شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین

قند پارسی

که به بنگاله میرود

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

یادآوری چند نکته

- مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توضیحات و فهرست منابع در پایان باشد.

- مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.

- فصل‌نامه مقالات دریافتی را باز پس نخواهد داد.

- حق التألیف مناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.

- فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.

- مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریت فصل‌نامه نیست.

قند پارسی

مدیر مسؤول

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

شمارهٔ ۹، بهار ۱۳۷۴

«قند پارسی»

مشاوران

پرفسور نذیر احمد

پرفسور سیّد امیر حسن عابدی

پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی

مدیر مجلّه

دکتر شریف حسین قاسمی

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۳۸۳۲۳۲

ماشین‌نویسی کامپیوتری: عبدالرّحمن قریشی

فهرست مطالب

	عنوان	نویسنده	صفحه
	پیشگفتار	مدیر	
۱	خلاصهٔ راحة الصدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوق تألیف: محمّد بن علی بن سلیمان الراوندی تصحیح و تحشیه:	پرفسور نذیر احمد	۱-۱۴۲
۲	شرح قصاید «خاقانی»	پرفسور امیر حسن عابدی	۱۴۳-۶۴
۳	دو غزل	پرفسور محمّد صدّیق «اشرف»	۱۶۵-۶
۴	نسخه‌ای خطّی که درست شناخته نشد	دکتر عبدالرّب «عرفان»	۱۶۷-۷۵
۵	غزل	پرفسور سیّد طلحه رضوی «برق»	۱۷۶
۶	غالب شناسی در ایران	دکتر سیّد حسن عبّاس	۱۷۷-۸۸
۷	غزل امروز	علی رضا کاربخش	۱۸۹-۲۱۴
۸	شناسایی ناشناس و آثار او	کورش منصوری	۲۱۵-۳۷
۹	دو غزل	دکتر محمّد مسلم نوری	۲۳۸
۱۰	تاریخ ادبیات اردو	پرویز ثری	۲۳۹-۴۸
۱۱	غزل	«شمیم» جی‌پوری	۲۴۹

۱۲	داستانِ دهیر و رانجهاه در زبان و ادبیّاتِ فارسی	علیم اشرف خان	۶۵-۲۵۰
۱۳	قطعهٔ تاریخ	دکتر رئیس احمد نعمانی	۲۶۶
۱۴	اخبار ادبی و فرهنگی	...	۸۱-۲۶۷
۱۵	انتشارات مرکز تحقیقات فارسی	...	۲۸۲

*****

پیشگفتار

اعلام کرده‌ایم که در هر شمارهٔ «قند پارسی» یک متن اساسی و مهمّ فارسی راکه قبلاً چاپ نشده و بیشتر از صد صفحه نباشد، به چاپ خواهیم رساند. طبق این برنامه، در این شماره خلاصهٔ راحة الصّدور و آیة السّرور در اختیار خوانندگان گرامی و دوستداران زبان و ادبیات فارسی قرار داده می‌شود.

استاد نذیر احمد متن این خلاصه را برای «قند پارسی» با توّجه زیادی تصحیح نموده‌اند و اهمیت آن را با مقدّمهٔ عالمانه و گزارش‌ها و یادداشت‌های علمی و تاریخی در پاورقی‌ها مضاعف نموده‌اند محمد بن علی راوندی مورخ قرن ششم هجری در آغاز به خدمت طغرل سلجوقی پیوست و سپس در آسیای صغیر با دربار کیخسرو بن قلج ارسلان سلجوقی تعلق پیدا کرد و تاریخ سلجوقیان را از آغاز تا پایان دورهٔ سلطنت طغرل بن ارسلان و غلبهٔ خوارزمشاهیان بر عراق و همچنین تاریخ اتابکان عراق و آذربایجان را تحت عنوان راحة الصّدور به نام او تألیف کرد. متأسفانه اسم شخصی که این اثر گرانبها را خلاصه کرده است، مجهول می‌باشد.

استاد سیّد امیر حسن عابدی دربارهٔ دو نسخهٔ خطّی شرح قصاید خاقانی از دو نویسندهٔ مختلف گزارش مفصّلی نوشته‌اند. یکی از اینها از شادیابادی است که «شرح معروف قصاید خاقانی» و دیگری از مؤلّف ناشناخته است که شرح مختصر ابیاتِ قصاید خاقانی می‌باشد.

دکتر عبدالرّب «عرفان» به اشتباهی که دربارهٔ مؤلّف یک نسخه خطّی موجود در فهرست نسخ خطّی فارسی موزه وکتابخانهٔ سالار جنگ رخ داده است، توجّه خوانندگان گرامی را جلب نموده‌اند.

جناب آقای علی رضا کار بخش غزل امروز فارسی را بررسی نموده و مختصات آن را به نحوی مطرح ساخته‌اند تا اینکه تاریخ اجمالی غزل امروز فارسی برای خوانندگان روشن گردد.

جناب آقای پرویز نیّری شاید برای اوّلین بار است که تاریخ ادبیات اردو را به فارسی بیان کرده‌اند و همچنین دوست عزیز جناب آقای کورش منصوری احوال و آثار عرفانی سلطان محی‌الدین پادشاه قادری را برای نخستین مرتبه معرّفی نموده است.

دکتر سیّد حسن عباس توجّه استادان و دانشمندان ایران را به «غالب دهلوی» در مقالهٔ خود تحت عنوان غالب شناسی در ایران جلب کرده‌اند. اطلاعاتی که در این ضمن گردیده، نشان می‌دهد که غالب و آثارش در ایران نیز موردِ توجّه قرار گرفته است.

داستان هیر و رانجها از جمله داستان‌های عشقی هند است که تاکنون همچنان موردِ علاقه و توجّه هندی‌ها می‌باشد. آقای علیم اشرف گزارشی دربارهٔ روایات فارسی این داستان نوشته‌اند و از مقالهٔ ایشان آشکار می‌شود که هیر و رانجها را شعرا و نویسندگان فارسی چند مرتبه به فارسی بازگو کرده‌اند.

ما از استادان و دانشمندانی که مقالات خودشان را برای چاپ در «قند پارسی» ارسال می‌کنند، تشکر می‌کنیم. امید است لطف و توجّه همهٔ شما هیچ وقت رو به کاهش نگراید.

مدیر

خلاصهٔ
راحة الصّدور و آیة السّرور
در تاریخ آل سلجوق

تألیف

محمّد بن علی بن سلیمان الرّاوندی

از

نگارندهٔ ناشناس

مبنی بر نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی، علیگره

تصحیح و تحشیه

پرفسور نذیر احمد

استاد ممتاز دانشگاه اسلامی علیگره

فهرست مندرجات

۱	مقدمهٔ مصحّح	۳-۱۳
۲	مقدمهٔ کتاب	۱۴-۶
۳	آغاز کتاب	۱۷-۳۱
۴	السّلطان عضدالدّوله ابو شجاع الب ارسلان بن چغری بک بن میکائیل	۳۲-۵
۵	السّلطان معزّالدّنیا و الدّین ملک شاه بن محمّد بن داود	۳۵-۴۲
۶	السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ابو المظفّر برکیارق بن ملک شاه	۴۲-۸
۷	السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن ملک شاه	۴۸-۵۶
۸	السّلطان معزّالدّنیا و الدّین ابو الحارث سنجر بن ملک شاه	۵۷-۶۹
۹	السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین محمود بن محمّد بن ملک شاه	۶۹-۷۱
۱۰	السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ابو طالب طغرل بن محمّد [بن ملک شاه]	۷۱-۴
۱۱	السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابوالفتح مسعود بن محمّد بن ملک شاه	۷۴-۸۵
۱۲	السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین ملک شاه بن محمود بن محمّد	۸۶-۷
۱۳	السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن محمود بن [ملک شاه]	۸۸-۹۶
۱۴	السّلطان معزّالدّنیا و الدّین ابوالحارث سلیمان بن محمّد	۹۶-۹
۱۵	السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ارسلان بن طغرل بن محمّد	۹۹-۱۱۳
۱۶	السّلطان رکن‌الدّین و الدّنیا ابو طالب طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه	۱۱۳-۴۰

***

مقدّمهٔ مصحّح

خلاصهٔ راحة الصّدور شامل یک مجموعهٔ نفیس است که مشتمل بر بخش‌های ذیل است:

۱- تاریخ جهان‌گشای جوینی سه جلد.

۲- ذیل جهان‌گشای.

۳- تسلیة الاخوان.

۴- خلاصهٔ راحة الصّدور که ما دربارهٔ آن صحبت می‌کنیم.

از این مجموعه دو نسخه موجود است، یکی در کتابخانهٔ پاریس[1] و دیگری در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره[2]. علامه محمّد قزوینی مجموعهٔ پاریس را در مقدّمهٔ تاریخ جهان‌گشای جوینی ذیل نسخهٔ ج (جهان‌گشای جوینی) معرّفی نموده است. به علاوه وی دربارهٔ وجود یک تلخیص دیگری از راحة الصّدور به نام العراضه فی الحکایة السلجوقیه اطلاع داده است.[3] آقای دکتر محمّد اقبال در تصحیح راحة الصّدور[4]

---

۱ ذیل شمارهٔ لاحقهٔ فارسی ۱۵۵۶. ۲ ذخیرهٔ سبحان الله، ذیل شمارهٔ ۹۵۸/۱.

۳ ص قح - قد از مقدّمهٔ تاریخ جهان‌گشای جوینی، طبع لیدن، هلند، ۱۹۱۱م.

۴ این تصحیح مبنی است بر نسخهٔ منحصر به فرد بسیار نفیس خوشخطی مکتوبه ۶۳۵ هـ در کتابخانهٔ ملّی پاریس شمارهٔ Supplement Persan 1314 نگهداری می‌شود؛ پرفسور براون در J.R.A.S. سال ۱۹۰۲م، ص ۶۱۰-۵۶۷، ۸۷-۸۲۹ مندرجات این کتاب را به طور خلاصه به زبان انگلیسی ترجمه نموده است. این نسخه به قطع نیم ورقی عریض مشتمل بر ۱۷۹ ورق و به خط نسخ درشت بسیار خوش است (مقدّمهٔ تاریخ جهان‌گشای جوینی، ص ق حاشیه) و تاریخ کتابت در خاتمهٔ نسخه بدین قرار است: تمّت فی غرّه رمضان سنه خمس ثلثین ستمائة فی یدی الضعیف المحتاج الی عفو ربّ النّاس الحاج الیاس بن عبدالله الحافظ القونوی... (کتاب چاپی، ص ۴۶۷) این کتاب به تصحیح و ترتیب و تحشیه و مقدّمهٔ دکتر محمّد اقبال ذیل انتشارات گب، لیدن، ۱۹۲۱م، چاپ شده که یکی از بهترین چاپ‌های کتب فارسی است و استاد قزوینی مرحوم یک مقالهٔ مفصّل بر این چاپ نوشته و در بیست مقالهٔ خود درج نموده است.

از این نسخهٔ خلاصة راحة الصّدور که در پاریس بود، استفاده نموده است. دکتر اقبال این رساله را رسالهٔ جوینی گفته است و از توضیح ایشان واضح می‌شود که نسخهٔ پاریس با نسخهٔ علیگره فرق دارد. نسخهٔ پاریس از آخر ناقص است زیرا که این دستنویس شامل بعضی اجزای جهانگشاست، چنانکه محمّد قزوینی دربارهٔ این نقص توضیحی مفید داده است.

نسخهٔ علیگره از حیث خصایص زیر مورد توجّه است:

۱- همهٔ بخش‌های نسخه از یک کاتب است که خوش نویس بوده و او کتاب را از اوّل تا آخر نوشته است.

۲- نسخه کامل است و هیچ ورق افتادگی ندارد.

۳- چنانکه از ترقیمه به دست می‌آید، تاریخ کتابت این نسخه ۹۹۸ھ است. ترقیمه: اتمام یافت تواریخ سلاطین آل سلجوق فی سلخ شهر ذی‌الحجه سنه ثمان و تسعین و تسعمائة من الهجرة النبویه فی قبه الاسلام بلخ.

۴- کاتب نسخه خوش نویس بوده و نسخهٔ مورد نظر را از اوّل تا آخر استنساخ نموده است. محتویات نسخه به قرار زیر است:

۱- تاریخ جهانگشای جوینی در سه جلد شامل ۱۶۲ برگ، و تاریخ کتابت این جزء در آخر جلد سوّم بدین‌طور دیده می‌شود: تمام شد تاریخ جهانگشای جوینی به فرّخی و فیروزی در هیجدهم ربیع‌الاوّل سنه ثمان و تسعین و ستمائة (ورق ۱۶۲ ب). امّا این تاریخ غلطست، تاریخ کتابت مجموعه ۹۹۸ھ است، پس به ظن قوی ستمائة باید تسعمائة باشد.

۲- رسالهٔ مختصری شامل چهار صفحه به این عبارت شروع می‌شود: ذکر کیفیّت واقعهٔ بغداد منقول از نسخهٔ ملک العلماء و الحکماء استادالبشر نصیرالدّین محمّد بن محمّد الطّوسی رحمة الله علیه.

این رساله به نام ذیل جهانگشای جوینی نیز شهرت دارد.

عبارت خاتمهٔ نسخه به قرار زیر است:

"بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند، تمّت هذا المختصر بحمدِ الله و حسن توفیقه الصّلوة علی رسوله و آله اجمعین."

۳- بخش سوّم مجموعه به نام تسلیة الاخوان است. این رساله بدین قرار شروع می شود: و إن یمسسک الله بضرٍ فلا کاشف له الاّ هو و إن یمسسک الله بخیر فهو علی کلّ شئ قدیر.

عبارت خاتمه اینست:

تمام شد رسالهٔ تسلی الاخوان از گفتار سلطان الوزراء دستور ممالک الشّرق و الغرب علاء الدّنیا و الدّین شمس الاسلام و المسلمین عطا ملک بن محمّد الجوینی رحمة الله علیه فی اوائل جمادی الاوّل ۴۹۸هـ.

از پس هجرت بسال ششصد و هشتاد و سه	چارم شعبان دوشنبه شد نهان دو آفتاب
آفتاب آسمان بر عادت خود در افق	آفتاب مملکت از تیغ دشمن در حجاب
صاحب خسرو نشان دستور عالم شمس دین	صاحب دیوان محمّد آصف مالک رقاب
آنکه دور چرخ مثل آن به انواع هنر	پیش ازین ناورد و نارد نیز تا یوم الحساب
در وزارت داده سی ساله جهان را انتظام	در پس شصتش بشست آورد چرخ کامیاب
گفت هنگام فنا هرج از تو آمد خوش بود	خواه شفا خواهی الم و الله اعْلم بالصّواب

تسلیة الاخوان رساله‌ایست که عطا ملک جوینی به نام برادر خود شمس الدّین جوینی نوشته بود، و در این رساله عطا ملک پرده از توطئه‌ها گشوده که در دور تسلّط او خلاف جوینی‌ها به عمل آمده بود.

۴- آخرین رسالهٔ این مجموعه خلاصهٔ راحة الصّدور است. مرتب رساله کوشش کرده است که معلوم نشود این رساله خلاصهٔ کتاب دیگر است، بلکه آن را به عنوان یک تصنیف جداگانه و مستقیم به نام تاریخ سلجوقیان معرّفی نموده است. بنا بر این اصلاً اشاره‌ای به راحة الصّدور نشده، و هم گفته نشده که نویسنده در اختصار

همین تاریخ راحة الصّدور مشغول است. یک دو مرتبه نام خود مؤلّف راحة الصّدور و نام خال او تاج‌الدّین آمده بود ولی مرتّب خلاصه دیده و دانسته از هر دو نام صرف نظر نموده است. معلوم نیست، چطور مرحوم قزوینی این حقیقت را پی برده که این رساله چیزی نیست به جز خلاصهٔ راحة الصّدور. ممکن است در نسخهٔ پاریس نام کتاب نوشته شده باشد. به هر حال روی نسخهٔ علیگره یک جا نام خلاصة الصّدور دیده می‌شود.

کتاب راحة الصّدور و آیة السّرور در تاریخ سلاجقهٔ ایران و عراق از عهد طغرل بک (جلوس ۴۲۹ھ) تا طغرل بن ارسلان (مقتول در ۵۹۰ھ) است. نویسنده‌اش ابوبکر محمّد بن علی بن سلیمان راوندی است که در سال ۵۹۹ھ[1] به نام سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاجقهٔ روم (۶۰۷-۵۸۸ بتاریق[2]) تألیف نموده. موضوع این کتاب تاریخ سلاجقه است که مشحون است از حشو و زواید بسیار خارج از موضوع که فقط دیباچهٔ آن[3] ۸۴ صفحه از جمله کل ۳۲۰ صفحه کتاب را تشکیل، یک خاتمهٔ مفصّلی قریب ۶۲ صفحه در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خط و غیرها در آخر کتاب ملحق است. در متن تاریخ نیز تا حد زیادی اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و

---

۱ ۵۹۹ھ سال اتمام کتاب نیست، بلکه اراده نوشتن کتاب (رک: ص ۶۲) و به ظاهر در مدّت یک سال یعنی سال ۶۰۰ھ این کتاب پایان رسیده است زیرا که در کتاب ذکری از رکن‌الدّین سلیمان موجود است که در ۶۰۱ھ وفات یافته است و حق اینست که انتشار اوّل کتاب به نام سلیمان بوده و پس از فوت او این تاریخ به نام غیاث‌الدّین کیخسرو پس از ترمیمات لازمی اهدا شده باشد (رک: مقدّمهٔ انگلیسی ص xx-xxii).

۲ کذا فی الاصل (قند پارسی).

۳ خود مصنّف کتاب مندرجات کتاب را این طور خلاصه نموده: اوّل به مدح و ثنای کبریا مبداگردم و نام خدا و درود بر مصطفی بیاوردم و ذکر اهل بیت و یاران و ائمّهٔ دین از صحابه و تابعین و خلفای راشدین و علمای اسلام بر زبان راندم، پس مدح و ثنای این پادشاه، و قصیده که انشای خاطر این ضعیف است و بعد از آن احوال خویش و سبب تألیف کتاب، پس ذکر عدل که سیرت پادشاه عادل کیخسرو است، بعد از آن تاریخ پادشاهی و آیین سلطنت آل سلجوق بر سبیل اختصار بگویم و ذکر شعرای متأخر و شعرهائی که در حضرت ایشان خوانده‌اند بیارم و در آخر ذکر هر سلطانی دعای پادشاه کیخسرو بگویم و قصیدهٔ مدح او، پس فصلی در آداب ندمت و شراب و باختن شطرنج و نرد بیارم و فصلی در تیر انداختن و اسپ تاختن و آداب شکار... بیارم، و در علم خط اسراری چند... فصلی مشبع بگویم... و فصلی غالب مغلوب و فصلی چند در ادویه و اشربه... و آخر ختم بر مضاحکی چند و هزلیات کنم...

کلمات قصار و قصاید طویل از خود نویسنده در مدح سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو و دیگران و غالباً بدون ادنی مناسبتی با سابقهٔ کلام گنجانیده شده که رشتهٔ اصلی کلام به‌کلّی از هم می‌گسلد، و هر چند انشای کتاب بسیار متین و سلیس و یکی از بهترین اسالیب انشای فارسی است و نیز مطالب کتاب به علّت اینکه مصنّف خود معاصر بعضی سلاطین سلاجقه و خطّاط و ادیب و شاعر بوده، دارای اهمیت است ولی متأسفانه به‌کثرت حشو و زواید و افراط جملات معترضه، این کتاب بدین دلکشی تا اندازه‌ای ملال آور شده است، و ظاهراً به همین علّت است که مصنّف در دیباچه تأکید بر عدم اختصار کتاب خود نموده و می‌گوید: "و دعاگوی دولت ابوبکر محمّد بن سلیمان الرّاوندی تاریخ‌های دولت آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت به جان و خان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که از این کتاب حرفی یا کلمه‌ای حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرّفی کند."

حد اقل دو خلاصه از این کتاب در دست است. یکی همین نسخه «ما نحن فیه و دیگر العراضه فی الحکایة السّلجوقیه» که به‌کوشش محمّد[1] بن محمّد بن محمّد بن عبدالله بن نظام الحسینی یزدی به وجود آمده و به چاپ رسیده و مرحوم قزوینی دربارهٔ آن یادداشت معتبری در مقدمهٔ جهانگشای جوینی شامل نموده است و دیگری «خلاصهٔ راحة الصدور» که متن انتقادی آن را تهیّه نموده‌ام و همراه با مقدمه در این‌جا عرضه می‌دارم، از شخصی است که ما دربارهٔ آن هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم که او در چه تاریخ این کار را انجام داده است. چنانکه قبلاً اشاره نمودیم، نویسندهٔ رساله کوشش نموده که این را به عنوان یک کتاب جداگانهٔ تاریخی سلاجقه معرّفی کند،

---

۱ وزیر سلطان ابو سعید بهادر خان آخرین پادشاه مغول ایران (۳۶-۷۱۷) که راحة الصّدور را در حدود ۷۱۱ تلخیص نموده و دیباچه و خاتمهٔ آن را با سایر حشو و زواند حذف نمود امّا اصل عبارت راحة الصّدور را به عبارتی مصنوع و مسجع تبدیل نموده و به جای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار و امثال دیگر آورده و اصلاً و مطلقاً نام کتاب راحة الصّدور که از اوّل تا به آخر مضامین آن را استنساخ کرده، نبرده است و از وجود آن به‌کلّی تجاهل نموده است. این کتاب به اهتمام دکتر کارل زوسهایم المانی در سال ۱۳۲۶ در مصر به طبع رسیده (مقدمهٔ راحة الصّدور، ج ۱، ص قیح، قد متن و حاشیه).

به همین جهت مقدمهٔ راحة‌الصّدور را که دارای ۸۴ صفحه می‌باشد، حذف کرده و به جای آن مقدمهٔ کوتاه دو سه صفحه‌ای شامل رساله نموده، و به همین طور خاتمه کتاب راحة‌الصّدور را که حاوی شصت و پنج صفحه است کاملاً خارج نموده، و واقعات تسلّط خوارزمیان بر ایران و برطرف شدن دولت سلاجقه به دست خوارزمیان را که در اصل راحة‌الصّدور آمده و حاوی ۶۲ صفحه (۴۰۲-۳۷۱) می‌باشد در دو برگ گنجانیده است. مزید بر آن تقریباً تمامی اشعار مدحیه و اکثر امثال و حکم و عبارات عربی را حذف نموده، و چنانکه قبلاً نوشتیم همه شواهدی را که بر وجود اصل کتاب راحة‌الصّدور و نویسنده‌اش دلالت می‌کند عالماً و عامداً حذف کرده است.[1]

دربارهٔ همین امور مرحوم قزوینی می‌نویسد:

"در سوق اصل تاریخ عین عبارت راحة‌الصّدور را کماهی بدون یک کلمه یا یک حرف کم و زیاد همه جا محفوظ داشته و به قدر نقطه‌ای تصرّف و تحریف در آن ننموده، از این حیث این رساله را تا آن‌جا که راجع به اصل تاریخ سلجوقیه است، نسخه دوّمی از راحة‌الصّدور می‌توان محسوب داشت."

مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم به قدم با راحة‌الصّدور مطابق است تا حکایت جنگ طغرل آخرین سلطان سلجوقیه با سلطان تکش خوارزمشاه وکشته شدن طغرل و انقراض سلجوقیه واقع در ورق ۲۶۱ الف و سطر آخر از این رساله مطابق با ورق ۱۴۰ ب سطر اوّل از اصل راحة‌الصّدور، که در این‌جا در رساله رشته مطلب قطع می‌شود و ناسخ به واسطهٔ سهو غریبی از اختصار راحة‌الصّدور کند یک مرتبه می‌پردازد به جلد دوّم از جهانگشای جوینی در وسط تاریخ سلطان محمّد

---

1. مثلاً در راحة‌الصّدور ص ۳۶۹ عبارتی است که در آن نام خال مؤلّف راحة‌الصّدور است، و در خلاصه این نام را حذف نموده و در جای او «بزرگی گفته» آورده [خال دعاگوی مولانا صدر کبیر تاج‌الدّین محمّد بن علی الراوندی مجابات آن بگفت و به حضرت اعلی فرستاد... به موقع احماد و محل ارتضا پیوست و بر لفظ بزرگوار چنین راند که حقیقت اینست که تاج‌الدّین گفت.] و در خلاصه مطالب بالا را بدین طور آورده [بزرگی از علمای عصر این دو بیت مجابات بگفت و به حضرت فرستاد... اینست که آن بزرگی گفت...]

خوارزمشاه. ابتدای عبارت جهانگشای جوینی این جمله است «از ندمای که مطربه بود برحسب حال رباعی درخواست» و مطابق است با نسخه الف ورق ۷۵ب س ۱۲ و از این جا تا آخر نسخهٔ ج تمام امتداد همین فصل جهانگشای است و منتهی می‌شود به آخر فصل جهانگشای معنون به ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان که هیچ ربطی به راحة الصّدور و تاریخ سلجوقیه ندارد و واضح است که این خلط از ناسخ است نه از مختصر، امّا خود راحة الصّدور از این موضع رشتهٔ حکایت را به سوق طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و انقراض سلجوقیه را مبسوطاً شرح می‌دهد.

چنانکه گفته شد این خلاصهٔ کتاب راحة الصّدور را عیناً تتبع نموده، امّا آن‌جا که آقای قزوینی نوشته است که این «خلاصه» از اشعار و امثال عربی و کلمات قصار عربی خالی است، کاملاً درست نیست. زیرا «خلاصه» از اشعار و امثال عربی و کلمات قصار یکسر عاری نیست، بلکه تأثیر این عنصر در «خلاصه» موجود است، هر چند خیلی کم.

در مورد نتیجه‌گیری آقای قزوینی دربارهٔ عبارات «خلاصه» که آن عین عبارت راحة الصّدور است بدون یک کلمه کم و زیاد، بدون نقطه‌ای یا یک حرف تصرّف و تحریف، بنده عین عبارت «خلاصه» که نسخه پاریس آن را ندارد، با مقابله عبارت راحة الصّدور نقل می‌کنم تا نوع اختصار نویسی به وضوح پیوندد:

خلاصه	راحة الصّدور (ص ۳۷۱)
خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان رسید. سلطان به زیارت ائمه رفت. ناگاه قتلغ اینانج از رباط قوطهٔ سر روز بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر کس می‌گفت:	خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان رسید. سلطان بامداد چو کوتوال قلعه قلعی بر سپید کوشک افق نشست، به زیارت ائمه رفت. ناگاه قتلغ اینانج از رباط قوطهٔ سر روز بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر کس می‌گفت:

نزادی مرا کاشکی مادرم
نگشتی سپهر بلند از برم

بیست و هشتم جمادی‌الآخره بود که سلطان از شهر بیرون آمد و این دو بیتی در آن وقت بگفت، رباعی:

رو جوشن من بیار تا در پوشم
کین کار بمن فتاد تا خود کوشم
دست بکف گرز و سر بر دوشم
من ملک عراق را بجان نفروشم

و جنگ را به ساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست و بر عادت خویش گرز گران و در پیش لشکر خویش می‌گذشت و این ابیات شهنامه می‌خواند و صف می‌آراست:

چو زان لشکرکش برخاست گرد؟
رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را بدان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد برِشان زمین

یک حمله از جانبین برفت، به دوّم حمله سلطان به ذات خویش بتاخت و خود را درمیان ایشان انداخت، لشکر

نزادی مرا کاشکی مادرم
نگشتی سپهر برین از برم
نبودی مرا رنج و تیمار و درد
غم کشتن و گُرم دشت نبرد
اگر خود نزادی خرد مند مرد
ندیدی بگیتی چنین گرم و سرد
بزاد و بکوری و ناکام زیست
برین زیستن زار باید گریست
سرانجام خشت است بالین او
دریغ آن دل و راه و آیین او

بیست و چهارم جمادی‌الآخره بود، سلطان از شهر بیرون آمد و جنگ را بساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست. یک حمله از جانبین برفت، به دوّم حمله به ذات مبارک خویش بتاخت و خود را درمیان انداخت مثل إذا جاءَ أجلُ البعیر یحوم حول البیر.

لشکر به یک بار از سلطان بازگشتند، درمیان ایشان سلطان با چتردار بماند، دست بدینشان نمی‌داد و ایشان نیز قصد کشتن سلطان می‌کردند که از او رنجیده بودند و محنت‌ها دیده، یک سواره چنان آسان به دست خصمان نیفتد که چنان

به یک بار از او برگشته و سلطان با چتر بردار بماند دست بدیشان نمی‌داد و ایشان یک بار قصد کشتن او می‌کردند که از او رنجیده بودند و محنت‌ها دیده، یک سواره حمله برد، اسپش خطا کرد و او را از پشت بیفکند. إذا جاءَ اجل البعیر یحومُ حول البیر. پادشاهی به دست ایشان افتاد، از اسپش بیفگندند و سرش برداشتند و حرمت سلطنت فروگذاشتند.[1]

از مقایسهٔ خلاصهٔ راحهٔ الصّدور با کتاب راحة‌الصّدور چاپی که مبنی است بر نسخهٔ منحصر به فرد در کتابخانهٔ ملّی پاریس، واضح می‌شود که مرتّبِ خلاصه از روی نسخهٔ دیگری غیر از نسخهٔ موجود، خلاصهٔ خود را ترتیب داده است، چنانچه از این خلاصه بعضی عبارت اضافی و اطلاعات زیادی به دست می‌آید، و چون نسخهٔ دیگری از این کتاب نیست، این اطلاعات اضافی بسیار نفیس و موردِ توجّه است.

۲- از این نسخهٔ خلاصه نقایص نسخه ملّی پاریس که مرحوم قزوینی به آنها اشاره نموده است، رفع می‌شود.

۳- از این لحاظ که نسخهٔ حاضر از خلاصهٔ راحة‌الصّدور که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره نگهداری می‌شود، نقایص نسخهٔ خلاصه محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس، و راحة‌الصّدور چاپی و نیز خطّیِ کتابخانهٔ ملّی پاریس را دور می‌کند، دارای اهمیّت فوق العاده می‌باشد.

در خاتمه خصایص املائی نسخهٔ علیگره درج می‌شود:

۱- این نسخه از لحاظ خط اهمیت دارد که نستعلیق خوب و روشن است.

---

[1] بر این واقعات طغرل بن ارسلان در راحة‌الصّدور تمام می‌شود، امّا در «خلاصه» تقریباً ۱۶ سطر اضافی است، امّا «خلاصه» شامل باب «مستولی شدن خوارزمشاه بر ملک عراق و ذکر ظلمها و شرح غارت کردن او و لشکرش» نیست.

۲- در این نسخه همه «د»ها مانند «د»های امروزی نه بذال معجم می‌باشد، زیرا که در آخر قرن دهم نوشتن «د»ها که ماقبل آن مصوت‌ها باشد، به «ذ»های فارسی رواج نداشته.

۳- «ک» برای «گ»، امّا «پ»، «چ» مانند امروز اکثر به‌نظر می‌آیند، و «ژ» فارسی هیچ وقت به صورت «ز» عربی دیده نمی‌شود.

۴- «ک» موصول، «ک» بیان، «ک» استفهام به‌صورت امروزی آمده مانند علمی که، خدمتی که، اجتهادی که، معلوم است که و غیرها.

۵- حرف جار «به»، متّصل به‌کلمهٔ مجرور می‌آید مانند بدرجه، بترکستان، بغزاء کفّار.

۶- «ب» زینت، متّصل به فعل می‌آید مانند بباید دانست، برسید، بدوید و غیرها.

۷- «ن» منفی، متّصل به فعل می‌آید مانند نتوان، نرود، نکرد.

۸- «الف»، اکثر حذف می‌شود، مثلاً موصوفست، پادشاهانست، واجبست، امّا در بعضی صورت‌ها الف باقی‌مانده، مانند معلوم است، ظاهر است، افلاک است.

۹- کلمات مختوم به «الف» در صورت مضاف اغلب دارای همزه و گاهی حرف «ی» می‌باشند، مثلاً لشکرهاء پراگنده، به غزاء کفّار، خلفاء راشدین، شراب‌هاء گران، عمارت‌هاء بسیار، امّا به صورت استثنائی این مثال‌ها نیز به نظر می‌آید: خدای عزّ و جل، احیای علوم.

۱۰- بر کلمات مختوم به های غیر ملفوظ در صورت مضاف «همزه» افزوده می‌شود، چنانکه امروز متداول است، مانند درجهٔ انبیا، خواستهٔ بی‌شمار.

۱۱- بر کلمات مختوم به «ی»، علامت اضافت «همزه» می‌آید، مانند تنگیٔ چرا خور.

۱۲- در کلمات «دائم»، «قائم»، «قصائد»، به جای «همزه» «ی» می‌آید یعنی دایم، قایم، قصاید و غیره.

۱۳- «می»، «نمی» اکثر از فعل جدا می‌آید، می‌گشت، می‌کرد، نمی‌کرد، نمی‌کند، نمی‌گذشت، می‌دهی، می‌روم و غیرها.

۱۴- کلمهٔ «بی» اکثر جدا دیده می‌شود، مانند بی‌جرمی، بی‌شمار، و لفظ «توان» نیز دارای همین صورت می‌باشد مانند توان‌کرد. «تر» علامت صفت تفضیلی از کلمه جدا می‌آید مانند نزدیک‌تر، مقدّم‌تر.

۱۵- حذفِ «الف» در کلمهٔ ایشان مانند بریشان، ازیشان و غیرها.

۱۶- حذف «های» غیر ملفوظ در ماضی نقلی مانند او کردست، دست دادست، حاصل شدست و به صورت استثنائی، فرموده است.

۱۷- در واژه‌ها که بر «ی»، ختم می‌شوند، در صورت اضافهٔ «ی» بر آن، بدین‌طور می‌نویسند: حاجت روایی، رمایی و غیرها.

۱۸- کلمات مختوم به «های» غیر ملفوظ، به صورت جمع که با اضافهٔ «ها» ترکیب می‌یابد، «های» غیر ملفوظ افتاده می‌شود، مانند کوچها، جامها و غیرها.

۱۹- «آنکه»، «چنانکه»، «چنانچه» املای امروزی دارند.

۲۰- حرف «را» اکثر با لفظ متّصل می‌آید، مانند آنرا، سلطانرا، سلیمانرا و غیرها.

۲۱- بعضی اسامی صورت اختصاصی دارند، تبس به جای طبس، نشاپور به جای نیشابور.

۲۲- لفظ دشخوار که در قدیم به جای دشوار می‌آمد، اقلاً یک جا به همین صورت قدیم آمده و معلوم می‌شود این لفظ از اصل نسخه که در آن بهمین صورت یافته می‌شد، عیناً گرفته شده است.

تذکّر

در حاشیهٔ متن کتاب ارقام به دو گونه نوشته شده است. یکی به‌گونه ارقام در داخل قوسین که صفحهٔ کتاب راحة الصّدور چاپی است و دیگری به‌گونه ارقام در داخل پرانتز که مربوط به شماره اوراق خلاصهٔ راحة الصّدور در نسخهٔ علیگره است.

●●●

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

(مقدّمهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور)

(۱۷۵ب) سپاس و ستایش خدائی را که موصوف است ذات او به قدم و منزّه صفات او از نقص حدوث و عدم، موجدِ خانه‌ای که سقفِ آن افلاک است و فرشِ آن بساط خاک، و مبدای خانه نشینی خلیقه صفت آدم نام، مشرّف به سجود ملایکهٔ کرام.

و درود بر سیّدی که شرایع او شرع رُسُل امم را فسخ کرد، و حکم آن احکام ملوک عرب و عجم را نسخ کرد، و سلام بر ارواحِ اهل بیت و یاران او که مصالح ممالک تقوی بودند و مفاتیح ابوابِ هدی.

باید دانست که گزیدگان خلایق ملایکه‌اند و انبیا و ملوک، و هر صنفی را مرتبه‌ایست. ملایکه مقربان حضرت اقدس و ساکنان حظیرهٔ انس‌اند. و انبیا واسطه‌اند میان خالق و /خلایق[1] و مبیّن[2]/ راه هدی و ضلال و ممیّز[3] میان حرام و حلال. ملوک راعی رعیت‌اند و حامی خلایق از انواع آفت و مخافت. حلیت[4] ملایکه تسبیح و تهلیل است، و حلیت انبیا علم و عبادت، و حلیت ملوک عدل و سیاست. هر پادشاهِ عادل که از علم بهره‌ور باشد شرف او بیشتر و به درجهٔ انبیا نزدیک‌تر. و علمی[5] که ملوک را بدان حاجت افتد،

---

۱ مقدمهٔ مختصری که شامل خلاصهٔ راحة الصّدور است، با مقدمهٔ راحة الصّدور محمّد بن علی بن سلیمان راوندی (تألیف بعد از ۵۹۹هـ) علاقه‌ای ندارد، امّا نویسنده از سلجوق‌نامهٔ ظهیری استفاده نموده، چنانچه این جمله عیناً از سلجوق‌نامه گرفته شده مقربان حضرت قدس... واسطه‌اند میانهٔ خالق و خلایق، مبین راه هدی و ضلال و ممیّز میان حلال و حرام. (فرهنگ معین ۴: ۲۳۶۵). در نسخهٔ اصل: کلمات «خلایق و مبین» محو شده.

۲ مبیّن به معنی آشکار کننده.   ۳ به معنی جدا کنندهٔ خوب از بد (معین).

۴ مقدمهٔ راحة الصّدور، ۵-۶۲، و همین تاریخ‌ها به عهد خداوند عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل... ظهیرالدّین نیشابوری که استاد سلطان ارسلان و مسعود بود و خویش دعاگوی دولت نبشته بود تا سلطان قاهر کیخسرو مطالعت فرماید و بداند که حلیت ملایکه تسبیح و تهلیل است تا آخر.

۵ همان، ص ۶۵

بعد از علم توحید و معرفت احکام شرع و ارکان دین، سیر ملوک و تاریخ پادشاهان است که چون بر آن واقف شوند سیرت و طریقت هر یک بدانند، آنچه اخلاق گذشتگان بود و سبب صفت[۱] و رفعتِ پادشاه در دنیا، و موجب ثواب و مغفرت در عقبی و سبب زید[۲] درجت، از بهر خویش اختیار کند و آنرا پیشوا و مقتدا سازند.

و تواریخ ملوک گذشته بسیار است و هر کس در آن باشباع و اختصار تصانیف ساخته و مجلّدات[۳] پرداخته، و معلوم است که در ملّت اسلام بعد از صحابه[۴] و خلفای راشدین و از ابن عمّ مصطفی «صلوات الله علیه و رضی عنهم» پادشاهانی[۵] بزرگوارتر و به رعایت حقوق خلق سزاوارتر از ملوک آل سلجوق «انارالله براهینهم» نبودند «وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ[۶] و يَخْتَارُ ۦ مَاكَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»، و چندان خیرات که در ایام دولت ایشان ظاهر (۱۷۶الف) گشت و از احیای علوم دین و تشیید[۷] قواعد مسلمانی و انشاء[۸] مدارس و مساجد و رباطات و قناطیر[۹] و ادرار و انظار[۱۰] و اوقاف بر علما و سادات و زهاد و ابرار در هیج روزگار نبود و آثار آن در ممالک اسلام ظاهر است[۱۱] (مصراع) «انّ آثارنا[۱۲] تدلّ علينا»، و جدّی که نموده‌اند و اجتهادی که فرموده بر غز و کفّار و قمع و قهر اهل بدعت و فجّار و

---

۱ در «خلاصه» این عبارت مخلوط و مشکوک است، از روی راحة الصّدور، ص ۶۵ تصحیح شده.

۲ یعنی زیادتی درجات. ۳ راحة، همان.

۴ راحة: «صحابه» ندارد.

۵ مراد خلفای بنی عبّاس، مؤسّس این سلسله عبدالله سفّاح بود، و ۳۶ تن از این سلسله به خلافت ممالک اسلامی رسیدند و از ۱۳۲ تا ۶۵۶ فرمانروائی نمودند. آخرین از ایشان مستعصم بالله بود که بدست هلاکو در ۶۵۶ کشته شد و این سلسله به اختتام رسید.

۶ قرآن ۲: ۲۴۷ وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ ۦ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ۞، همان ۲۸: ۶۸، وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۦ مَاكَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ۦ. واضح است که در متن آیت قرآنی غلط نقل شده؛ هر دو آیت را خلط کرده. جزو اوّل وَاللهُ... مَنْ يَشَاءُ از ۲: ۲۴۷، و يَخْتَارُ... الخ از ۲۸: ۶۸ گرفته و همین صورت در راحة الصّدور ص ۶۵ موجود است. ۷ برافراشتن و استوار کردن.

۸ به معنی ایجاد کردن.

۹ جمع قنطار به معنی پوست گاو پر از زر و سیم. قرآن ۳: ۱۴ القناطیرالمقنطرة، همیانهای زر و سیم.

۱۰ اصل: انطار، انظار به معنی مهلت دادن. ۱۱ رک: راحة الصّدور، ص ۶۶.

۱۲ رک: راحة الصّدور، ص ۶۶، در همان کتاب ص ۵۵، بیت کامل بدین‌طور است:

ان آثارنا تدلّ علينا فانظروا بعدنا إلى الآثار

دست متّنی که حاصل شده است و حق خدمتی ایشان را بر دارالخلافهٔ معظّمه در استنفاذ امام اسلام دست داده است «القایم[1] بامرالله» رایج و مستنیر است و در این کتاب ذکر آن به جائی یادکرده آید. ملوک[2] عصر را به آداب و سیرت پسندیدهٔ ایشان اقتداکردن که سبب تأکید دین و دولت، و تأسیس قواعد مملکت می‌باشد به حکم این مقدّمات واجب دانسته‌ایم[3]، و در[4] اجتناب و احتساب و آئین.

تصنیف مختصر ساختن و ذکر ابتدای دولت و نهضت و حرکت ایشان در طلب ملک و مدّت عمر و پادشاهی هر یک وقایعی غریب که در ایّام ایشان افتاده است، بر سبیل ایجاز ایرادکردن و همچنین اسامی وزرا و نوّاب ایشان چنانکه معلوم بود به نوشتن، تا خوانندگان[5] حق ایشان چنانکه معلوم بود، بر اهل اسلام بدانند و دعوات خیر به روان گذشتهٔ ایشان بیفزایند، والله الموفق لاتمامه و هوالمرجو بالتحقیق.

***

---

۱ بیست و ششمین خلیفه از خلفای بنی عبّاس که از ۴۲۲ تا ۴۶۷ هـ فرمانروائی می‌نمود و او گزارش سلجوقیان راکه طغرل بک را به عنوان فرمانروا بپذیرد، پذیرفته و در سال ۴۴۷ هـ به فرمان امیرالمؤمنین در سایر بغداد به نام طغرل بک خطبه‌کرد و نام او بر سکّه نقش‌کردند و القاب بگفتند: السّلطان رکن‌الدّین ابوطالب طغرل بک محمّد بن میکائیل یمین امیرالمؤمنین. رکذ: راحة‌الصّدور، ص ۱۰۳، ۸-۱۰۵ و ۱۱-۱۱۰.

۲ راحة‌الصّدور، ص ۶۶.

۳ در مقدّمه نام مصنّف راحة‌الصّدور، محمّد بن علی بن سلیمان راوندی آمده و بدین نسبت صیغهٔ متکلّم وحده مانند نیازردم ص ۶۶، خواهم کرد، بیارم ص ۶۷ برای خود آورده، و در خلاصه نیز صیغهٔ متکلّم آمده و این اشاره است به تلخیص کنندهٔ راحة‌الصّدور، امّا هر چه مؤخرالذکر بر خود بسته فی الحقیقه با نویسندهٔ راحة‌الصّدور یعنی راوندی نسبت دارد. راوندی بر کسی که در این تاریخ تصرّف کند، لعن می‌کند: دعاگوی دولت ابوبکر محمّد بن علی بن سلیمان الراوندی تاریخ‌های دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و هزار لعنت به جان و خان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که از این کتاب حرفی یا کلمه‌ای حذف‌کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرّفی کند چه این کتاب در نظر قطب عالم آمده است و پسندیده (ص ۶۹).

۴ در نسخهٔ اصل در اینجا افتادگی دارد، و در راحة‌الصّدور این مطالب نیست.

۵ همان، ص ۸-۶۷.

آغاز کتاب

/ص ۸۶/ آل سلجوق بن لقمان[1] دودمانی بودند، عددی بسیار و خواستهٔ بی‌شمار و شوکت و عُدّتی تمام و خیل و حشمتی با نظام و از ترکستان به حکم انبوهی خانه و تنگی چرا خور به ولایت ماوراءالنّهر آمده بودند و /ص ۸۷/ منزل‌گاه‌هاشان به زمستان نور خارا /و به تابستان سغد سمرقند/ بود:[2]

چنان چون سزد پادشاهان داد   بزرگ و خردمند و نیکو نژاد

و چون سلطان محمود سبکتگین با ایلک خان[3] صلح کرد و سلطان به‌کنار جیحون آمد و یکدیگر را آن‌جا دیدار کردند و عهود و مواثیق بستند، و حدود /ص ۸۸/ ممالک هر یکی معیّن شد، ایلک محمود را گفت: در ولایت من قومی هستند که سال‌هاست که از ترکستان آمده و به نور بخارا و سغدِ سمرقند مقام ساخته و آن مراعی‌ها را جمله فروگرفته و مقدّم ایشان سلجوق بن لقمان[4] بود و او را چهار پسر فرا خاسته‌اند و از میان خیل بر سر آمده و اُبهَت و آلت لشکری ساخته و خیل ایشان نیرو گرفته و عددی فراوان شده، ایمن نتوان بود، اگر وقتی ترا به طرف هندوستان حرکتی افتد که ازیشان فسادی آید به قصد ناحیتی یا به طمع ولایتی، با ایشان استظهاری کردن واجبست و نوابی درخواستن متعین. سلطان محمود رسولی چرب زبان بدیشان فرستاد و پیغام داد که عجب داشتم از

---

۱ در شجرهٔ خاندان شامل راحة الصّدور، ص ۷۸ به بعد نام پدر سلجوق «دقاق» درجست.

۲ در راحة الصّدور، ص ۸۷ دربارهٔ چهار پسر سلجوق سخن رفته یعنی اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی بیغو.

۳ ایلک خان از جملهٔ ملوک ترک ماوراءالنّهر معروف به خانیّه افراسیابیه بوده است. اسم او نصر بن علی بن موسی بوده و «ایلک خان» لقب، از سال ۳۸۳ تا ۴۰۳ سلطنت نموده و میان او و سلطان محمود در سال ۳۹۶ مصالحت رفت، امّا صلحی که مقصود مؤلّف راحة الصّدور است در سال ۴۱۹ هـ و به قول زین الاخبار در ۴۱۵ هـ بوده است (حاشیهٔ ۷ راحة الصّدور، ص ۸۷ ملخصاً)

۴ رک: راحة الصّدور، ص ۸۸ س ۵ نیز حاشیه ۱ صفحهٔ هذا.

کاردانی و عقل شما که به حکم همسایگی تا این غایت از جانب ما التماسی نکردید[۱] /و ما را به دوستی شما رغبتی تمامست و نیز به مددی، و از معاونتی مستغنی نیستم /[۲] از جانب شما، اگر چنانکه جمله برادران نتوانید آمدن یکی را اختیار کنید (۱۷۶ب) که به حضرت ما آید و ما بر کنار آب مقام ساخته‌ایم تا مسافت او نزدیک بود تا به او استظهاری و عهدی کرده آید، این کید[۳] بیندیشید و این مثل نشنید، مثل[۴]:

لا تفتحْ باباً یُعییكَ سَدُّهُ و لا ترسِل سهماً یُعجزُكَ رَدُّهُ.

/ص ۸۹/ و چون این پیغام بدیشان رسید، اسرائیل را که مقدّم‌تر بود، اختیار کردند، او با لشکر گران روی به سلطان نهاد، محمود را از لشکر او خبر کردند، کس پیش فرستاد که این ساعت مرا به مدد لشکر حاجت نیست، مقصود دیداریست و استظهاری، لشکر همان جایگه رها کن و تو با خاصگیان و اعیان خویش جریده بیای، برین موجب بیامد، مثل: مَن اقتحمَ اللُّجَةَ أتلَفَ المُهجَةَ.

شعر:

هر که در شد به بحر بی‌پایاب　　　تشنه میرد چو آتش اندر آب

چون[۵] /اسرائیل/ برسید محمود او را کرامتی[۶] کرد و با خویش بر تخت نشاند و پرسش نیکو کرد و گفت: مرا هر وقت به جانب هندوستان بغزای کفّار حرکت می‌باید کرد و بلاد خراسان مهمل می‌ماند، باید که ما را با شما عهدی و استظهاری باشد تا اگر وقتی از طرفی خصمی پیدا آید و به مددی حاجت باشد، به شما استعانت کنیم، /اسرائیل/ جواب داد که از ما در بندگی تقصیر نرود، سلطان گفت: اگر وقتی به لشکر

---

۱ اصل: نکردیت.

۲ این عبارت از روی راحة الصّدور، ص ۸۸ افزوده شد.

۳ اصل: کرد، تصحیح از روی راحة الصّدور.

۴ اصل: شعر. معنی مثل اینست: دری بر مگشای که در بستن آن متعذّر بود و تیری میناز که دفع آن ناممکن باشد. راحة الصّدور، ص ۸۸.　　۵ راحة: چو.

۶ راحة: اکرامی، و همان درست به نظر می‌آید.

حاجتی افتد، به چه قدر و به چه نشان ما را مدد بود از شما. اسرائیل کمانی در بازو افگنده بود و دو چوبهٔ تیر به بند قبا فرو بسته، ازان یک چوبهٔ تیر پیش محمود انداخت و گفت: هر گاه که خواهی این را به نشان به خیل ما فرست، صد هزار سوار مدد رسد. محمود گفت: اگر زیارت باید، تیر دیگر پیش او بنهاد و گفت این را به بلخان کوه[1] فرست، پنجاه هزار مدد رسد، اگر زیادت باید کمان را بر او انداخت و گفت: این را به ترکستان فرست تا قریب دویست هزار سوار خواهی /ص ۹۰/ به یاری تو آیند. سلطان را این سخن فراگرفت[2] و از وی بیندیشید.

مثل: مَن سَاءَتْ سِیرَتُهُ لَم یَأْمَنْ أبداً و مَن حَسُنَت سِیرتهُ لَمْ یَخَفْ أحَداً.

شعر

بدکنش را امان نخواهد بود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نیک سیرت نترسد از دد و دود

و بفرمود تا خوان آوردند و طعام خوردند و بعد ازان دست به شراب کردند و سه شبانه روز صبوح کردند و او را و خیل او را بسیار خلعتها دادند، و هر امیری را از لشکر خویش فرمود تا از خیل او مقدمی به وثاق بردند و شراب‌های گران در دادند و چون مست شدند، هر یکی را بندی گران برپای نهادند و او بر اسرائیل همین کرد و هم انجامش در شب به هندوستان فرستاد به قلعهٔ کالنجر[3]، اسرائیل چون از خواب مستی درآمد،

---

۱ نسخهٔ اصل: به بلقان کوه؛ بلخان شهریست در پشت ابیورد، و بلخان کوه تاکنون به همین نام بین ایران و ترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان کوه انداخته بود، و از روی زین الاخبار، ص ۱۹۲ در جنگ امیر طوس با ترکمانان در ۴۱۹هـ چهار هزار سوار معروف از ایشان کشته شدند و بسیاری گرفته گردیدند و باقی به هزیمت رفتند به بلخان، نیز در زین الاخبار ۱۹۸ آمده که ترکمانان در سال ۴۲۲هـ تحت فشار لشکر مسعود غزنوی بنه و عیال برداشتند و سوی بلخان بفرستادند.

۲ راحة الصّدور، ص ۹۰ سلطان محمود از این سخن بیندیشید و او را فراگرفت.

۳ این قلعهٔ کالنجر از قلعه‌ای به همین نام که در بندیلکهند بوده است، جداست، اوّل الذکر در حوالی ملتان بوده، در تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری آمده: اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود او را گرفتهٔ در قلعه کالنجر «کالنجاره در حوالی ملتان بند کرد، نیز رک: راحة الصّدور، بخش حواشی و اضافات ص ۹-۴۷۸.

خویشتن را خسته و بسته دید، تن در قضا داد، و جماعت دیگر که گرفته بود به قلاع دیگر فرستاد.

و اسرائیل هفت[1] سال در قلعهٔ کالنجر بماند و دو ترکمان[2] از خیل او */ص ۹۱/* بیامدند، مدّت‌ها بر آن قلعه آب‌کشی کردند، تا روزی در فرصتی او را بدیدند و طریق سگالیدند که او را در شب بدزدیدند، و چون[3] لشکر بدو نزدیک رسید، دانست که گرفتار شود، ترکمانان را به ترکی[4] گفت: شما بروید و از من طمع ببرید و برادرانم را بگویید که در طلب ملک سخت بکوشید، و اگر دو بار شکسته شوید، نومید مشوید و به عجز بر مگردید که این پادشاه *(۱۷۷الف)* مولی[5]زاده است، نسبی ندارد و غدّار است، این ملک بدو نماند و به دست شما افتد[6]، و او را به قلعه بردند و بند سخت‌تر کردند و هم آن‌جا وفات یافت، */ص ۹۲/* قتلمش پسرش دران حوالی نشناخت[7] می‌گشت، چون خبر مرگ پدر بدو رسید، به راه بیابان سرخ کلاهان از هندوستان به سیستان آمد و ازان‌جا به بخارا رفت پیش عمان و احوال[8] و حال پدر بگفت و ایشان خود در طلب ملک و قصد انتقام بودند و فرصت می‌جستند، آنگاه کس به سلطان محمود فرستادند که ما را مقامگاه تنگ است و این مراعی به مواشی ما وفا نمی‌کند،

---

۱ نسخهٔ اصل: ده، و این غلط است زیرا که در همین کتاب ورق ۱۷۸ الف، و در راحة الصّدور، ص ۹۰ و ۱۰۳ هفت سال است.
۲ در نسخهٔ اصل: دو ترکمان چند.
۳ به ظاهر این‌جا یک دو جمله بوده باشد، در راحة الصدور، ص ۹۱ آمده: در راه بیشهٔ پیش آمد راه گم کردند، دیگر روز کوتوال بر اثر آمد و او را گرفت چو لشکر تنگ رسید.
۴ این تخصیص در راحة الصدور نیست.
۵ نسخهٔ اصل: مولا.
۶ این پیش‌بینی راست افتاد، سلجوقیان سراسر ایران و روم را تحت تصرف خویش آوردند، راحة الصّدور ص ۸۷: اسرائیل که هفتم جد سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو بود، بزرگتر و از همه داناتر بود، چون برو ظلم رفت و به سبب غدر محمود سبکتگین با او برادران برخاستند و خویشان کین خواستند، ملک بگرفتند و اعقاب ایشان ملکتی فسیح و دولتی عریض بیافتند و جهان از ایشان بیاسود و معمور بود.
۷ بشناش در حوالی قلعه می‌گشت (راحة الصّدور، ص ۹۲).
۸ راحة الصّدور، ص ۹۲: احوال بگفت.

دستوری ده تا ما از آب بگذریم و میان نسا و باورد مقام سازیم، ارسلان[1] جاذب که والی طوس بود و رباط سنگ بست او /ص ۹۳/ کرده است و آنجا مدفون است، سلطان را گفت: صواب نباشد ایشان را به خراسان راه دادن که خیلی بسیارند و ساز و عُدّت دارند، نباید که از ایشان فسادی[2] آید که تدارک آن در نتوان یافت:

شعر

بهر کار اندیشه کردن نکو است   زدن رای با مرد هشیار و دوست

سلطان به سخن او التفات نکرد و رخصت داد تا از آب بگذشتند، و تا محمود زنده بود، حرکتی نکردند.

و میکائیل بن سلجوق را دو پسر فراخاستند، چغربک ابو سلیمان /داود/ /ص ۹۴/ و ابو طالب طغرل بک محمّد، و در میان قوم و خویشان وجیه و مقدم شده و چون سلطان

---

۱ در زین الاخبار، ۱۹۲ است و چون سنه ۴۱۸ هـ به آخر رسید مردمان نسا و باورد به درگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند... و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحارث ارسلان الجاذب و او را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد... امیر طوس... بر ایشان تاختن کرد و ترکمانان انبوه شدند... و حرب کردند و بسیار مردم کشتند و بسیار را مجروح کردند و به چند مرتبت امیر طوس بر ایشان تاختن برد هیچ نتوانست کرد... پس (سلطان محمود) نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن، او جواب نوشت که ترکمانان قوی گشته‌اند و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد... چون محمود این نامه بخواند تنگدل شد و لشکر بکشید و در سنه ۴۱۹ هـ از غزنین حرکت کرد سوی بست و از آنجا سوی طوس کشید، امیر طوس به استقبال آمد و حقیقت حال باز نمود، پس امیر محمود فرمود تا فوجی انبوه با امیر طوس برفتند به حرب ترکمانان، چون به نزدیک رباط فراوه رسیدند مقابل یکدگر آمدند... لشکر (محمود) بسر ایشان ظفر یافتند... و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی به هزیمت رفتند به سوی بلخان و دهستان. برای ارسلان جاذب. رک: مقالهٔ بنده در یادبود سیّد بشیر حسین زیدی، ترتیب: مالک رام، دهلی.

۲ زین الاخبار، ص ۱۹۰، ایشان (ترکان سلجوق) به حکم فرمان او (محمود غزنوی) چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران به تمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه و باورد فرود آمدند و خرگاهها زدند و همانجا همی ماندند. چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحارث ارسلان الجاذب پیش او آمد و گفت: این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی، این خطا بود که کردی، اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده که تا انگشت‌های نر ایشان ببرّم تا تیر نتوانند انداخت...

محمود از دنیا کناره کرد، در سنه ثمان و عشرین و اربعمائة[1]، کس به عمید نیشاپور فرستادند سوری بن المعتز که قبّهٔ[2] رضا رضی الله عنه او ساخته و در خواستند تا دران نواحی مقامگاه ایشان معین کند، سوری نامهٔ فرستاد[3] به سلطان مسعود بن محمود، و مسعود دران وقت به جرجان بود برابر /شرف المعالی نوشیروان[4] بن فلک المعالی منوچهر بن/ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمده بود به طمع مواضعهٔ که می خواست و انتظار حمل رَی که عمید ابو سهل[5] حمدونی خواست فرستاد می‌کرد، /مسعود/ چون نامهٔ /سوری/ بخواند به نیشاپور رفت تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او از سفر مازندران کوفته بودند و سلاح‌ها به نم تباه شده و ستوران بهار ناخورده، به تن خویش نهضت این مهم نتوانست کرد، چند امیر اسفهسلار را از لشکر اختیار کرد و با عدّتی تمام به جنگ ایشان فرستاد:

شعر

چه سازی چو چاره بدست تو نیست اگر سازی ارنه جهان را یکی است

/ص ۹۵/ سلجوقیان ناساخته بودند: این قوم ناگاه بریشان زدند و به غارت مشغول شدند. سلجوقیان رجعتی کردند و مصافی سخت رفت میان ایشان، عاقبت لشکر مسعود به حال زشت شکسته شدند و سلجوقیان قرب[6] صد هزار بار[7] صد هزار دینار تجمل و سلاح‌ها و چهارپای برداشتند و این مصاف دران بیابان بود که میان قراوه[8] و شهرستانه[9]

---

۱ این غلط است، به اتّفاق مورّخین وفات سلطان محمود در ۴۲۱ هـ واقع شد.

۲ رک: به شرح آن در بیهقی چاپ کلکته، ص ۵۱۱.

۳ اصل عبارت این نامه در تاریخ بیهقی درجست (ص ۳-۵۸۲).

۴ شرف المعالی نوشیروان همزمان مسعود بود نه قابوس بن وشمگیر (صفا: تاریخ ادبیات ج ۲، ص ۴۵).

۵ در اصل ابو سعید، و همین صورت است در راحة الصّدور، ص ۹۴ (حاشیه ۵)؛ بنابر این نباید این را سهو نسّاخ دانست، بلکه ممکن است سهو مصنف باشد، برای ابو سهل احمد بن الحسن الحمدونی. رک: تاریخ بیهقی.

۶ راحة الصّدور: «قرب» ندارد.

۷ راحة الصّدور: صد بار صد هزار دینار.

۸ نسخهٔ اصل: مرو، و این سهو است، متن بر طبق راحة الصدور؛ از روی مصالحتی که میان سلجوقیان و سلطان مسعود رو داده ولایت نسا و فراوه و دهستان به سلجوقیان داده شد (رک: تاریخ بیهقی، ص ۶۰۷ به بعد).

۹ به قول یاقوت فاصله بین این شهر خراسان و نسا سه میل می‌باشد، رک: راحة الصّدور ص ۹۵، ح ۶.

است، و اتفاق سلطان مسعود را دل مشغولی پیش آمده بود که به جانب هندوستان می‌بایست رفتن با سلجوقیان مصالحتی از سر ضرورت بکرد و سلطان برفت و کار ایشان هر روز نیرو می‌گرفت و امارات پادشاهی به تأیید الٰهی و علامات جهانداری *[ص ۹۶]* بر وفق کامگاری و مخایل[1] *[شهریاری از صفحات احوال ایشان می‌تافت و صبح دولت از مطلع]* رایات ایشان می‌دمید:

شعر

(۱۷۷ب) چو خواهد بود روزی برف و باران پدید آید نشان از بامدادان

چون سلطان مسعود از هندوستان به غزنین آمد و از حال استیلا و شوکت ایشان خبر یافت به امیر خراسان کس فرستاد که باید به جنگ سلجوقیان روی، او کس فرستاد که کار ایشان زیادت از آنست که به من و امثال من با ایشان مقاومت توان کرد، سلطان[2] فرمود که از کار می‌گریزد یا قاعدهٔ خویش می‌نهد تا چون کاری بر آید[3] بازار تیز می‌کند، جزماً[4] بفرمود که این مهمّ ترا می‌باید کردن، از امتثال چارهٔ نبود، امیر خراسان برخاست و لشکر بیاراست، مصاف کشیدن همان بود و هزیمت شدن همان،

[ص ۹۷] چون این مصاف بشکستند سلجوقیان در خراسان درافتادند و پراکنده شدند و طغرل بک به نیشاپور آمد و به شادیاخ[5] بر تخت نشست و اضطرابی در مردم افتاد، منادی در مردم افتاد و فرمود که کسی را نرنجانند. *[ص ۹۹]* چون این حال به سمع مسعود رسید، عظیم از جای بشد[6] و به تن خویش از غزنین *[ص ۱۰۰]* بیامد با لشکری

---

۱ مخایل جمع مخیله به معنی علامات، در نسخهٔ اصل «مخایل رایات» است و آن معنی ندارد، واضحاً شهریاری... از مطلع چنانکه در راحة الصّدور است، افتاده است، سهو کاتب یا سهو نویسنده!

۲ در اصل: «سلطان قاعده خویش» بدون اضافه فرمود که الخ معنی ندهد.

۳ این جمله در اصل افتادگی دارد، امّا نمی‌توان گفت که سهو نویسنده است یا سهو کاتب.

۴ این عبارت در اصل نیامده، و این سهو است، امّا معلوم نیست که سهو نویسنده است یا سهو نسّاخ.

۵ محلّهٔ مشهور بود در نیشابور، و در همین محلّه قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود، رک: راحة الصّدور، ص ۱۸۲ و زین الاخبار، ص ۴۱-۱۴۰. ۶ راحة الصّدور، ص ۱۰۰-۹۹.

و عُدّهٔ تمام، به راه بُست[1] و تکیناباد[2] به خراسان آمد و درین حال طغرل بک به طوس بود و از برادر جدا، سلطان مسعود خواست که تاختن آورد به طوس و نگذارد که ایشان بهم پیوندند. چون روی به طوس نهاد، بیست و پنج فرسنگ مسافت بود، بر پشت پیل در خواب شد، کس نیارست او را بیدارکردن و پیل را تند راندند، چون روز شد خبر رسید که طغرل بک بگذشت و به برادر چغری بک پیوست، سلطان فیلبان را سیاست فرمود، مثل: وَالفَائِتُ لا یُسْتَدْرَکُ، و ازان‌جا بازگشت و جنگ را بساخت و در بیابان که میان سرخس[3] و مرو[4] است بی‌اختیار با ایشان مصاف کرد در سنه تسع و عشرین و اربعمائة، دران بیابان چند جایگاه، چاه بود و سلجوقیان آب برداشته بودند و چاه انباشته، لشکر و ستوران از تشنگی بستوه آمدند و بسیار کوشیدند، /ص ۱۰۱/ عاقبت پشت بدادند و مسعود چون خود را تنها دید، عنان بگردانید و با پیل نشست که اسب او را به دشواری کشیدی، و روی به هزیمت نهادند، و بنه و خزانه و اسباب بر جای بماند، ترکمانی[5] چند بر اثر مسعود می‌راندند، چون به نزدیک رسیدند، مسعود از پیل بر اسپ نشست و حمله برد و گرز بر سر سواری زد و او را و اسپش را بر جای خردکرد[6]، هر فوجِ لشکر که بدان‌جا می‌رسید و آن زخم می‌دید، ازان‌جا نمی‌گذشت. شخصی دران حال مسعود را گفت که

---

۱ شهری مشهور در سیستان، در محلّ التقای دو شعبهٔ رود هیرمند، مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بود (فرهنگ معین ۵: ۲۶۸).

۲ شهر کهنه در غرب قندهار کنونی، خرابه‌های آن هنوز باقی است (زین الاخبار حاشیه، ص ۱۳۹).

۳ سرخس بخشی از شهرستان مشهد واقع در مشرق شهرستان و کنار مرز ایران و روسیه (اکنون جمهوریهٔ ترکمانستان)، قصبهٔ سرخس ملتقای کشف رود به هریرود در روی خط مرزی مقابل سرخس جمهوریه ترکمانستان واقع است، این منطقه دارای اهمیّت تاریخی بود، فعلاً دو بنای تاریخی است یکی به نام شرف و دیگری مقربان شیخ لقمان سرخسی (فرهنگ معین ۵: ۷۴۷).

۴ مرو نام شهر است باستانی از ایران که امروزه جزء جمهوری ترکمنستان است و در انتهای جنوبی کویر قره‌قوم و به‌فاصله سی فرسخی شمال مشرق سرخس واقع و از رود مرغاب (مرو رود) مشروب می‌شود (لغتنامه، شمارهٔ مسلسل ۲۰۹ ـ مرقاق ـ مژگان، ص ۲۲۳).

۵ نسخهٔ اصل: ترکمان چند.

۶ راحة الصّدور: خرد شکست.

ای خداوند! کسی را که زخم چنین بود به هزیمت رود، گفتا: زخم اینست که دیدی، امّا اقبال نیست. *[ص ۱۰۲]* و سلجوقیان چون این مصاف بشکستند به یکبارگی قوّت گرفتند و لشکرهای پراکنده از اطراف خراسان بدیشان پیوست و در دل‌ها وقعی تمام پدید آمد از ایشان، مقدمان[۱] هر دو برادر چغری بک و طغرل بک و عمشان موسی[۲] که او را ببغو کلان گفتندی و عمّ‌زادگان و خویشان[۳] بهم بنشستند[۴] و عهدکردند در موافقت و هم‌پشتی و مساعدت با یکدیگر، گفتند: اگر در میان خلافی پدید آید، خصم چیره شود و ملک از دست ما برود:

شعر[۵]

(۱۷۸الف) اگر دو برادر نهد پشت پشت — تن کوه را سنگ ماند بمشت

ولی کو زدست برادر شخود — علاج پزشکان ندارش سود

[ص ۱۰۳] آنگاه به اتفاق نامه نوشتند به امیرالمؤمنین القائم بامرالله که "ما بندگان آل سلجوق گروهی بودیم، همواره مطیع و هواخواه دولت حضرت مقدّس نبوی و پیوسته به غزو و جهاد کوشیده‌ایم و بر زیارت خانهٔ کعبهٔ معظّمه مداومت نموده، و ما را عمّی بود، در میان ما مقدّم و محترم اسرائیل[۶] بن سلجوق، یمین‌الدّوله محمود او را بی‌جرمی و جنایتی بگرفت و به هندوستان فرستاد به قلعهٔ کالنجر و هفت سال در هند بداشت تا آن‌جا هم سپری شد. و بسیاری از خویشان و پیوستگان ما به غزنین و قلاع بازداشت، و چون محمود درگذشت، پسرش مسعود به جای او بنشست به مصالح[۷] ملک قیام نمی‌نمود و به لهو و تماشا و طرب مشغول می‌بود. اعیان و مشاهیر خراسان از

---

۱ راحة الصّدور این واژه را ندارد.

۲ یعنی موسی ببغو بن سلجوق. رک: راحة الصّدور، ص ۸۷، ۱۰۲ و ۱۰۴.

۳ راحة الصّدور: بزرگان خویشان و مبارزان.

۴ نسخهٔ اصل: بنشستندی.

۵ هر دو بیت از شاهنامه است. رک: راحة الصّدور، ۱۰۲ ح.

۶ برای تفصیل رک: راحة الصّدور، ص ۸۸ و ۱۰۳.

۷ اصل: مصالح.

ما درخواستند تا به حمایت ایشان قیام کنیم. لشکر او از جوانب روی به ما نهادند و میان ما کرّوفر و ظفر و هزیمت می‌بود، عاقبت دست بازپسین مسعود به نفس خویش با لشکرگران روی به ما نهاد و به یاری خدای عزّوجلّ و اقبال حضرت مقدّس مطهّر /نبوی/ دست ما غالب آمد، شکر این موهبت و سپاس این نصرت را بساط[1] عدل و انصاف گستردیم و از راه بیداد و جور کناره کردیم و می‌خواهیم تا این کار بر نهج دین و فرمان /ص ۱۰۴/ امیرالمؤمنین باشد.» و این نوشته بر دست معتمد ابواسحاق الفقّاعی بفرستادند، و دران وقت پیشکار ایشان سالار بوزگان[2] بود، و چون این نامه بفرستادند ولایت قسمت کردند و هر یکی از مقدمان به طرفی نامزد شد، چغری بک که برادر مهتر بود، مرو را دارالخلافه ساخت و خراسان بیشتر خاص کرد و موسی بیغوکلان به ولایت بست و هراة و اسفراین[3] و سیستان چندانکه توانست گرفت، نامزد شد و قاورد پسر مهین چغری بک به ولایت تبس[4] و نواحی کرمان و طغرل بک سوی عراق آمد و ابراهیم ینال[5] که برادرش بود از مادر و پسر برادرش امیر یاقوتی[6] و پسر عمش قتلمش[7] در خدمت بودند، چون رّی مستخلص شد، آن‌جا دارالخلافه ساخت، ابراهیم ینال[8] را به ولایت

---

۱ در راحة الصّدور، ص ۱۰۳ «بساط» نیست.

۲ نسخهٔ اصل: بوزگانی. رک: راحة الصّدور، ص ۱۰۴.

۳ اسفراین در جنوبی کوه آلاداغ واقعست و تا سبزوار ۱۰۸ کیلومتر فاصله دارد، قدیم آن را مهرگان (مهرجان) می‌گفته‌اند (فرهنگ معین ۵: ۱۴۲). در راحة الصّدور این نام نیامده.

۴ املای متداول «طبس» است، راحة الصّدور (طبسین)؛ طبس بخشی است از شهرستان فردوس (خراسان)، در قدیم این ناحیه مرکّب از دو طبس بود و عرب آن را طبسان (طبسین) می‌نامیدند. رک: فرهنگ معین ۵: ۱۰۸۲.

۵ اصل: نیال؛ این واژه شکل‌های دیگر نیز دارد، از آن‌جمله ینال درست معلوم می‌شود (راحة الصّدور، ص ۱۰۴، ح ۳).

۶ امیر یاقوتی حقیقةً برادرزادهٔ طغرل بک بود، امّا ابن الاثیر یک بار او را برادرزاده و یک بار برادر نوشته (رک: راحة الصّدور، ص ۱۰۴، ح ۴).

۷ پسر اسرائیل بود.

۸ در خلاصه راحة الصّدور در این‌جا افتادگی دارد؛ در راحة الصّدور تقسیم ولایت بدین طور است: ابراهیم ینال را به همدان فرستاد و امیر یاقوتی را به ابهروزنگان و نواحی آذربایجان و قتلمش را به ولایت گرگان...؛ بدین طور روشن است که عبارت: «به همدان فرستاد... قتلمش را» در نسخهٔ اصل خلاصه افتادگی دارد.

گرگان و دامغان و الب ارسلان محمّد بن چغری برادرزادهٔ او در خدمت او بود. /ص ۱۰۵/ چون نامهٔ ایشان به دارالخلافه رسید، امیرالمؤمنین القائم بامرالله هبة‌الله بن محمّد المامونی را با رسول ایشان پیش طغرل بک فرستاد به رَی، و پیغام‌های خوب داد، هبة‌الله را فرمود که نزدیک او باشد تا او را به بغداد آورد و هبة‌الله مدّتی سه سال آن‌جا بماند به حکم آنکه طغرل بک از تاختن ناحیت‌ها و گرفتن ولایت‌ها فراغت بغداد نبود و اندر سنه سبع و اربعین و اربعمائة[1] امیرالمؤمنین بفرمود تا بر منابر بغداد به نام طغرل بک خطبه کردند و نام او بر سکّه نقش کردند و القاب بگفتند: رکن‌الدّوله ابو طالب طغرل بک محمّد بن میکائیل یمین امیرالمؤمنین، و بعد از نام او نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابی الهیجا[2] سلطان‌الدّوله.

و هم درین سال در ماه رمضان طغرل بک به بغداد رفت و امیرالمؤمنین او را بسیار نزل‌ها و نثارها فرمود، و ملک رحیم به نهروان[3] آمد به استقبال، او را بگرفت و بند کرد و /ص ۱۰۶/ به طبرک رَی فرستاد، و ازان‌جا نخست به در حرم و سدّهٔ شریفهٔ نبوی آمد و شرط تعظیم و خدمت به جای آورد، و چون بازگشت و به نوبتی فرود آمد امیرالمؤمنین بسیار تکلّف‌ها کرد و نثارها و نعمت‌های فراوان فرستاد و کار ولایت عالم برو تقریر کرد و سلطنت او بر عراق و کهستان مقرر شد. چون طغرل بک از بغداد /ص ۱۰۷/ بازگشت در سنه تسع و اربعین و اربعمائة، بساسیری که اسفهسالار لشکر خلیفه بود، بر خلیفه بیرون آمد. امیرالمؤمنین رسول فرستاد به سلطان طغرل بک و او را باز خواند به تعجیل. چون سلطان[4] روی به بغداد نهاد، بساسیری و آن لشکر مخالف سوی شام گریختند.

---

۱ راحة الصّدور: سبع و ثلاثین. این سهو است رک: راحة، ص ۱۰۵، ح ۴

۲ در حاشیه راحة: کالیجار افزوده شده.

۳ شهر و ناحیه‌ایست بین بغداد و واسط که به‌واسطهٔ جنگی که در سال ۳۸هـ بین امیرالمؤمنین حضرت علی و خوارج واقع شده در تاریخ اسلام مشهور است (فرهنگ معین، ۶: ۲۱۶۳)

۴ راحة «سلطان» ندارد.

در راه بغداد ابراهیم ینال[1] از سلطان بازگشت و به همدان رفت به قصد مُلک سلطان. سلطان بر اثر او بازگشت تا آنکه[2] او را کشت، و چو خبر بازگشتن به بساسیری رسید، به بغداد باز آمد و قرواش[3] بن المقلّد[4] پادشاه موصل و پسر مزید[5] جدّ دبیس[6] و قریش بن بدران[7] با او یار /ص ۱۰۸/ شدند، خلیفه را در حرم حصار دادند و بگرفتند و رئیس الرؤسا /را/ که پیشکار بود و شخصی بود به‌کمال فضل و عقل و نبل و کرم و کفایت آراسته، به زاری زار بکشتند و خلیفه را بعانه بردند و بعرلی سپردند مهارش[8] نام و یک سال در بغداد خطبه به نام مصریان کردند، و چون این واقعه افتاد ایتگین سلیمانی که شحنهٔ بغداد بود، بگریخت و به حلوان آمد و از خلیفه ملطَّفه‌ای به آن رسیده، و فرموده که او را به سلطان رساند، نوشته بود که الله الله مسلمانی را دریاب که دشمن لعین مستولی شد و شعار قرمطیان ظاهر گردانید. چون این ملطَّفه از ایتگین سلیمانی به سلطان رسید، به رنجید و گفت: نشاط حرام‌زادگی باشد حرکات چنین، و عمیدالملک ابو نصر الکندری راگفت: جواب مختصر بنویس به ایتگین تا راه‌ها نگاهدارد و مترصد باشد که ما اینک بر اثر آمدیم، و فرمود که ایتگین باید که جواب نامهٔ خلیفه فرستد تا او را سکونی حاصل آید، عمیدالملک صفی ابوالعلا[9] /حشول/ راکه بقیت کُتّاب افاضل بود، بخواند و

---

۱ راحة: اینال، ینال و اینال هر دو درست (رک: فهرست اسماء الرجال، ص ۵۱۹).
۲ راحة «آنکه» ندارد.
۳ نسخهٔ اصل: قراوش، سهو کاتب، دکتر اقبال مصحح راحة الصّدور، ص ۱۰۷، ح ۱۳، نوشته که ذکر قرواش این‌جا سهو است زیرا که او در ۴۴۴ هـ یعنی شش سال قبل از این فوت شده بود.
۴ نسخهٔ اصل: الله، سهو کاتب.
۵ نسخهٔ اصل: یزید، سهو کاتب، مصحح راحة الصّدور، ص ۱۰۷، ح ۱۵، نوشته که شک نیست که مقصود نورالدّوله دبیس بن علی بن مزیدالاسدی است، کلمات این‌جا پیش و پس شده.
۶ پسر مزید علی نام داشته و پسر علی دبیس بوده.
۷ یعنی ابوالقاسم علی بن الحسن بن مسلمه وزیر القائم به الله، راحة الصّدور، ص ۱۰۸، ح ۱.
۸ مهارش بن مجلّی ابن عم قریش بن بدران (راحة الصّدور، ص ۱۰۸، ح ۳).
۹ حشول از روی راحة الصّدور افزوده شد.

نامهٔ اینگین بدو /ص ۱۰۹/ داد و صورت حال گفت و فرمود که این را جوابی مختصر مفید می‌باید چنانکه اگر بر خلیفه عرض افتد، به وصول ما بالشکر بر اثر نامه واثق باشد، مثل:

قُوَّةُ الیَقینِ من صِحَّةِ الدِّینِ و حُسنِ التُّقی مِن فَضلِ النُّهی

/صفی/ ابوالعلا نامهٔ اینگین بستد و این آیت بر پشت نامه نوشت:

اِرجِعْ اِلَیهِمْ فَلَنَاتِیَنَّهُمْ بجنودٍ لاقِبَلَ لَهم بها و لَنُخرِجَنَّهُمْ منها اَذِلَّةً و هُمْ صاغِرُون.[1]

(۱۷۹الف) چون عمیدالملک این جواب بر سلطان عرضه کرد و معنی بازگفت، سلطان را سخت خوش آمد، گفت فالی خوبست، إن شاءالله کار چنین بر آید. صفی عبدالله را استری فرمود از بارگیران خاص و دستی جامه، مثل[2]:

خَیرُ الاقوالِ ما اسْتَرَقَّ حرّاً و خَیرُ الأعمالِ ما اسْتَحَقَّ شُکراً

شعر[3]

خردمند باشد که باشد دبیر	چو باشد بر پادشه ناگزیر
بلاغت چو با خط گرد آیدش	باندیشه معنی بیفزایدش[4]

پس سلطان روی از عراق به بغداد نهاد بالشکری که از وطأت[5] ایشان زمین می‌لرزید وکوه می‌شکوهید، و چون به بغداد رسید آن حادثه را دریافت و بساسیری را /ص ۱۱۰/ در مصاف بگرفت و سر او بر نیزه به جانب بغداد اشهار کرد و /طغرل بک/ خلیفه را از

---

۱ قرآن ۲۷: ۳۷.
۲ اصل: «عنوان» ندارد.
۳ اصل: بیت.
۴ در راحة الصّدور، ص ۱۰۹، این دو شعر در قلابین و یک شعر:
به پیش مهان ارجمند آن بود / که با او لب شاه خندان بود
(بدون قلابین)
۵ بمعنی فشار و در فرهنگ معین ۴: ۵۰۳۷، این فقره از سلجوق‌نامهٔ ظهیری چاپ خاور، تهران، ۲۰ درجست: سلطان از عراق متوجّه بغداد شد با سپاهی که از وطأت ایشان زمین میلرزید. قابل ذکر است که سلجوق‌نامه و راحة الصّدور در یک زمان نوشته شد، و مؤخرالذکر از اوّل الذکر چندان استفاده نموده که جملات و فقرات نیز از آن گرفته، مثلاً در خلاصهٔ راحة الصّدور این جمله عیناً از راحة الصّدور بدون هیچ تغییری موجود است، صاحب راحة الصّدور تحت تأثیر ظهیری بوده.

عانه[1] در سنه احدی و خمسین و اربعمائة[2] به مقر خلافت و مرکز امامت بازآورد، و چون به در بغداد رسید، پیاده شد و در پیش محفه برفت. امیرالمؤمنین فرمود: اِرکَبْ یا رُکْنَ‌الدِّین، و بر و ثنای جمیل گفت و لقبش از «دولت» به «دین»[3] بدل شد. و بعد از چند روز عمیدالملک را بخواند و به خلیفه پیغام داد که مرا هر وقت چند روز به بغداد برای مصالح ملک و دین حرکت می‌باید کرد و با من عددی بسیار و لشکری بی‌شمار *[است]* در بغداد، از جهت من نان‌پاره‌ای[4] تعیین فرمایی که اخراجات ما را ازان مددی باشد. عمیدالملک گفت: دور نبود که خلیفه این التماس خود از تو کند، امّا من به فرمان بروم.

چون *[عمیدالملک]* روی به سرای خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه پیش او باز آمد و گفت به پیغامی پیش سلطان می‌روم، و عمیدالملک با او بازگشت و ننمود که به چه می‌آمدم و پیش[5] سلطان آمد و گفت: وزیر خلیفه به پیغام آمده است و ظن بنده چنانست که از جهت خلیفه نان‌پاره[6] می‌خواهد، اگر *[ازین]* معنی چیزی *[ص ۱۱۱]* گوید جواب ده که منّت دارم و من خود درین اندیشه بودم، خواجه را بگویم تا این ترتیب بکند، چون وزیر به حضرت سلطان آمد، همین پیغام آورد، سلطان چنانکه ملقّن بود، جواب داد. بعد ازان عمیدالملک کتاب[7] را بخواند و قانون بغداد بخواست و نان امیرالمؤمنین معین کرد[8] تا سیّدالنّساء خواهر خلیفه را از جهت او بخواهد. خلیفه دران مضایقتی می‌کرد. عمیدالملک دست نوّاب دیوان دربند آورد و معاش موقوف کرد تا خلیفه مضطر شد

---

۱ دهی است بر فرات و او را قلعهٔ محکمی است (لغت‌نامهٔ دهخدا شمارهٔ مسلسل ۷۶، ص ۲۹).
۲ نسخهٔ اصل خلاصه: احدی و ثمانین و خمسین؟
۳ یعنی به جای رکن‌الدّوله رکن‌الدّین شده
۴ این کلمه در هندوستان متداول بوده، و هنوز یک قصبه به نام نان‌پاره در بخش بهرایچ نزدیک به لکهنو در اترپرادش وجود دارد.
۵ راحة: پیشتر به حضرت.
۶ حکایت نان‌پاره خواستن خلیفه در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ گب، ص ۲۳۸ منقولست.
۷ راحة الصّدور، ص ۱۱۱: کتاب قانون بغداد بخواست و سلطانیات به قلم دیوان گرفت.
۸ در راحة الصّدور در این‌جا این عبارت افزوده شده: و سلطان به جانب آذربایجان کوچ کرد تا سیّدة النّساء خواهر خلیفه را در حبالهٔ نکاح او آورد.

به اجابت کردن. آنگاه قاضی القضاة بغداد را با مهد سیّده بفرستاد تا به تبریز خطبه خواند بر مهر چهار صد درم نقره و یک دینار زر مهر سیّدة النساء فاطمهٔ زهرا علیها السّلام، و چون مهد سیّده به تبریز رسید شهر آئین[1] بستند، و نثارهای فراوان کردند، و قاضی القضاة بغداد خطبهٔ نکاح بخواند، آیه:

ذٰلِكَ يَومٌ مَجموعٌ لَهُ النّاسُ وَ ذٰلِكَ يَومٌ مَشهودٌ[2]

آنگاه سلطان از تبریز سوی رَی رفت تا زفاف به دارالملک سازد و اندک مایه /ص ۱۱۲/ رنج بر آن مستولی شد به قصران بیرونی به درِ رَی بدیه طجرشت از جهت خنکی هوا، فرود آمد که گرما به غایت بود، (۱۷۹ب) رُعاف برو مستولی شد و به هیچ دارو امساک نپذیرفت تا قوّت ساقط شد و از دنیا کناره کرد، رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائة، و سیّده را از رَی به بغداد بردند همچنان با مهر.

چول طغرل بک فرمان یافت الپ ارسلان محمّد به خراسان بود، برادر کهین او سلیمان را بر تخت نشاندند. الپ ارسلان بیامدی در ذی‌الحجه /ص ۱۱۶/ ازین سال و سلیمان را بر کنار نشاند که کودک بود، و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان برو مقرّر شد.

نام او (طغرل بک) السلطان ابو طالب طغرل بک محمّد بن میکائیل، اوّل مُلکش در سنه تسع و عشرین و اربعمائة،[3] مدّت مُلکش بیست و شش سال بود، /ص ۹۸/ توقیع او و شکل چماقی، وزرای او سالار بوژکانی[4] ابوالقاسم کوبانی و ابا احمد الدهستانی عمروک و عمیدالملک ابونصر الکندری، حجّاب او الحاجب عبدالرّحمن الب زن الأغاجی.

---

۱ راحة الصّدور: آذین بستند. تبدیل ذال معجمه به یای مثنّاة تحتانیه در فارسی متداول است، مانند پاذیز پاییز (راحة الصّدور، فرهنگ، ص ۴۸۹).

۲ قرآن ۱۱: ۱۰۵.

۳ راحة الصّدور، ص ۹۷: اربع و عشرین. این سهو است. رک: راحة ص ۹۷، ح ۲.

۴ راحة الصّدور: بوژکان.

/ص ۱۱۶/ السّلطان عضدالدّوله ابو شجاع الپ ارسلان بن چغری بک بن میکائیل

/ص ۱۱۷/ الپ ارسلان پادشاهی بود با هیبت و سیاست، بیدار و تازنده خصم افگن، دشمن شکن، جهانگیر، گیتی گشای، شکلی و قدی عظیم داشت، و محاسن دراز، به وقت تیر انداختن گره زدی و گویند که هرگز تیر خطا نکردی، و کلاه دراز داشتی و بر تخت روز بار مهیب و با شکوه بودی، از سر محاسن او تا گوی کلاه[1] گویند دوگز بودی، و هر رسولی که پیش تخت وی آمدی بهراسیدی و در سنه خمس و خمسین و اربعمائة[2] به عراق[3] آمد. بعد از وفات[4] طغرل بک عمیدالملک ابو نصر الکندری /را/ که وزیر عمّش بود بگرفت و وزارت به نظام‌الملک حسن بن علی بن اسحاق داد و او[5] در خدمت او[6] بودی پیش از سلطنت[7]، و بو نصر الکندری را یک سال در بند با خود گردانید و در سنه ست و خمسین و اربعمائة به شهر نسا[8] او را بفرمود کشتن و نظام الملک دران ساعی و راضی بود که همواره[9] ازو اندیشه ناک بود. شنیدم که چون کُشتَنده در پیش /ص ۱۱۸/ او[10] شد، مهلت خواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و اورا سوگند داد که چون فرمان پادشاه به جای آری از من پیغامی به سلطان گزاری[11] و یکی

---

۱ راحة الصّدور، ص ۱۱۷: سر کلاه.
۲ راحة الصّدور در این جا این تاریخ، که تاریخ جلوس الپ ارسلان است، ندارد.
۳ راحة الصّدور این ندارد.
۴ راحة: بعد از وفات عمّش طغرل بک عمیدالملک را که وزیر عمّش بود، بگرفت.
۵ اصل: خود، مراد از او نظام الملک است
۶ راحة: الپ ارسلان
۷ اصل: سلطان.
۸ به قول ابن الاثیر و عماد کاتب در مروالرّود کشته شد، راحة الصّدور، ص ۱۱۷، ح ۷.
۹ این جمله در راحة الصّدور افتادگی دارد.
۱۰ مراد ابو نصر کندری.
۱۱ اصل: «گزاری» ندارد

به خواجه برسانی، سلطان را بگوی که فلانی گفت: اینست خجسته خدمتی که در خدمت شما بود بر من، طغرل بک این جهان[1] به من داد تا بر آن حکم کردم، تو آن جهانم دادی که شهادتم روزی کردی، پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و خواجه را بگوی که بدعت زشت و قاعدهٔ بد در جهان آوردی، وزیر گشتی، ترسم که این سنّت در حق خویش واعقاب بازبینی[2].

و سلطان الب ارسلان به همه عالم تاختن کرد و خلقی کرد و خلقی بی‌عدد /ص ۱۱۹/ ازیشان بکُشت، و به غزای ملک الروم ارمانوس[3] شد و او با سیصد[4] هزار سوار از روم بدر آمدو قصد بلاد اسلام کرد. الب ارسلان به ملازگرد[5] بدو رسید و به دوازده هزار مرد او را بشکست، «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ»[6] بر خواند، و ارمانوس بدست غلامی گرفتار شد.

[آورده‌اند][7] که سلطان الب ارسلان دران وقت که به غزای ملک الرّوم می‌رفت، (۱۸۰ الف) در بغداد لشکر پیش خویش عرض خواست و امیر سعدالدّوله کمرزرّین[8] در خدمت بود و عرض او می‌داد.[9] غلامی در خدمت او بود، روی سخت حقیر در عرض آمد، عارض نام وی نمی نوشت، سعدالدّوله گفت: به نویس، باشد که ملک الرّوم را خود او می‌گیرد. اتفاق را این غلام ملک الرّوم را در هزیمت بازشناخت که او را به روم دیده

---

۱ ـ این قول ابونصر کندری مانند قول مادر حسنک است پس از کشته شدن او به فرمان مسعود غزنوی، بزرگ مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان، تاریخ بیهقی، ص ۱۸۹.

۲ این پیش بینی ابونصر کندری صد در صد درست شد، خود نظام الملک کشته شد و بعضی از افراد خانواده او هم.

۳ نسخهٔ اصل: ازمانوس؛ نام او دیوجن نیز دیده می‌شود. راحة، ص ۴۵۲.

۴ راحة: ششصد هزار؛ امّا رکـ: حاشیه ۳.

۵ رکـ: راحة، ص ۱۱۹، ح ۲.

۶ قرآن ۲: ۲۴۹.

۷ در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

۸ کذاست در اصل، این جا و یک بار دیگر، امّا در راحة الصّدور ۱۱۹، ۱۲۱.

۹ راحة، ص ۱۱۹: عرض می‌کرد.

بود، بگرفتش و او را اسیر پیش سلطان آورد و /سلطان او را/ چند روز اسیر داشت، بعد ازان حلقهٔ در گوش او کرد و به جان او امان داد، و هر روزش هزار دینار قرار داد که از جزیّت بفرستند.

و سلطان در آخر عهد روی به ماوراءالنّهر نهاد به جنگ خان و مادر او از خانیان بود. چون به جیحون گذر کرد، در سنهٔ خمس و ستین و اربعمائة، قلعهٔ مختصر بود بر لب آب نرزم[1]، غلامی چند[2] اوباش لشکر آن قلعه بستدند و کوتوال قلعهٔ نرزم[3] را اسیر پیش تخت آوردند، سلطان ازان احوال پرسید، او راست نمی‌گفت. فرمود که او را سیاست کنند. چون طمع از جان برداشت کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد. سلاح داران و غلامان خواستند او را بگیرند. سلطان بانگ بر ایشان زد و به تیر[4] خویش اعتماد داشتی. تیری بدان انداخت، خطا شد، مرد[5] درو رسید و سلطان را **/ص ۱۲۱/** زخم زد، سعدالله کمرزرین[6] شحنهٔ بغداد در خدمت ایستاده بود، خویشتن را بر سلطان افگند، او را نیز زخم زد /امّا/ سعدالله بزیست[7]، و نزدیک دو هزار غلام در خدمت سلطان صف زده بودند، ازیشان یک شخص نایستاد، یوسف نرزمی[8] کارد به دست می‌رفت، جامع نیشاپوری که مهتر فراش[9] بود، میخ کوبی به دست داشت، از پس او درآمد و بر سرش زد و بر جای بکشت. **/ص ۱۲۲/** گویند بعد از مدّتی در عهد سلطان /ملک شاه/[10] پسر این جامع را /غلامی از غلامان خلیفه[11]/ کُشت و در حرم خلیفه گریخت، جامع به در حرم شد و خاک بر سر نهاد و فریاد و تظلّم می‌کرد، سود

---

۱ راحة: برزم، شاید بورزم درست باشد، رک: ص ۱۱۹، حاشیه ۵

۲ نسخهٔ اصل: چند و او باش.

۳ راحة: یوسف برزمی.

۴ راحة: بگشاد تیر.

۵ راحة: مرد رسید.

۶ راحة: گهر آئین.

۷ ازان واضح است که سلطان بمرد، اگرچه در راحة الصّدور صراحةً وفاتش درج نیست.

۸ راحة: برزمی.

۹ راحة: فراشان.

۱۰ اصل ندارد

۱۱ اصل ندارد.

نمی‌داشت. سلطان بر نشسته بود، جامع پیش آمد و عنانش بگرفت که با سلطان گستاخ بودی، و گفت: ای خداوند باکشندهٔ پسر من همان کن که من با کشندهٔ پدرت کردم. سلطان گفت: راست می‌گوید، و امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلام را از حرم به در آورد و خلیفه مقتدی ده هزار دینار می‌داد تا ناموس حرم نشکند، نپذیرفت و غلام را قصاص فرمود.

/ص ۱۲۳/ و سلطان الب ارسلان مردم شهم و مردانه بود و چون او را این افتاده بود، خراسان و عراق مستخلص کرده بود و ملک شاه را ولی‌عهد کرده، و ده پسر داشت، نام‌های ایشان در آخر کتاب در شجره[1] بیاید. ولادت او شب آدینه دوّم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائة، مدّت ملکش /ص ۱۱۶/ دوازده سال بعد از وفات عمش طغرل بک، [و] دو سال به خراسان بعد از وفات پدرش، مدّت عمرش سی و چهار سال، وزرای او: الوزیر (۱۸۰ب) نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحاق، الحجّاب: عبدالرحمن الآقاجی، الحاجب یکرک، الامیرالحاجب[2] قماج، لقب او عضدالدّوله الب ارسلان محمّد بن داود بن میکائیل برهان امیرالمؤمنین، توقیع یَنْصُرُاللهُ.

/ص ۱۲۵/ السّلطان معزالدّنیا و الدّین ملک شاه بن محمّد بن داود قسیم امیرالمؤمنین

ملک شاه پادشاهی بود جبّار و کامگار مساعد، بخت موافق، روزگار مهیّا، اسباب میسّر، اغراض موید به تائید آسمانی و موفق به توفیق ربّانی، /ص ۱۲۶/ پدران او

---

۱ در شجره نام ده پسر الب ارسلان چنین آمده: ملک شاه، طغرل، الب ملک، تتش، طغان شاه، تکش، بوری بارس، ارسلان ارغون، الیاس، ارسلان شاه. این شجره فقط در راحة الصّدور است نه در خلاصة. البته مرتب خلاصه بدین نکته متوجّه نشده، این عبارت در خلاصه باید حذف شود.

۲ این نام در راحة الصّدور در ضمن نام‌های وزرا و حجّاب نیامده، اصلاً او از حجّاب ملک شاه بود (راحة الصّدور، ص ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹ و ۱۲۳).

جهانگیری کردند و آن جهانداری کرد، ایشان درخت دولت نشاندند و او برخورد و تخت سلطنت ایشان نهادند و او بار داد، پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایّام ملک و طراز کسوت پادشاهی عالم مسلّم و رایت منصور و رعیّت خوشنود و بلاد معمور، یک چند در میدان جهان‌گوی مراد باخت و اسب کامگاری تاخت و روی به هیچ طرف و مهم الّا که[1] پیش از وصول غرض به حصول موصول گشت و قصد هیچ صعب نکرد إلّا که ذلول[2] گشت. و از جمله اقبال وزیری داشت چون نظام‌الملک حسن بن علی که استاد کفاة عالم و پیشوای دهاة[3] بنی آدم بود، و چون پدرش را الپ ارسلان بر در آب کار افتاد با وجود نه برادر کهتر ازو[4]، سلطنت بر او قرار گرفت و این بر رای صایب و عزم نفّاذ نظام‌الملک شد، چه ولی عهد پدر بود[5] و چون از خراسان به عراق آمد، بعد از واقعهٔ پدر خصمی چون قاورد که عمّش بود، از کرمان با لشکر بیکران به قصد ملک روی به عراق نهاده بود و جهان خویشتن را مسلم داشته[6] به در کرج[7] میان هر دو لشکر ملاقات افتاد و سه شبانه روز متواتر مصاف بود، عاقبت قاورد پشت بداد، و گویند مبارزی بچالش از لشکر از پیش صف ملک شاه آمده بود و سواری با او به مبارزت بیرون آمد و او را زخمی زد که از کمرگاه نیمهٔ بالا بگذارد[8] و ازان جدا شد و اسب[9] او با کفل و دو ران بازگشت. چون قاورد آن زخم دید، گفت: جای ایستادن نیست، پشت بداد و در هزیمت گرفتار شد، و چندان خزینه و سلاح خانه و آلت و عدّت و متاع و کراع به دست لشکر

---

۱ در راحة‌الصّدور «که پیش... صعب نکرد الّا» ندارد.

۲ ذلول به معنی مطیع، رام، منقاد، و به معنی ستور نرم و زمین صالح نیز.

۳ دهاة جمع داهی، به معنی زیرکان و هوشمندان.

۴ اصل: نه برادر مهتر ازو و کهتر ازو.

۵ در راحة‌الصّدور، ص ۱۲۶ عبارت: «و از جمله اقبال... ولی‌عهد پدر بود» افتادگی دارد.

۶ راحة: داشته.

۷ اصل: کرخ؛ امّا این نام در راحة‌الصّدور چند بار «کرج» آمده نه کرخ، رک: ص ۱۲۶، ۱۲۳، ۲۳۵ح، ۲۴۳ح، ۲۷۹، ۴۸۴.

۸ راحة: بگزارد و جدا شد.

۹ اصل: جدا شد از اسب و او باکفل.

ملک شاه افتاد که در حدّ و عدّ /ص ۱۲۷/ نیاید. چون ازان مصافگاه[۱] با در[۲] همدان آمدند، لشکر تطاول می‌نمودند و تدلّلی می‌کردند یعنی که چنین فتحی کرده‌ایم و لشکری شکسته، نان‌پارهٔ زیادتی خواهیم و در پیش خواجه لفظی بر زبان راندند منبی[۳] بر آنکه اگر اقطاع و جامگی زیادت نخواهد بود، قاورد را سعادت باد. نظام‌الملک جواب داد[۴] که امشب با سلطان (۱۸۱الف) بگویم و مقصود شما حاصل کنم، هم در شب به سلطان گفت تا قاورد را شربت داد و هر دو پسرش را میل کشیدند. دیگر روز لشکر چون به تقاضا[۵] باز آمدند، گفت دوش ازین معنی چیزی به سلطان نشایست گفت که دل تنگ بود، سبب عمش که دوش مگر در حبس از سر ضجرت و قهر زهر از نگین برمکیده بود و جان داده، چون این سخن بشنیدند دم در کشیدند و دیگر کس حدیث نان‌پاره نیارست کرد.

/ص ۱۲۸/ و در سنه احدی و سبعین و اربعمائة ملک شاه لشکر به خراسان کشید و اطراف ممالک خویش بدید، فوجی را برگزید که مصاف دادن را شاید با عراده[۶] و منجنیق، و چون سلطان از جیحون بگذشت، نظام‌الملک رسم اجرت[۷] ملاحان بر انطاکیه نبشت، و چون سلطان بر نشست ملاحان فریاد کردند که ما قوم درویشانیم، معیشت ما ازین آبست، و اگر جوانی ازینجا به انطاکیه[۸] رود، پیر باز آید. سلطان نظام‌الملک را گفت: ای پدر این چه سردیست، ما را درین ولایت چندان دسترس نیست که حوالهٔ ایشان بر[۹] انطاکیه می‌باید کرد، [وزیر] گفت: ای خداوند ایشان را حاجت نباید به انطاکیه رفتن که برات ایشان هم اکنون حواشی ما به زر نقد باز خرند، امّا بنده از جهت تعظیم ملک را

---

۱ اصل: مصفگاه.
۲ اصل: با همدان.
۳ منبی به معنی آگاه کننده.
۴ اصل: یک جمله مکرّر نقل شده.
۵ اصل: بتقضا.
۶ راحة الصّدور در این‌جا دو سه جملهٔ اضافی دارد.
۷ رک: سلجوقنامهٔ ظهیری چاپ خاور ص ۳۱: نظام‌الملک وجه اجرت... بر انطاکیه نوشت.
۸ انطاکیه شهری در ترکیه واقع در ساحل Oronte که به بحر روم می‌ریزد، و انطالیه شهری نیز در ترکیه واقع در ساحل بحرالروم نزدیک خلیج قسطنطنیه (فرهنگ معین ۵: ۱۸۷).
۹ راحة: حواله به انطاکیه.

/ص ۱۲۹/ فرمود تا جهانیان بدانند که بسطت ملک[1] و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا کجاست و ناقلان در تواریخ بنویسند[2].

و سلطان در مدّت پادشاهی خویش دو بار از انطاکیه به اوزگند[3] رفته بود، نوبت اخری در سنه احد و ثمانین و اربعمائة به انطاکیه شد و ازان‌جا بلاذقیه شد به کنار دریا و اسبان را از دریا آب دادند، و سلطان سجّاده خواست و آن‌جا دو رکعت نماز کرد شکرانه آنکه ممالک آن از اقصای مشرق تا به کنار دریای مغرب رسید، و بندگان[4] خاص را از اقصای ولایت شام و ساحل ولایت دریا بار اقطاع داد، و شهر حلب به قسیم‌الدّوله اقسنقر داد و انطاکیه به اقسیان[5] داد و رُها به عمادالدّوله بوزان داد و موصل به جگرمش داد، و از /ص ۱۳۰/ آن‌جا به سمرقند شد و بستد و سلیمان خان را اسیر کرد و ازان‌جا به اوزگند شد و تا به حدود خطا و ختن، در هر شهری والی از بندگان گماشت و ازان‌جا به خوارزم آمد و شحنگی آن‌جا به نوشتگین غرشجه[6] داد، و از خوارزم به مرو آمد و این جمله اسفار از انطاکیه تا آنگاه که به مرو باز آمد، در مدّت یکسال بود و ازان‌جا به اصفهان شد، و درین مدّت بیشتر بلاد ممالک مطالعه فرموده بود و والی و مقطعی نو گماشته و رسوم /ص ۱۳۱/ محدَث و قوانین ناپسندیده برداشته. و لشکری که همواره ملازم رکاب بودندی اسامی ایشان در جراید دیوانی ثبت بود، چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در بلاد ممالک پراگنده بودی تا به هر طرف که رسیدندی ایشان را علوفه و نفقات معد بودی، و ملک‌الرّوم هر روز هزار دینار به جزیت به سلطان دادی به دست قسیم‌الدوله اقسنقر و بوزان (۱۸۱ب) رسانیدی.

---

۱ راحة: فسحت مملکت ما.

۲ بعد از آن در راحة، ص ۱۲۹ افزوده: دریغا آن روزگار که وزرا چنان فاضل و دانا و عاقل و توانا بودند و کار وزارت این ساعت به شاگرد غلامی آمده است، هر چه عوان‌تر و وجوه انگیزتر است بازار او تیزتر است.

۳ شهری در ماوراءالنّهر از نواحی فرغانه.

۴ اصل: بندگان و بندگان خاص؛ متن بر طبق راحة الصّدور.

۵ در راحة الصّدور این جمله افتادگی دارد.

۶ نسخهٔ اصل: غرجه.

و عدل و سیاست ملک شاه تا حدّی بود که در عهد او هیچ متظلّم نبودی، و اگر متظلّم بودی او را حاجت نبودی با حجاب، با سلطان مشافهه گفتی و داد خویش خواستی، و از خیرات او مصانع[1] آب است که در راه مکّه فرمود و مکس[2] و خفارت[3] از راه حاج[4] برداشت و امیر حرمین را اقطاع و رسم داد که پیش ازان رسم بود که از هر حاجی هفت دینار سرخ بستدی و عرب بادیه را و مجاوران خانهٔ معظّمه را همچنین [انعامها فرمود][5]، و بعضی ازان رسوم هنوز باقی است. و شکار دوستی عظیم [بود] و به خط ابو طاهر خاتونی شکارنامهٔ او دیدم. آورده بود که سلطان یک روز [هفتاد] آهو به تیر زده و قاعدهٔ او چنان بودی که به هر شکاری که می‌زدی یک دینار مغربی به درویشان دادی و به هر موضعی و شکارگاهی از عراق و خراسان و ماوراءالنّهر منارها فرموده است از سم آهو و گور، و به ولایت [ماوراءالنّهر و خوزستان و ولایت اصفهان هر جا که شکار فراوان یافت، آثاری گذاشت و از جهت دارالملک و نشست خویش از همه ممالک][6] [ص ۱۳۲] اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارت‌های بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشک‌ها و باغ‌ها چون باغ کاران و چون باغ بیت الماء و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور، و قلعهٔ شهر و قلعهٔ دز کوه او بنا فرمود و خزانه بر آنجا داشتی، و نظام‌الملک عظیم ممکّن و مستولی بود، دوازده پسر داشت، هر یکی را شغلی و ولایتی داد، [ص ۱۳۳] و ترکان خاتون دختر طمغاج[7] خان در حکم سلطان بود و بر سلطان مستولی، او وزیری داشت تاج الملک ابوالغنایم فارسی[8] مردی با منظر و مخبر و کفایت

---

۱ جاهائی که آب باران در آنها جمع شود، آبگیرها، راحة ۱۳۱، از خیرات سلطان آبگیرهای راه حجاز است.
۲ عوارض و مالیات غیر مستمر.
۳ رقمی که برای حفاظت گرفته می‌شود.
۴ نسخهٔ اصل: حاج.
۵ نسخهٔ اصل این دو کلمه را ندارد.
۶ در اصل عبارت که بین قلابین است نیامده، و بدین جهت در اصل مفهوم عبارت واضح نیست.
۷ مراد ابوالمظفّر عمادالدّوله ابراهیم طمغاج خان بن نصر از ملوک خانیه ماوراءالنّهر که از سال ۴۴۰ تا ۴۶۰ هـ حکومت نموده (راحة الصّدور، ص ۱۳۲ ح ۱).
۸ راحة: پارسی.

و فضل و همّت، و نیز کدخدای جامه خانه بود، و ترکان[1] خاتون می‌خواست که او را به روی نظام[1] الملک برکشد، سلطان را بر آن می‌داشت که وزارت بدو دهد و تقبیح صورت نظام [الملک] و تتبع عثرات او می‌کرد تا سلطان را [ص ۱۳۴] برو متغیّر گرداند، و سبب این عداوت آن بود که ترکان خاتون پسری داشت از سلطان ملک شاه و نام او محمود، می‌خواست سلطان او را ولی‌عهد کند و او سخت خرد بود، و برکیارق از زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی[2] خواهر[3] ملک اسمٰعیل، بزرگترین[4] فرزندان بود و نظام الملک میل آن می‌کرد، و سلطان را بر آن می‌داشت که ولایت عهد بدان تفویض کند و سلطان را نیز برکیارق موافق می‌آمد، در جمله چون سمع سلطان از عثرات نظام [الملک] پُر کرد، یک روز سلطان به نظام الملک پیغام داد که تو با من در ملک شریکی که ولایت و اقطاع به فرزندان خویش می‌دهی و بی‌مشورت من هر تصرف که در ملک می‌خواهی می‌کنی، خواهی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند. جواب داد که دستار من و تاج تو هر دو درهم پیوسته. ناقلان بر آن زیادت کردند، و این سخن در خشم سلطان بیفزود. او را به تاج الملک باز داد، [ص ۱۳۵] و دران نزدیکی از اصفهان به بغداد نهضت کرد، چون به نهاوند رسیدند، ملاحدهٔ مخاذیل نظام الملک را کارد زدند به اغرای خواجه تاج الملک که هیچ مسلمانی بر قتل چنان شخصی اقدام نکردی و او دران حالت پیر بود، نود و سه[5] سال عمر داشت و این قطعه[6] او راست در وقت وفات؛ (۱۸۳الف) شعر:

---

۱ نسخهٔ اصل: سلطان، تصحیح از روی راحة‌الصّدور.

۲ او برادرزاده طغرل بک و پسر جغری بک داود، رک: راحة، ص ۱۰۲ متن و حاشیه.

۳ پسر امیر یاقوتی بود، رک: راحة ص ۱۳۶، ۲-۱۴۱ و ۲۵۵.

۴ کذاست در اصل؛ امّا راحة: بزرگتر.

۵ راحة: سال از هشتاد گذشته، امّا آن هم سهو است زیرا به اجماع مورخان ولادت او در سال ۴۰۸ه و وفاتش در سال ۴۸۵ه، پس عمرش بیش از ۷۷ سال نتوانست بود.

۶ این خیلی عجیب است که خود نظام الملک قطعه‌ای بر وفات خود نظم کند و مدّت عمرش تعیین نماید، شکّی نیست که این قطعه که در راحة‌الصّدور نیست، الحاقی است. در چهار مقاله چاپ قزوینی ص ۴۱ بیت آخر قطعه به نام برهانی پدر امیر معزی آمده، نیز رک: تعلیقات چهار مقاله ص ۹-۱۶۸.

یک چند باقبال خداوند جهاندار
گرد ستم از چهرهٔ ایّام ستردم

منشور نکو نامی و طغرای سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

آمد زقضا نوبت عمرم نود و سه
واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم

بگذاشتم[1] این خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

در شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائة.

و پنداری آن سخن او فالی شد، چون /سلطان/ به بغداد رسید، بعد از هیژده روز درگذشت، و میان ایشان کمتر از یک ماه بود و امیر معزّی در قصیدهٔ مرثیهٔ نظام الملک[2] و سلطان ملک شاه دو بیت گوید درین حسب حال:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی[3] ببین و عجز سلطانی نگر

در آخر عهد سلطان اصحاب دیوان مناصب را که قدیم بودند، تبدیل فرموده بود، آن نیز بر آن مبارک نیامد. نظام الملک که وزیر بود، به تاج الملک ابوالغنایم بدل کرد و شرف الملک ابوسعد[4] مستوفی را به مجدالملک ابوالفضل قمی که بوطاهر[5] خاتونی در هجو او می‌گوید:

می‌بنازد به بخل مجدالملک
چو بگاورس گرسنه قمری

گر همه قمیّان چنین باشند
قم رفیقا و بر همه قم ری

و کمال‌الدّین ابوالرّضا عارض را به سدیدالملک ابوالمعالی و بلمعالی[6] نحّاس درین معنی قطعه‌ای می‌گوید و القاب و اسامی ایشان در نظم برین نسق نکو نگاهداشته است:

---

۱ این هم درست نیست که بعد از وفاتش پسرش را دستور منتخب نمودند.

۲ راحة الصّدور: مرثیهٔ سلطان ملک شاه.

۳ راحة: عجز سلطانی ببین و قهر یزدانی نگر.

۴ اصل: شرف الملک مجدالملک را به ابوالفضل، متن بر طبق راحة الصّدور.

۵ راحة: طاهر موفق الدوله ابوطاهر الخاتونی مستوفی گوهر خاتون زوجهٔ سلطان محمّد بن ملک شاه، راحة الصّدور، ص ۱۳۶ ح و مقدمهٔ لباب الالباب از قزوینی.

۶ عارض لشکر در عهد ملک شاه و برکیارق و محمّد، از مادحان خاص امیر خراسان داد بک حبشی

زبو علی بدو از بو رضا و از بوسعد — شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد
دران زمانه زهر کآمدی بدرگه تو — مبشر ظفر و فتح‌نامه پیش آمد
زبوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز — زمین مملکتت را نبات نیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی — زتاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

/ص ۱۲۵/ حلیت او، /سلطان ملک شاه/ صورتی خوب داشت و قدّی تمام، بالی افراشته و بازوی قوی، به ضخمتی مایل بود، محاسنی گرد و رنگ چهره‌اش سرخ سپید، یک چشم اندک مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت، جمله سلاح‌ها کار فرمودی، در سواری و گوی باختن به غایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سنه خمس و اربعین و اربعمائة بود، مدّت ملکش بیست سال، اوّل ملکش بعد از[1] قتل پدرش الب ارسلان در سنه خمس و ستین و اربعمائة، مدّت عمرش سی و هشت سال، وزراء او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق، الحاجب امیر قماج.

/ص ۱۳۸/ السّلطان رکن الدّنیا و الدّین ابوالمظفّر برکیارق بن ملک شاه یمین امیرالمؤمنین

/ص ۱۳۹/ برکیارق پادشاهی بود خوش خوی، خوش روی، تازنده و بخشنده. در روزگار وی حوادث بسیار و نشیب و فرازهای بی‌شمار[2] بود. چون پدرش سلطان ملک شاه از دنیا برفت، بزرگترین فرزندان او[3] بود و سیزده ساله بود، و پدر او تعیین کرد به ولایت عهد، و او دران حال به اصفهان بود، و ترکان[4] خاتون پسری داشت از سلطان، نام او محمود. چون ملک شاه از دنیا برفت، به بغداد از خلیفه[5] درخواست تا پسر او را

---

۱ این اطلاع در راحة الصّدور نیست.
۲ اصل: «بی‌شماره» ندارد.
۳ راحة: «او» ندارد.
۴ زوجهٔ ملک شاه.
۵ راحة: امیرالمؤمنین.

سلطنت دهد و به نام او خطبه فرماید، خلیفه اجابت نمی‌کرد، و گفت: پسر تو طفل است، پادشاهی را نشاید. ترکان خاتون /ص ۱۴۰/ مال بسیار بذل کرد، و پسری را از آن خلیفه امیر جعفر نام که مادرش مهملک خاتون بود، خواهر ملک شاه، او را ترکان خاتون (۱۸۳ب) می‌داشت و می‌پرورد، و باوجود پدرش مقتدی ترکان خاتون او را امیرالمؤمنین می‌خواند و عزم داشته پیش از وفات ملک شاه که در اصفهان در بازار لشکر این‌جا که امروز مدرسه ملکه ترکان خاتون است، دارالخلافه و حرمی سازند و او را آن‌جا بنشانند، و خلیفه ازین معنی مستشعر بود و جای آن داشت. ترکان خاتون او را پیش خلیفه فرستاد تا آنکه خلیفه التماس او اجابت کرد و به نام پسرش محمود خطبه فرمود و ترکان خاتون حالی امیر کربوغا را بر نشاند[1] تا به هفتهٔ از بغداد به اصفهان راند برگرفتن برکیارق، غلامان نظام[2] الملک او را در اصفهان حمایت کردند و در شب او را از شهر بیرون بردند به جانب ساوه و آبه پیش اتابک کمشتگین[3] جاندار که اتابک[4] پدر او بود[5] و اتابک او را ازان‌جا به ری برد و بر تخت نشاند و ابومسلم رئیس رَی تاج مرصع بکرد و /ص ۱۴۱/ از بالای سروَی بیاویخت، و به در ری قریب بیست هزار مرد بر ایشان گرد آمد، و ترکان خاتون با پسر از بغداد به اصفهان آمد و شهر بر خویشتن حصار ساخت، و سلطان برکیارق با آن همه لشکر به در اصفهان فرود آمد. ترکان خاتون خزانه می‌پرداخت و دفع او می‌ساخت، و غلامان و امیران را زر بی‌دریغ می‌بخشید و تاج‌الملک ابوالغنایم و مجدالملک قمی هر دو پیشکار بودند و امیر اسفهسالار أُنُر و بلکابک بر[6] پانصد هزار[7] دینار قرار دادند به برکیارق دهد از میراث پدرش تا از در شهر برخیزد، چون مال بگزاردند[8] برکیارق روی به جانب همدان نهاد. ترکان خاتون ملک اسماعیل را که خال

---

۱ اصل: در مجمری نشاند.
۲ راحة: نظامی.
۳ کمشتگین اتابک برکیارق بود.
۴ راحة: که اتابکی او کرده بود.
۵ اصل: بودند.
۶ اصل: و سریر و قرار دادند.
۷ اصل: سوار دینار.
۸ اصل: مال بگذارد.

برکیارق بود، بخواند به اصفهان /ص ۱۴۲/ که به زن او باشد اگر برکیارق را بشکند، و آلت و اسباب و زرّاد خانه را فرستاد از جهت او و آن با سلطان به نواحی کرج[1] مصاف داد[2] در اوّل سنه ست و ثمانین و اربعمائة و شکسته شد و با پیش خواهر به در آمد زبیده خاتون مادر برکیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان او را فرمود کشتن، آنگه تتش عمّ برکیارق پسر الب ارسلان خروج کرد و به کوهستان آمد. سلطان برکیارق تعجیل کرد، به اندک مایهٔ لشکر به اصفهان شد و قوّتِ مقاومت نداشت و ترکان خاتون فرمان یافته بود در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائة، برکیارق در اصفهان شد، برادرش محمود که از ترکان خاتون بود، به استقبال آمد، و از اسب یکدگر را در کنار گرفتند و هم در روز اُنرو بلکابک که در خدمت بودند، برکیارق را در کوشک میدان باز داشتند و اتفاق کردند که او را میل کشند، ناگاه محمود را آبله بر آمد، مصلحت دران دیدند که توقف کنند تا حال او به چه رسد. محمود هم در هفته فرمان یافت، /ص ۱۴۳/ برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و موید الملک بن نظامه[3] از خراسان در رسید به وقت کار وزیر شد و برکیارق را نیز آبله بر آمد چنانکه ازو مایوس شدند. چون شفا یافت لشکر جمع کردند و به همدان آمدند و با تتش مصاف کردند در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة، فخرالملک بن (۱۸۳الف) نظامه[4] از خراسان بیامد و از جهت سلطان آلت و پیشکش و تجمّل آورد از سرا پردهٔ جهرمی و پردهٔ[5] اطلس و سلاح‌های نیکو و ساخت‌های مرصع و وزارت بستد و بعد ازان ملاحدهٔ مخاذیل سلطان برکیارق را کارد زدند، و چون ازان شفا یافت، روی به خراسان نهاد و به جنگ عمّ خویش ارسلان ارغون، و برادر /سنجر/[6] را با اتابک قماج به مقدمه بفرستاد و او بر اثر با لشکری تمام برفق[7] می‌رفت در سنه تسع

---

۱ اصل: کرج، متن بر طبق راحة الصّدور.
۲ اصل: مصاف کرد.
۳ اصل: نظام.
۴ اصل: نظامیه.
۵ راحة: نوبتی اطلس.
۶ اصل: «سنجر» ندارد.
۷ اصل: «برفق» ندارد.

و ثمانين و اربعمائة، و [سلطان] از ارسلان ارغون سخت اندیشه‌ناک بود که مرد دلیر و متهور بود و لشکر بسیار داشت. قضا چنان نمود که پیش از رسیدن برکیارق ارسلان ارغون را در مرو غلامچهٔ کارد زد و برکیارق، مصراع: [ص ۱۴۴] بن غیرِ سیفٍ و دمٍ مهراقٍ، بسر پادشاهی و خزانه و اموال رسید، و سلطان برکیارق ازآن‌جا به ترمذ رفت و مالی که آن‌جا مدخر بود، بزیر[1] آورد و ملک سنجر را به خراسان به ملکی بنشاند و روی به عراق نهاد. و درآن وقت که مویدالملک[2] معزول شد و برکیارق به خراسان شد، مویدالملک به نزدیک اُنُر شد بندهٔ سلطان ملک شاه و گفت: تو از محمود پسر ترکان خاتون چه کمتری، پسر خواندهٔ سلطان بودی و [سلطان ملک شاه] ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و وقع و شکوه تو در دل‌ها بیش ازآن ملکانست و به همه هنرها ازیشان افزونی و لشکر و رعیت دوستدار تو اند، ترا به پادشاهی بنشانیم، و چندان باشد که یک فتح به کردی جهان ترا مسلّم شود. اُنُر این دم بخورد و غرورِ مُلک در سرگرفت و نوبتی و سرپردهٔ سرخ بفرمود، کتابه به نام و القاب خود، و سلطان برکیارق هنوز به خراسان بود، [ص ۱۴۵] و مجدالملک[3] در خدمت او، و اُنُر از اصفهان روی به ری نهاد و به ناحیت ساوه به مرحله انجیلاوند با طیاناش کارد زدند و کشته شد در اوائل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائة[4]، و مویدالملک[5] چون آن حدث کرده بود و آن حادثه بیفتاد، به عراق و خراسان جای نداشت، به گنجه رفت پیش محمّد بن ملک شاه و اورا بر سلطنت داشت و در شوّال سنه اثنی و تسعین [واربعمائة] از گنجه بیامدند به اندکی لشکر و سلطان برکیارق از خراسان بازگشته بود و به‌کهستان باز آمده، مجدالملک ابوالفضل قمّی در خدمت بود و کار ممالک مفوّض بدو، و امرای وقت بر سلطان بیرون آمدند چون اینانج

---

۱ راحة: برداشت.   ۲ در راحة: این جملهٔ بعد پیش و پس شده.

۳ این فقره و جملهٔ بعد در راحة نیامده.

۴ راحة: تاریخ ندارد، اصل: اثنی و ثمانین و اربعمائة؛ امّا رک: ابن الاثیر، راحة: ص ۱۲۵، ح ۴.

۵ راحة: مویدالملک با چنین گناهی و چون مجدالملک خصمی به عراق و خراسان جای نداشت.

یغو آخُربک و پسران اسفهسالار برسق، و سر مجدالملک[1] خواستند تا راضی شوند. سلطان اجابت نمی‌کرد. لشکر قصد خیمهٔ مجدالملک کرد. او گریخت و در نوبتی[2] سلطان آمد، خیلخانهٔ[3] او به غارتیدند و بعد ازان پیغام به سلطان فرستادند که او را به دست ما باز ده. سلطان تن در نمی‌داد، و مجدالملک می‌گفت: ای خداوند! چون می‌دانی که مصلحت ملک تو درین است، بگذار تا بنده بیرون شود تا آنچه ایشان را مراد است بکنند. سلطان رخصت نمی‌داد و لشکر جمله بر نشسته بودند و گرداگرد سراپرده[4] صف زده، پایگاه و خزانه به غارتیدند. آنگاه حشمت برداشتند و /ص ۱۴۶/ در نوبتی شدند، (۱۸۳ب) /و مجدالملک را به ریش بیرون کشیدند و پاره پاره کردند/[5] و چون سلطان این حال بدید از شرج سراپرده بیرون دوید و روی به خیمهٔ آخُربک نهاد. آخُربک پیش باز آمد و زمین ببوسید. سلطان گفت: این چه بی‌رسمی است، حرمت حرم برداشتند و ناموس سلطنت برفت، بر نشین و بانگی بر ایشان زن و بپرس که التماس شان چیست؟ آخُربک سلطان را در خیمه بنشاند /و خود بر نشست/ و با ایشان همداستان شد، حاجبی را باز فرستاد که این قوم سخن من نمی‌شنود و سر بی‌رسمی دارند، تدبیر آنست که تو سر خویش گیری و از جانبی بروی.[6] /سلطان/ گفت: چندان تسکین ایشان /ص ۱۴۷/ بکن که من با چند وشاق[7] ایمن بیرون برم. آنگه سلطان با ده پانزده غلام[8] از لشکرگاه بیرون رفت و به جانب رَی شد و سلطان محمّد نزدیک رسیده بود، بیامد و به همدان پنج نوبت بزد، و مؤیّدالملک وزیر بود، سلطان برکیارق بعد لشکر جمع کرد از خراسان و گرگان و ری، و سلطان محمّد[9] روی بدان نهاد و مصاف کرد و سلطان محمّد

---

۱ راحة: الأ بسر مجدالملک راضی نمی‌شدند.

۲ نوبتی: بارگاه و سراپرده.

۳ خیلخانه به معنی خاندان.

۴ راحة: گرد سراپرده.

۵ این عبارت از راحة الصّدور گرفته شد.

۶ راحة: به در روی.

۷ وشاق به معنی خاصگی، غلام.

۸ راحة: خاصگی.

۹ کذاست در اصل: و این مغلوطست، راحة: روی به سلطان محمّد نهاد، و همین درست است.

هزیمت شد، و مؤیّدالملک گرفتار آمد و چند روز در بند بود. [عاقبت] پیغام فرستاد به سلطان برکیارق که صد هزار دینار می‌دهم وزارت را اگر خداوند گناه بنده بخشد،[1] سلطان اجابت کرد، و او قرض گرفت و به تحصیل خدمت مشغول شد و به یک هفته این ترتیب بکرد و قرار افتاده بود که چون این مال بگذارد دیگر روز دوات وزارت پیش او بنهد، میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلافی می‌رفت و او دران استقصائی می‌کرد و وقت آن نبود تا آن روز تاخیر افتاد. روز دیگر گرمگاه سلطان در خرگاه خویش[2] آسایش داده بود، طشت داری به ظن آنکه سلطان [ص ۱۴۸] خفتست، با شخصی می‌گفت: بی‌حمیّت قومی‌اند این سلجوقیان، مرد این همه سختی به‌روی سلطان آورد، یکبار بندهٔ[3] پدرش را بر آن داشت که پادشاهی و آلت سلطنت از سراپرده و چتر از جهت او راست کرد و دیگر باره به‌گنجه رفت و برادرش را بیاورد و او را یک چندی در جهان یاوگی[4] گردانید، اکنون او را وزارت می‌دهد و برو اعتماد می‌کند. سلطان با شمشیری به‌دست از خرگاه بیرون آمد و کس فرستاد تا مؤیّدالملک را بخواند، و فرمود تا چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که شمشیر[5] بگذارد و سر هنوز بر دوش بود، چون بجنبید بیفتاد[6]. سلطان با طشت دار نگریست و گفت: حمیّت سلجوقیان می‌بینی، و آن وزیر در سر آن مماکست و در سر سخن طشت‌دار رفت، و طشت‌دار بگریخت و دیگر روی سلطان نتوانست دیدن.

و میان سلطان برکیارق و سلطان محمّد پنج نوبت مصاف بود، چهار نوبت [دست] برکیارق را بود و یک نوبت سلطان محمّد را. ولادت برکیارق به‌اصفهان در محرم [ص ۱۳۸] سنه اربع و سبعین و اربعمائة، اوّل پادشاهی او در سنه ست و ثمانین و

---

۱ راحة الصّدور: اگر خداوند گناه بنده ببخشد، صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت به من ارزانی دارد.

۲ اصل: درگاهی خیش.

۳ یعنی الامیر اُنُر.

۴ راحة: یک چند او را آواره داشت.

۵ راحة: گردن.

۶ راحة: افتد.

اربعمائة، مدّت ملک او دوازده سال و مدّت عمرش بیست و پنج سال، وزرای او: [الوزیر عزّالدین الحسین بن نظام الملک، الوزیر مؤیّدالملک ابوبکر بن نظام الملک، الوزیر فخرالملک بن نظامه][۱]، الوزیر اعزّالملک[۲] عبدالجلیل الدهستانی، الوزیر مجدالملک ابوالفضل القمّی. حجّاب او: الامیر حاجب قماج، الامیر حاجب طغایرک، الامیر حاجب عبدالملک، توقیع او: اعتمادی عَلَی اللهِ. حلیت او: خوب چهره، معتدل قامت، خط و محاسن بهم پیوسته، ابرو گشاده.

/ص ۱۵۲/ السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن ملک شاه قسیم امیرالمؤمنین (۱۸۴الف)

سلطان محمّد بن ملک شاه پادشاهی بود به عدل و عفّت آراسته و بدین و دیانت موصوف، و صادق وعد و ثابت عهد، در فراز دین و قمع ملاحدهٔ ملاعین مجد و /ص ۱۵۳/ مجاهد و در حفظ بیضهٔ اسلام بدیضا نموده و به داس قهر خار کفر و بدعت[۳] از روضهٔ دین دروده و هر که دژکوه بر در اصفهان دید، داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیده باشد و داند که آن پادشاه[۴] چه سختی کشیده و به حقیقت اگر آن فتح به دست او بر نیامده از دین رمقی مانده بودی و از اسلام شفقی، مدّت هفت سال دران مجاهدات نیاسود تا آن سدّ منکر از راه مسلمانی برگرفت و در هر شخص که ازان بدعت شمه‌ای یافت یا بدیشان نسبتی یا پیوندی داشت، کدوی سرش از بار بیفگند و جرثومهٔ کفرش از بیخ بکند، جَزَاهُ اللهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَیْراً.

۱- در نسخهٔ اصل نیست؛ از روی راحة الصّدور افزوده شد.
۲- اصل: عبدالملک.
۳- اصل: بدعت و روضهٔ دین؛ راحة الصّدور: «از روضهٔ دین» افتادگی دارد.
۴- راحة: «و داند... پادشاه» ندارد.

در اوّل پادشاهی به بغداد رفت و به جنگ صدقه و ایاز که بنده‌زادهٔ پدرش[۱] بود، و عاصی و عاقی شده و لشکر بی‌قیاس برایشان جمع آمده و آن مصاف /ص ۱۵۴/ سخت بود و شوکت و عدد ایشان /بر سلطان/ زیادت بوده، سلطان را مددی آسمانی و نصرتی[۲] ربّانی برسید، گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه[۳] و علاماتی چند بازدید آمد، شکل اژدرهای[۴] دمان[۵] آتش از دهان عیان[۶] که از هیبت آن بیشتر سلاح بینداختند و مرگ را بساختند و هول قیامت معاینه بدیدند و خذلانی بر ایشان افتاد که یکی با یکی[۷] بیستاد، و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد، سلطان ایاز را سیاست فرمود و سر او[۸] /ص ۱۵۵/ به برادر سنجر فرستاد. دران فتور که میان سلطان محمّد و برادرش برکیارق می‌بود، کار ملاحده نیرو می‌گرفت و به هر شهری داعیان ایشان پراکنده شدند. در اصفهان ادیبی بود، عبدالملک عطاش گفتندی، در ابتدا خویشتن به تشیّع منسوب می‌کرد، بعد ازان متهم شد و ائمّهٔ اصفهان او را تعرّض /ص ۱۵۶/ خواستند کرد، بگریخت و به رَی شد و دران‌جا به حسن صبّاح پیوست، مثل: مَنِ[۹] اسْتَهدَی الاعمی عَمِیَ عَنِ الهُدی، شعر:

کرا کور رهبر بود در سفر بود منزلش بیگمان در سقر

و به خطّ او پس ازان نامه‌ای یافتند که به دوستی نوشته بود به تازی و در اثنای آن گفته: وَقَعْتُ[۱۰] بِالْبَازِ الْأَشْهَبِ فَکَانَ[۱۱] عِوَضاً لِی عَمَّا خَلَّفْتُهُ و خط او خطّ معروفست، و در

---

۱ راحة: برادرش.
۲ اصل: نصرت.
۳ اصل: ابر سیاه داشتی.
۴ اصل: اژدها.
۵ راحة: عیان.
۶ راحة: دمان. آقای دکتر اقبال در حاشیه ۳ از راحة الصّدور دربارهٔ جنگ سلطان محمّد با ایاز و صدقه تفصیلات درج کرده است.
۷ راحة: یک با یک.
۸ در خلاصهٔ راحة الصّدور در این‌جا یک جمله افتادگی دارد: صدقه را در میان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که بر تن داشت و سلطان سر او (سرِ صدقه نه سرِ ایاز).
۹ برای مثل همانندی رک: مکاتیب سنائی، ص ۶۲.
۱۰ یعنی باز اشهب رسیدم و او را بر همه جهان بگزیدم و دل از آنچه بگذاشتم برداشتم.
۱۱ نسخهٔ اصل: فکانَ لی.

اصفهان بسیار کتب به خطّ او باشد، و ابن عبدالملک عطاش پسری داشت احمد عطاش نام، در عهد پدر کرباس فروشی کردی و چنان نمودی که بر مذهب و عقیدهٔ پدر منکر است و ازو تبرّا کردی. چون پدرش بگریخت، او را بدین سبب تعرّض نرسانیدند، و قلعهٔ دژکوه که سلطان ملک شاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت غیبت سلطان[۱] خزانه و سلاح‌خانه و وشاقان خرد و دختران سرای آن‌جا بودندی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بودند، احمد عطاش خویشتن را به معلّمی وشاقان بر آن‌جا جای‌کرد (۱۸۴ب) و بعد ازان هر وقت به شهر آمدی و از جهت دختران جامه و مقنعه و متاع زنان خریدی و با آن دیالم خلوت‌ها می‌ساخت /و دوستی می‌نمود/[۲]، ایشان به خود به‌کار نزدیک بودند تا همه دعوت قبول کردند. آنگه[۳] او حاکم قلعه شد و جمله تبع آن گشتند[۴]، مثل: دَولَةُ الأَشرارِ مِحنَةُ الأَبرارِ[۵].

شعر

وای بر مدبری که از خذلان	کوس حرمان زد و درِ عصیان
بتفاخر برای خود بگزید	هر چه[۶] او را خدای نپسندید

/ص ۱۵۷/ بعد ازان بر در شهر به نزدیکی دشت گور دعوت‌خانه‌ای ساخت و هر شب /از شهر/[۷] جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی[۸] و تقریر کردندی تا هر قومی در محلت خویش جماعتی[۹] را بر این بدعت راست نهادندی بعد ازان به دعوت‌خانه بردندی، نزدیک سی هزار مرد دعوت قبول کردند و مسلمان را دزدیدند و هلاک می‌کردند:

---

۱ راحة: سلاطین.
۲ در اصل نیست.
۳ اصل: آن، راحة: آنگاه او.
۴ اصل: گشت.
۵ یعنی دولت بدان محنت نیکان بود.
۶ راحة: آنچه او را.
۷ در اصل نیست.
۸ اصل: پذیرفته.
۹ راحة: جمعی.

شعر

کفر را هر که زینتی داند　　حق تعالیش[1] خوار گرداند

پایه‌ای نیست گر همی دانی　　برتر از قبهٔ مسلمانی

و در عهد او شخصی پدید آمد نابینا که او را علوی مَدَنی گفتندی بی‌آنکه علوی بود، در آخر روز بر درِ کوچهٔ خود بیستادی عصایی به دست خود گرفته، و دعا کردی که خداش بیامرزاد که دست این نابینا را گیرد و درین کوچه به در خانه رساند. و آن کوچهٔ بود دراز و تاریک و سرای آن [کور] در آخر کوچه بود و در دهلیز سرای چاهی ساخته بود، و چون نابینا را به در سرای رسانیدندی قوم آن شخص را در سرای کشانیدندی و دران چاه نگونسار کردندی، و دران چاه منفذها بود با سردابه‌ها و مدّت چهار پنج ماه بر این بر آمد و خلقی بسیار از جوانانِ شهر مفقود شدند و هیچکس[2] پی بیرون نمی‌بردند و از زنده و مرده خبری نمی‌یافتند، تا روزی زن گدای ازین سرای چیزی می‌خواست[3]، نالهٔ شنید، او در میان دعا بر گفت: خدای تعالی بیمار شما را شفا دهاد. مردم آن خانه اندیشیدند که آن بر حال وقوف یافت، خواستند که او را به بهانهٔ نان دادن در سرای کَشند. زن بترسید و بگریخت و بر درِ کوچه قومی را گفت: از فلان خانه آواز منکَر شنیدم و قومی قصد من کردند، مردم [ص ۱۵۸] خود در جستجوی غایبان بودند و قومی بسیار بر درِ آن خانه آمدند و ناگاه دران سرای رفتند و پیغوله‌ها و زاویه‌های خانه بجستند، راه سردابه‌ها بیافتند و دران‌جا افزون از سیصد چهار صد مرد را دیدند، بعضی کُشته و بعضی به چهار میخ به دیوار باز دوخته، و دو سه تن را هنوز از حیات رمقی مانده بود، آوازه در شهر افتاد، خلایق روی بدان‌جا نهادند و هر کسی از آنِ خویشتن خویشی و فرزندی و برادری باز می‌یافت، و غریوی و نفیری درافتاد که مثل آن کس نشان نداد و علوی[4] مدنی و زنش را بگرفتند و دیگر یاران او را بجستند و ایشان را در میان بازار لشکر بسوختند، و چون

---

1. اصل: حق تعالی‌ش خار.
2. راحة: کس بیرون نمی‌برد.
3. اصل: خواست.
4. نسخهٔ اصل غیر واضح.

سلطان محمّد مصاف صدقه بشکست و ایاز را بکشت و به اصفهان آمد، کار آن ملاحین قوی شده بود و ذخایر بسیار بر قلعه برده نزدیک هفت سال دران کار شد با جدّ سلطان و آلت و عُدّت او[1] و مدد عوام شهر تا آن قلعه بستدند.

(۱۸۵ الف) و سلطان را وزیری بود سعدالملک *[آبی]*، جماعت *[بزرگان و]* ائمهٔ اصفهان چون صدرالدّین *[خجندی]* و قاضی‌القضاة عبدالله خطیبی او را متّهم می‌داشتند و چند بار حال او بر رای سلطان عرض کردند. *[ص ۱۵۹]* باور نمی‌داشت و بر آن اعتمادی تمام کرده بود، و او[2] را حاجبی بود که بر خفایای اسرار او مطّلع بود و هیچ ازان پنهان نداشتی، احمد عطاش کس به سعدالملک فرستاد که ما را ذخیره برسید و مردان از کار زار بماندند، قلعه بخواهم داد. سعدالملک جواب داد که یک هفتهٔ دیگر صبر کنید چندانکه ما این سگ را از دست[3] برگیریم یعنی سلطان را.

و سلطان محرور مزاج بود به غایت، و هر ماه فصد کردی، سعدالملک *[ص ۱۶۰]* فصّادی را راست کرده بود و هزار دینار و نیشی زهر آلود داده تا سلطان را بدان فصد کند. ازین سگالش وزیر و پیغام عطاش و جواب سعدالملک حاجب خواجه[4] با خبر بود، و حاجب زنی داشت به غایت جمال، این راز با او در میان نهادند، و زن مولی[5] داشت، در اثنای مفاوضت[6] این حال با او گفته شد، و مولی دوست کامل لقبی بود که وکیل صدرالدّین خجندی بود، این ماجرا به استفاضت به صدرالدّین رسید، صدرالدّین توقف روا نداشت، هم به در[7] سلطان آمد و به خلوت حال باز نمود. سلطان دیگر روز عمداً خویش را رنجور ساخت و بعد از دو روز فصّاد را بخواند، چون با روی سلطان نشست، نیش بیرون آورد. سلطان سر هیبتی تمام تیز دران نگاه‌کرد. فصّادگفت[8]: ای خداوند

---

۱ راحة: آلت و عدّت سپاهیان.
۲ راحة: مویّدالدّوله را.
۳ راحة: از پای.
۴ مراد سعدالملک وزیر.
۵ مول به معنی معشوق زن فاسق.
۶ مفاوضت = شرکت کردن، گفتگو کردن؛ در راحة: در میان معاشرت و اثنای مفاوضت.
۷ راحة: هم در به سرای سلطان.
۸ اصل: فصاد دران نگاه کرد و گفت؛ متن مطابق راحة الصّدور.

به جان زنهار، و راستی در میان آورد. /سلطان/ فرمود تا بدان مِبضَع[1] فصّاد را رگ زدند، در حال سیاه شد. سلطان را در الحاد سعدالملک هیچ شک نماند. دیگر روز او را و ابوالعلای مفضّل را بیاویخت. بعد ازان به دو روز /ص ۱۶۱/ قلعه بستدند، و احمد عطاش را زیر آوردند و دست بسته بر اشتری نشاندند و در اصفهان بردند و فزون از صد هزار[2] مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند به انواع نثار از خاک و خاشاک و سرگین و پشکل[3] و خاکستر، و با دهل و دف و طبلک مخنّثان[4] در پیش حراره[5] کنان، و او را بدین جلالت در شهر بردند. شخصی ازو پرسید که تو دعوی علم نجوم کنی، در طالع خویش این روز نیافتی. جواب داد که در احکام طالع خود دیده بودم که به جلالتی و عظمتی در اصفهان روم که هیچ پادشاه آن ندیده باشد، امّا بدین صنعت ندانستم. آنگاه[6] او را به نکالی بکشتند، و هفت روز بیاویخته بود و تیر بارانش همی‌کردند و عاقبت بسوختندش.

و قلعه خراب فرمود کردن، و به فتح آن قلعه قوّت آن مخاذیل فرونشست، /ص ۱۶۲/ و بعد ازان شیرگیر[7] را با لشکر گران به پایان الموت فرستاده، و مدّتی آن‌جا حصار سخت داد و کار بر آن ملاعین به تنگ رسانیده و یقین بسته که بگشایند. مثل: مَنْ صَحَّ دِینُهُ صَحَّ یَقِینُهُ.[8]

---

۱ به معنی نشتر فصّاد.

۲ از این می‌توان قیاس کرد که این شهر چه قدر عظیم بود.

۳ پشکل سرگین گوسفند و آهو و اسب و خر و استر و گاو آنگاه که سخت و مدور باشد. لغت‌نامهٔ دهخدا که در آن‌جا همین جمله از راحة الصّدور به طور مثال درجست.

۴ راحة الصّدور، ص ۱۶۱: و مخنّثان حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و می‌گفتند حراره: عطاش عالی جان من عطاش عالی، میان سر هلالی ترا بدز چکارو.

۵ راحة الصّدور (فرهنگ)، ص ۴۹۸: گاهی مراد از حراره رقص و وجد هم بود که در غلبهٔ شوق روی داده باشد چنانکه در عرف عوام دُهلی زنانی را که اظهار سایه زدگی کنند و سر جنبانی و دست و پا زدن به آهنگ دهل نمایند گویند که یک حراره کرد.

۶ ازین جا تا بسوختندش، در راحة الصّدور افتادگی دارد.

۷ انوشتگین شیرگیر صاحب آبه و ساوه (راحة الصّدور، ص ۱۶۲، ح ۲).

۸ یعنی یقین درست از دین سست نباشد. راحة، ص ۱۶۲.

جهان هذار آن کار در دست آن[1] بشکست.

[دران میان] خبر وفات سلطان برسید، امرای حضرت او[2] را باز خواندند، و اگر آن پادشاه بماندی استیصال آن مخاذیل بکردی و روی زمین از شر ایشان پاک کردی.

(۱۸۵ب) و سلطان محمّد پادشاهی بود عادل و خدای ترس و عالم دوست، امّا باذخار مال میل داشت، خواجه احمد بن نظام الملک[3] دران وقت که وزیر آن [ص ۱۶۳] بود، قصد سیّد ابو هاشم کرد که رئیس همدان بود جدّ علاءالدّوله و از سلطان پانصد هزار دینار قبول کرد که از وی حاصل کند به شرط آنکه سیّد را به دست وی باز دهد. پیش ازانکه کس به همدان رفت بگرفتن، او را خبر شد، بر نشست با سه پسر و به راهی[4] مجهول به یک هفته به اصفهان آمد و پنهان در شهر شد و از خواص سلطان خادمی طلبید که او را در شب پیش سلطان بَرَد، لالا قرانگین را تعیین کردند. او را بخواند و ده هزار دینار در صرهٔ حاضر کرد و گفت: این خدمتِ تست، امشب مرا پیش سلطان بر به خلوت، این خواجه هرگز چندان مال ندیده بود، متحیّر گشت و گفت: این را خاصّ به سلطان می‌باید رسانید، سیّد گفت: نی، این خاص تُست. خواجه خدمت او را میان دربست، و عظیم مقرّب بود به سلطان، و او را هم در شب پیش سلطان برد و او پیر بود چشم پوشیده و [نورانی][5] قتلغ [خاتون] زن سلطان حاضر بود. سیّد ابو هاشم سلطان را دعا گفت و دُرّی یتیم آورده بود که سلطان مثل آن نداشت، پیش کشید[6]، سیّد[7] بگریست و گفت که خواجه احمد مدّت‌هاست تا قصد خانهٔ من کند، شنیدم که بنده را به پانصد هزار دینار خریده است و خداوند عالم روا ندارد که فرزندزادهٔ پیغمبر را علیه السّلام فروشد، پانصد هزار دینار که او ضمان کرده است، بنده به هشتصد هزار می‌کند به شرط آنکه او را به دست بنده باز دهی. سلطان [ص ۱۶۴] را حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد. ازو

---

1 راحة: او.
2 راحة: شیرگیر را.
3 نسخهٔ اصل: نظام.
4 راحة: براه مجهول
5 نام کامل در راحة الصّدور یافته شد.
6 این جمله در راحة الصّدور نیست.
7 نسخهٔ اصل «سیّد» ندارد.

قبول کرد، سیّد ابو هاشم بازگشت و شحنهٔ خزانه بر اثر او بیامد تا مال بستاند، چون /به همدان/ برسید، نزل خواست و منزلی[1] که آنجا فرود آید، سیّد گفت منزل که کاروانسرای و نفقات از کیسه باید ساخت، ترا این زمان مقام چندان خواهد بود که وزّان و نقّاد وزن و نقد /این مال/ کنند. غلام سخنی افزونی[2] بگفت و /سیّد/ او را گفت: اگر به‌ادب نمی‌نشینی،[3] همین ساعت بفرمایم[4] تا ترا ازین سرای در آویزند، و صد هزار دینار بسر این مال بَرَم که بهای هزار غلام باشد بهتر از تو، مثل: اَلشَّرَفُ بِالْهِمَمِ العَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ البَالِيَةِ.

شعر

شرف از خویشتن کنم چو گوهر   نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و یک هفته بیش روزگار نشد چندانکه وزّان وزن[5] و نقد کرد، نه قرضی گرفت و نه ملکی فروخت. آنگاه بفرمود تا درخت‌ها گرد بیاوردند و هر پاره مقدار سه بدست ببریدند و میان تهی کردند، هشتاد پارهٔ چوب و کیسه‌های زندنیجی[6] بدوختند و در هر کیسه ده هزار دینار می‌کردند و درین چوب‌ها[7] محجوب می‌کردند و تخته‌ها بر سر آن می‌دوختند و کمرهای آهن گرد آن می‌زدند[8] و هر دو پارهٔ چوب را بر استری می‌نهادند، چهل استر بار هشت صد هزار دینار زر با این غلام به راه کرد، و یک دینار بیش[9] بدین غلام نداد، و غلام به‌کم از یک ماه به اصفهان رسید و آن حمل پیش سلطان آورد. پرسید که این مال به تعجیل از کجا حاصل کرد، غلام گفت: جمله از خانه[10] بدر آورد و روزگار در وزن و نقد

---

۱ راحة: مقامی.
۲ راحة: تندلی می‌کرد.
۳ اصل: اگر [ا]دب می‌نشینی و اگرنه.
۴ اصل: بهٔ ماید.
۵ راحة: وزّانْ نقد کرد.
۶ راحة: بخاری، و زندنیجی کرباسی باشد که ابتداءً در زندنهٔ بخارا بافته می‌شد. رک: نرشخی: تاریخ بخارا، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۱.
۷ راحة: ده هزار تعبیه ساختند درین چوب‌ها.
۸ اصل: می‌گرفتند.
۹ راحة: یک دینار به غلام داد.
۱۰ راحة: خزانه.

و تعبیه رفت و اگرنه هم دران روز مرا بازگردانیدی. سلطان را ازان حال و مال تعجّب آمد، و خواجه احمد *[را]* به دست *[ص ۱۶۵]* *(۱۸۶الف)* او باز داد تا انتقام خویش ازان باز خواست. مثل: مَن حَفَرَ بِیراً لأخیه وَقَعَ فیه.[۱]

شعر

هر که بهر برادران در راه　　　چاه سازد همو فتد در چاه

و هر چه در حق امیر سیّد اندیشیده[۲] بود بدان گرفتار شد. مثل: لاتَطمَعْ فِی مِثلِ مَا تَمنَعُ[۳].

مصراع: برکس مپسند آنچه به خود نه پسندی، مثل: بِالْمَالِ یُهانُ اعناق الرِّجال.

ولادت سلطان محمّد در شعبان سنه اربع و سبعین[۴] و اربعمائة بود، اوّل پادشاهی او *[ص ۱۵۲]* بعد از وفات برکیارق در سنه ثمان و تسعین و اربعمائة[۵]، مدّت پادشاهی او سیزده[۶] سال، مدّت عمرش سی و هفت[۷] سال، توقیع او: اِسْتَعَنتُ بِاللهِ[۸]، هیئت او: تمام بالا، کشیده ابرو و چهره به اندک مایه زردی مائل، محاسن سیاه و انبوه به طول مایل.

وزرای او: الوزیر مویدالملک ابوبکر بن نظام‌الملک[۹]، الوزیر خطیرالملک ابونصر المیبدی[۱۰]، الوزیر سعدالملک *[الآبی]*، الوزیر احمد بن نظام الملک[۱۱]، *[ص ۱۵۳]* الوزیر ربیب‌الدّوله ابومنصور القیراطی، الحجّاب: الحاجب عبدالملک، الحاجب عمر قراتگین[۱۲]، الحاجب قلک‌الدّین[۱۳] علی بار (رحمة الله علیهم).

---

۱ از کتاب الفراید و القلاید گرفته شد، راحة الصّدور، ص ۱۶۵ ح.
۲ راحة: اندیشه.
۳ از کتاب الفراید و القلاید گرفته شد. رک: راحة الصّدور، ص ۱۶۵ ح.
۴ نسخهٔ اصل: سبعین و این سهو است. رک: راحة الصّدور، ص ۱۵۲.
۵ همان.　　۶ همان.
۷ همان.　　۸ همان.
۹ نسخهٔ اصل: نظام، راحة: نظامه.　　۱۰ راحة: المیلدی. این سهو است.
۱۱ راحة: نظام الملک احمد بن نظامه.
۱۲ عمر بن قراتگین، راحة، ص ۱۵۳ ح، نسخهٔ اصل: قرامگین به حذف عمر.
۱۳ این لقب جای دیگری به نظر نیامده؛ در زبدة النصر، علی بار بن عمر بن سرمه، راحة، ص ۱۵۳ ح.

[ص ۱۶۷] السّلطان معزالدّنیا و الدّین ابوالحارث سنجر بن ملک شاه برهان امیرالمؤمنین

[ص ۱۶۸] سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق، ممتع به طول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و فتح بلاد[1] حسّاد و قمع اضداد و ظفر بر مراد، فرّکیان داشت و هیبت خسروان، و آئین جهانداری و قواعد پادشاهی و ناموس ملک نیکو دانستی، اگرچه در جزئیات امور ساده دل و پاستانی طبع بود، رای صایب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و با خصمی مصاف دادن.

از ابتدای عهد که به خراسان ملک شد، از قِبَل برکیارق که برادر او بود تا نزدیک چهل سال نوزده فتح او بکرد که در هیچ وقت او را وهنی نبود و شکستی نیفتاد، و ملک غزنین که از آل سلجوق هیچ کس قصد آن نکرد، بگرفت و هم از فرزندان محمود بهرام شاه را به ملک نشاند و هر روز قرار داد که هزار دینار از قرضهٔ شهر به خزانهٔ[2] او رسد و عاملی از دیوان خویش از جهت تحصیل این مال آن‌جا بنشاند، و ملک سمرقند [ص ۱۶۹] همچنین بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد خان عاصی شده بود، سلطان چهار ماه حصار داد و در سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائة بستد، و احمد خان[3] را بگرفت، و چندان ولایت که پدرش ملک شاه داشت مستخلص کرد، و همچنین ملک سیستان و خوارزم در ضبط آورد و اتسز[4] بن محمّد بن نوشتگین[5] قرجه را خوارزمشاهی او داد و تاج‌الدّین[6]

---

۱ قبل از آن یک فقره در اصل ناخوانا.   ۲ نسخهٔ اصل: خاب. این سهو است.

۳ حاکم سمرقند معروف به ارسلان خان. راحة، ص ۱۶۹ ح.

۴ از ۵۲۲ تا ۵۵۱ پادشاه خوارزم بود.

۵ بعضی جای‌ها انوشتگین (ک: صفا: تاریخ ادبیات ۲: ۳۰.

۶ در طبقات ناصری: ۱: ۲۷۶، اسم او تاج‌الدّین ابوالفتح نوشته، فرمانروای دوّمین نیمروز بود، به قول راورتی بعضی نام کامل او تاج‌الدّین ابوالفضل قرار داده، طبقات، همان، ح ۱.

امیر ابوالفضل را ملک نیمروز به زابلستان بداد و در مصاف‌های معظّم پهلوان لشکری او بوده و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان و دیگر جنگ‌ها[۱] مقامات است، عبدالواسع جبلی بعضی از جنگ‌های او در قصاید گفته است.

بعد از وفات برادرش سلطان محمّد در ابتدای سنه احدی عشر و خمسمائة به عراق آمد. سلطان محمود بن محمّد در ابتدا به ملک نشسته بود. امرای حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داشت و شکسته شد و به هزیمت /ص ۱۷۰/ به اصفهان رسید. سلطان سنجر به رَی بوده، ولایت می‌بخشید، علی بار که حاکم ملک محمود بود، کدخدای خویش ابوالقاسم[۳] انسابادی را پیش سلطان سنجر فرستاد و از زبان محمود عذر خواست (۱۸۶ب) که این حرکت از سر کودکی رفت، و قرار افتاد که به خدمت عمّ رود به رَی و یک ماه در خدمت باشد و به وقت فرود آمدن و فرو نشستن بوق ترکی نزند، و سراپردهٔ جهرمی ندارد، و به وقت فرود آمدن و بر نشستن در رکاب عمّ برود و آنچه آئین سلطنت بگذارد، و بر این جملت یک ماه ببود، او را نیابت و سلطنت عراق بداد و آنچه بگذاشته بود از آئین‌ها، بدو ارزانی داشت و کسوت خاص بیرون از قبای به جواهر و اسب نوبت و ساخت لعل و پیل با مهد مرصّع بدو داد و امرای او را همچنین بر قدر و مراتب تشریف‌ها بداد و او را بازگردانید.

/ص ۱۷۱/ و در هر شهری که از امّهات بلاد عراق بود، ضیاع و ضریبه[۴] که بودی با خاصّ بگرفت، و ازان عهد باز سنجر سلطان اعظم شد و خطبهٔ او از حدّ کاشغر[۵] تا

---

۱ راحة الصّدور ندارد.

۲ متوفی: ۵۵۵هـ، رک: صفا: تاریخ ادبیّات ۲: ۶۵۰ به بعد، این عبارت در راحة الصّدور نیامده.

۳ قوام‌الدّین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی انسابادی وزارت سه فرمانروای سلاجقه داشته، یعنی سنجر بن ملک شاه (متوفی: ۵۵۳هـ)، محمود بن محمّد (م: ۵۲۵هـ) و طغرل بن محمّد (۷-۵۲۶هـ). برای شرح حال رک: مکاتیب سنائی، چاپ علیگره، تعلیقات، ص ۸۵-۱۴۳.

۴ ضریبه عایدی ضرابخانه، دخل دارالضرب، خراج زمین، عوارضی که برای تسعیر مالیاتی که در یکجا تعیّن امّا در جای دیگر پرداخته شده باشد، برقرار و معمول بود (فرهنگ معین ۲: ۲۱۸۸).

۵ شاید از همچنین اقوال اقبال لاهوری در تعیین حدّ دولت مسلمین در شعر ذیل استفاده نموده باشد:

ایک هون مسلم حرم کی پاسبانی کیلئے — دوم کے ساحل سے لیکر تا به خاک کاشغر

اقصای بلاد یمن و مکّه و طایف و عمّان و مکران و آذربایجان تا حدّ روم و بلغار[۱] برسید، و بعد از وفاتش زیادت از یک سال خطبه به نام او می‌کردند. پادشاهی بود مبارک سایه، خدای ترس، خجسته لقای. خراسان در عهد او مقصد جهانیان گشت و منشاء علوم و منبع فضایل و معدن هنر. علمای دین را به غایت احترام فرمودی و با زهّاد و ابدال نفس داشتی و به ایشان خلوت‌ها کردی، و در ملبوس تکلّف‌ها نکردی، و بیشتر اوقات قبای زندنیجی[۲] پوشیدی یا عتابی[۳] ساده و نیمچهٔ پوستین بره داشتی، امّا پیوسته بر تخت نشستی و آنچه خصایص سلاطین باشد، بنگذاشتی[۴]، و چون همهٔ جهان او را مسلّم شد و ملوک اطراف مسخّر گشتند و فرمان او در مشرق و مغرب نفاذ یافت، امرای دولت او در مهلتِ ایّام دولت و فسحتِ اسباب نعمت، طاغی و عاصی شدند، و چون هیچ دست بالای دست خویش ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند، و این رسم‌ها در ولایت ماوراءالنّهر پیدا کردند. در شهور سنه خمس و ثلثین و [ص ۱۷۴] خمسمائة که سلطان از دارالملک مرو به سمرقند شد و به مطالعهٔ ولایت که بدان طرف بعیدالعهد شده بود و کارهای ولایت از نسق بیفتاده و نیز آوازهٔ کافر خطائی بود که قصد بلاد اسلام می‌کند، ولایت ماوراءالنّهر از وطات[۵] لشکر خراسان و ناهمواری ایشان بستوه آمدند و خیل خیل[۶] خرلق[۷] که بارها منکوب و منهزم شده بودند، از ایشان مقدمان آن نواحی در سرِّ کس به استدعای کافر، [مثل][۸] کَفَی بِکَ دَاءً أن تَرَی المَوتَ شَافِیاً، مصراع: بخشای بر آنکه راحتش مرگ بود.

---

۱ در راحة الصّدور، ص ۱۷۱ «بلغار» نیست.

۲ پارچه کرباسی کلفت که در زندنهٔ (بخارا) بافته می‌شد.

۳ پارچهٔ موجدار و مخطط در محلّه عتابیهٔ بغداد می‌بافتند (فرهنگ معین ۲: ۲۲۷۶).

۴ کذاست در راحة الصّدور، ص ۱۷۱. امّا در آن زمان که این خلاصه تهیّه شده، اضافه بای زینت بر فعل نفی متداول نبوده؛ نویسنده بدون توجّه بدین امر عیناً از راحة الصّدور نقل نموده.

۵ فشارش، تنگی، گرفتگی سخت.

۶ راحة: خیل.

۷ نسخهٔ اصل: خرق؛ خرلق قبیلهٔ ترکمانان.

۸ کذا در راحة، امّا این مصراع از متنبّی است (دیوان، چاپ برلین، ص ۶۲۳).

و این لشکر همچنان بر سر بغی و غلوای خویش و در دماغ مصوّر که کس در جهان قوّت مقاومت ما ندارد و صد هزار سوار عرض دادند و لاف مائی و منی زدند، إلخان[1] کافر خطائی[2] روی بدیشان نهاد با عدد رمل و نمل، و خیل خرلق سی[3] هزار سوار از پس در آمدند و وهنی بر لشکر خراسان افتاد /ص ۱۷۳/ که قریب سی هزار آدمی ازان جمله دو سه[4] هزار معارف و ارباب مناصب و امرا[5] کشته شدند، و آن قرن پنداری[6] درگذشته شد، و سلطان را نه از پس راه بود و نه از پیش. تاج‌الدّین ابوالفضل گفت: ای خداوند! جای ثبات و توقف نیست، سلطان با سیصد چهار صد سوار نامدار (۱۸۷ الف) مخرق آهن بر میان لشکر کافر زد، چون بیرون آمد ازان فوج ده[7] پانزده سوار با وی مانده بودند، همچنان روی در بیابان نهاد، و قلاوزی ترکمان به دست آورد و سوی بلخ آمد و بر حصار ترمذ رفت، بعد ازان بقایای لشکر از زوایان و متشرّدان از اطراف می‌رسیدند و تهنیت ماندگان و تعزیت گذشتگان می‌کردند، و فرید[8] کاتب دو بیتی دران واقعه می‌گوید:

شاها زسنان تو جهانی شد راست	تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم زقضاست	آنکس که بیک حال مانده است خداست

/ص ۱۷۴/ /چون سلطان بجست/ تاج‌الدّین مَلِک نیمروز به جای سلطان در قلب بیستاد و جنگ‌های سخت و مبازری کرد که لشکر خطا در تعجّب بماندند و او را عاقبت پیش بردند و مدّت یکسال پیش او بماند، و او را نیکو داشت، ترکان[9] خاتون هم آن‌جا بمانده بود، بعد از یک سال هر دو را با پیش سلطان فرستاد و الخان ملک[10] ماوراءالنّهر

---

۱ کذا فی راحة الصّدور، ص ۱۷۲، و طبقات ناصری و جامع التواریخ (راحة ح).

۲ اصل: ختائی.

۳ اصل: خرلق چهل هزار.

۴ راحة: سه چهار هزار.

۵ راحة: و ارباب دولت.

۶ راحة: آن قرن در نوشته شد.

۷ راحة: پانزده. این واقعه در سال ۵۳۶هـ وقوع یافته و معروف است به جنگ قطوان و این قطوان موضعی است به در سمرقند.

۸ برای فرید کاتب، رک: لباب الالباب، ج ۱، ص ۲-۱۵۲.

۹ یعنی زوجهٔ سلطان سنجر.

۱۰ ملک ماوراءالنّهر ارسلان خان پسر سنجر، راحة ح.

بگرفت و تا بدین تاریخ دختر او خان خانان[1] داشت.

و درین نکبت که لشکر خراسان را افتاد، خوارزمشاه اتسز عاصی شد و مرو و نیشابور به غارتید و بسیار خزاین و ذخایر برگرفت و چون سلطان او را سهم فرستاد، بدین بیت‌ها[2] جواب داد:

شعر

اگر باد پایست رخش ملک	کمیت مرا پای هم لنگ نیست
تو این‌جا بیائی من آن‌جا روم	خدای جهان را جهان تنگ نیست

و سلطان را بعد از یکسال جمع شتات و احیای موات حاصل شد و از اطراف رُسُل رسیدند با حمل و هدایا و کار ملک استقامت گرفت و بعد ازان به‌مدّت هشت سال در سنه ثلاث و اربعین [و خمسمائة] به‌رَی آمد و سلطان مسعود از راه بغداد بازگشت [ص ۱۷۵] و به خدمت او رفت و رسولانی که از اطراف رسیده بودند، به خراسان، در خدمت سلطان اعظم به‌رَی آمدند و در حضور سلطان مسعود بار داد. و سلطان بهرام شاه[3] از غزنین سوی او سر سوری[4] ملک غور با هدایا فرستاده بود[5]، و فرید کاتب این دو بیتی[6] در حسب حال گفته روزبار[7]:

آنها که به خدمتت نفاق آوردند	سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسرسام بمرد	و اینک سر سوری به عراق آوردند

و سام هم ملک غور بود برادر سوری، چون سنجر عهد با سلطان مسعود تازه کرد و مدّت شانزده روز به‌رَی بوده او را و جمله امرای عراق را خلعت‌های [ص ۱۷۶]

---

۱ یعنی گورخان که معنی آن خان خانان است.

۲ لباب الالباب، ج ۱، ص ۴۷.

۳ راحة الصّدور: مسعود و به تصحیح مصحّح [بهرام شاه بن] مسعود

۴ یعنی سیف‌الدّین سوری بن الحسین. ۵ راحة: عرض کردند اضافه دارد.

۶ در بعضی منابع این دو بیتی به فخرالدّین خالد هروی منسوب است. راحة، ص ۱۵۷ ح ۹.

۷ یعنی روزبار سر سوری عرض دادند.

گرانمایه داد و بازگشت در رمضان این سال. بعد از یک سال ملک غور حسن[1] بن الحسین خروج کرد به کین توختن برادرزاده[2]، و علی چتری که امیر حاجب سلطان بود و مقطع هراه عاصی شد و به مدد ملک حسین رفت و بر سلطان سخت آمد عصیان علی چتری که اصطناع او بود از درجهٔ مسخرگی به حاجبی برسانده، سلطان از مرو به نواحی هراه آمد و با ملک غور لشکری تمام بود سوار و پیاده و کوششی سخت برفت در مصاف، عاقبت غوریان شکسته شدند. ملک حسین و علی چتری هر دو گرفتار شدند. سلطان فرمود تا علی چتری را زیر علم بدونیم زدند و ملک حسین را اسیر با خویشتن داشت.

و بدین فتح که بر آمده هیبتی و حشمتی تمام بیفتاد که بعد از واقعهٔ خطا /ص ۱۷۷/ فتحی نرفته بود، و کار /ملک/ از سر طراوتی گرفت، و در آخر سنه ثمان و اربعین /وخمسمائة/ حادثهٔ غز بود و یک سال و نیم بود تا سلطان مسعود درگذشته بود، و (۱۸۷ب) این غزان خیلی از ترکمانان بودند، مقام و چرا خور ایشان به ختلان بود از اعمال بلخ و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند وظیفه بودی /که به مطبخ سلطان دادندی و این دو مجموع خوانسالار بودی/[3] و کس او رفتی به استیفای آن و چنانکه تسلّط و تجبّر حاشیهٔ سلطان بود، این کس که از قِبَل خوانسالار می‌رفت برایشان تعدّی می‌کردی و در ردّ و بدل گوسفند مماکسة[4] و مبالغتی بیش از حد می‌نمود و به زبان سفاهت می‌کرد، و در میان ایشان امرای بزرگ بودند و مردمان با تجمّل و نعمت، احتمال

---

۱ کذاست در راحة الصّدور. این سهو است چه مقصود علاءالدّین الحسین بن الحسن المعروف به جهان سوز است، رک: حواشی چهار مقاله، ص ۱۵۷.

۲ در راحة الصّدور: برادر. این سهو است.

۳ در نسخهٔ اصل این عبارت نیست بنابر این معنی عبارت بعد غیر واضح می‌بود.

۴ بمعنی ابرام کردن، دکتر معین برای توضیح معنی مماکست عبارت سلجوقنامهٔ ظهیری، چاپ خاور، ص ۴۸ که تعلق به همین واقعه دارد، نقل کرده (۲: ۴۳۵۸)، و از این به وضوح پیوند که راحة الصّدور از سلجوقنامهٔ ظهیری بسیار بسیار استفاده نموده، عبارت ظهیری اینست: «شخصی که... به مطالبهٔ اغنام می‌رفت، در استرداد و استبدال گوسفند مماکست می‌رفت».

آن مذلّت نمی‌توانستند کرد، این شخص را در خفیه هلاک کردند. چون به موسم خویش باز نرسید، معلوم شد که حال چیست، با سلطان نیارستند گفت. خوانسالار غرامت می‌کشید و راتب[1] مطبخ از خویش باز می‌رسانید[2] و ترتیب می‌کرد تا امیر اسفهسالار قماج که والی بلخ بود، به خدمت رسید به دارالملک مرو و حاشیهٔ سلطان و خوانسالار این حال با وی باز گفتند. قماج سلطان را گفت که جماعت غزان مستولی شده‌اند و ناهمواری می‌کنند و به ولایت بنده نزدیک‌اند، اگر خداوند عالم شحنگی ایشان به بنده ارزانی دارد، بنده ایشان را مالیده دارد و وظیفهٔ مطبخ هر سال سی هزار گوسفند برساند. سلطان اجابت کرد. قماج چون به ولایت رفت، شحنهٔ بدیشان فرستاد و رسم جنایت /ص ۱۷۸/ خواست. ایشان تن در ندادند و شحنه را تمکین نکردند و گفتند: ما رعیّت خاصّ سلطانیم، در حکم کسی نباشیم، و شحنه را به‌استخفاف براندند. قماج و علاءالدّین پسرش ملک‌الشرق با لشکر تمام به تاختن غزّان شدند، غزّان بدر آمدند و مصاف دادند و قماج و پسرش هر دو کشته شدند. چون خبر این حادثه به سلطان رسید، امرای دولت بجوشیدند که بر مثل این اقدام اغضا نتوان کرد و اگر ایشان را با حد خویش ننشانند[3] تعدی زیادت شود، خداوند عالم رکاب را بباید جنبانید[4] و کار ایشان خُرد نباید دانست[5].

غزّان چون از حرکت سلطان خبر یافتند، اندیشه‌ناک شدند و رسولی فرستادند[6] که ما بندگان پیوسته مطیع بوده‌ایم و بر حکم فرمان رفته، چون قماج قصد خانهٔ ما کرد، ضرورت از بهر عیال و اطفال بکوشیدیم و نه به قصد ما او و پسرش کشته شدند، صد هزار دینار و صد هزار غلام ترک بدهیم تا باشد که پادشاه از سرگناه ما درگذرد. و هر بنده را که پادشاه برکشد قماجی باشد. سلطان راضی شد به قبول خدمت، امرا دران

---

۱ نسخهٔ اصل: رایت.

۲ راحة: راتب مطبخ راست می‌داشت؛ نسخهٔ اصل: باز نرسید؟

۳ نسخهٔ اصل: بنشانند.

۴ نسخهٔ اصل: نباید رنجانید؟

۵ نسخهٔ اصل: داشت.

۶ نسخهٔ اصل: فرستاد.

مبالغت کردند و او را به اجبار بر آن داشتند تا روی به دیار ایشان نهاد /ص ۱۷۹/ و از هفت آب بگذشتند و راه‌های سخت ناهموار، و چون سلطان نزدیک رسید، زنان و اطفال خُرد را در پیش داشتند و تضرع کنان پیش باز آمدند و از هر خانه هفت من نقره قبول می‌کردند که بدهند. سلطان را برایشان رحم آمد. عنان باز خواست گرداند. امیر مؤیّد بزرگ، و برنقش[1] و عمر عجمی عنان سلطان[2] بگرفتند و گفتند: بازگشتن هیچ مصلحت نیست. و بیشتر لشکر[3] با این امیر مؤیّد بد بود در مصاف تهاون کردند.

چون غزّان از رحمت پادشاه نومید شدند، جان را و حفظ مال را و فرزندان را بکوشیدند (۱۸۸ الف) و یک لحظه بروزگار نشد تا لشکر سلطان شکسته شدند و به‌هزیمت برفتند و غزّان بر اثر بیامدند و دران آبها بسیار خلایق کشته شدند و غرق گشتند و سلطان را در میان بگرفتند و حشمت[4] برداشتند و او را به دارالملک مرو آوردند و حاشیه و خدمتگاران از خویشتن ترتیب کردند و به هر هفته /ص ۱۸۰/ تغئیر و تبدیل می‌کردند، و [غزّان] مرو را که دارالملک بود از روزگار چغری بک[5] و چندین گاه به ذخایر و خزاین ملوک آگنده بود، بغارتیدند سه روز متواتر، روز اوّل زرّینه و سیمینه و ابریشمینه، روز دوّم روئینه و برنجینه [و آهنینه]، روز سوّم [افگندنی و حشو بالش‌ها و نهالی‌ها و خم و خمره و در و چوب بردند][6] و اغلب مردم شهر را اسیر گرفته بودند و بعد ازین غارت‌ها به الوان شکنجه‌ها عذاب‌ها کردند تا نهانی‌ها باز می‌نمودند تا بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و روی به نیشاپور نهادند و چندانکه عدد ایشان بود، سه چندان اوباش[7] خراسان بدیشان پیوست، و مردم نیشاپور اوّل کوششی بکردند و

---

۱ کذاست در اصل و راحة الصّدور، امّا زبدة النصرة: برقش بریوه
۲ نسخهٔ اصل: عیان گرفتند. ۳ راحة الصّدور: لشکر را با مؤیّد بد بود.
۴ اصل: حشمت نگاه داشتند؛ حشمت نگاه نداشتند شاید درست باشد.
۵ نسخهٔ اصل: چغریک.
۶ راحة الصّدور کذا در متن؛ امّا نسخهٔ اصل: روز سیم در همه شهر هیچ نمانده بود الّا حشو بالینها و بالش‌ها و خم و خمره و در و چوب آن نیز ببردند.
۷ راحة: اتباع لشکر.

قومی ازیشان در شهر گشتند، چون ایشان را خبر شد یک باره حشر آوردند و اغلب زن و مرد و اکثر اطفال در مسجد جامع منیع گریختند. غزّان تیغ در نهادند و چندان خلق [را] کشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند. چون شب در آمدی، مسجدی بود بر طرف بازار، [آن را] مسجد مطرّز گفتندی، مسجد بزرگ که دو هزار مرد دران‌جا نماز کردی و قبّهٔ عالی داشت مقرنس[1] به چوب و مدهون[2] کرده و جمله ستون‌ها مدهون، آتش دران مسجد زدند و شعله‌ها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد، [ص ۱۸۱] و تا روز غارت می‌کردند و قتل می‌کردند و اسیر ببردند، و مدّت چند روز بر در شهر بماندند و هر روز بامداد به غارت باز آمدندی و چون ظاهر چیزی نمانده بود، نهانخانه‌ها و دیوارها می‌سفتند و سرابه‌ها خراب می‌کردند و اسیران را شکنجه می‌کردند و خاک دردهانشان می‌آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بودند، می‌نمودند اگرنه می‌مردند و مردم به‌روز در چاه‌ها و آهون‌ها و کاریزهای کهن می‌گریختند، و نماز شام[3] که غزّان از شهر برفتندی ایشان بیرون آمدندی، و همسایگان[4] هر جامعتی باهم آمدندی و بدیدندی تا خود غزّان چه کرده‌اند و چه برده‌اند، و در شمار نیاید که درین روزها چند هزار مردم به‌قتل آمدند و جائی که مثل شیخ عبدالرحمن اکّاف[5] که مقتدای مشایخ عالم و خلف سلف صالحین بود و مثل محمّد یحیی[6] که پیشوای ائمّهٔ عراق و خراسان و سرور علمای

---

۱ راحة: منقّش.

۲ دیوان سراجی، ص ۱۰۰:

وز برای رمح قدرت زوگران آسمان طاسک پرچم هم از نه طاس مدهون کرده‌اند

۳ یعنی نماز مغرب. ۴ راحة: این جمله ندارد.

۵ اصل: اسکافی؛ راحة: شیخ محمّد اکّاف، جامع التواریخ و العراضه: عبدالرحمن اکّاف، ابن الاثیر: عبدالرحمن بن عبدالصمد الاکّاف (راحة، ص ۱۸۱ ح ۲).

۶ امام محی‌الدّین محمّد بن یحیی ابی منصور نیشابوری فقیه و دانشمند بزرگ شافعی در ۴۸۶ در ترشیز به دنیا آمد و از شاگردان امام غزالی بوده و چندی در نظامیهٔ نیشابور درس داده، در سال ۵۴۹هـ امام محمّد یحیی را غزّان به وضعی فجیع کشتند، خاک در دهان کردند و طیلسان در گردنش پیچیدند. صاحبان علم و فضیلت در مرثیهٔ او به تازی و فارسی اشعاری گفته‌اند، از آن جمله هست خاقانی که چند مرثیه برای او گفته است. (رک: مقدمهٔ دیوان خاقانی مصحّح دکتر سجادی، ص ۶-۲۵)

عالم، ایشان را بشکنجه بکشتند و کام و دهانی که درین چندین سال مطلع علوم شرعی و احکام دینی بود، به خاک بیاگندند، بر کسی دیگر چه ابقا رود. آیة: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً[1] و خاقانی در مرثیهٔ او[2] می‌گوید:

خاقانیا بسوک خراسان سیاه پوش | کاصحاب فتنه گرد سوادش سیاه برد
چرخ از سر محمّد یحیی ردا ربود | دهر از سر سعادت سنجر کلاه برد[3]

و دیگر گفته[4] است:

در دولت محمّد مرسل نداشت کس | فاضل‌تر از محمّد یحیی قبای خاک
آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ (۸۸ اب) وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک[5]

/ص ۱۸۲/ و چون غزّان برفتند میان مردم شهر به سبب اختلاف مذاهب حقاید قدیم بود، هر شب فرقتی از محلّتی حشر می‌کردند و آتش در محلت مخالف خود می‌زدند تا خرابها که از آثار غزّان مانده بود اطلال شد. و قحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه رسته بود، به نیاز بمرد و قوی از علویان و سرانِ غوغا شهرستان کهن دز آبادان کرده بودند و بر برج‌ها منجنیق نهاده بقیّتی که از ضعفا مانده بودند، همه با پناه ایشان شدند. و مویّدای ابه شادیاخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و بارهٔ قدیم داشت، آبادان کرد و آلاتی که در شهر از آجر و چوب مانده بود، بر آن‌جا نقل کردند، و بعد از دو سه[6] سال نشابوری بدان مجموعی و آراستگی چنان شد که هیچ کس محلّت و سرای خویش باز نشناخت /و در شهری چون نیشاپور/ آن‌جا که مجامع انس و مدارس علم و محافل صدور بود، مراعی اغنام و مکامن وحوش و هَوام شد و پنداری امیر معزّی[7] این

---

۱ قرآن ۸: ۲۵. ۲ اصل: آدمی.

۳ رک: دیوان، ص ۸۷۱، دیوان و راحة الصّدور سه بیت دارند.

۴ دیوان، چاپ سجّادی، ص ۹-۲۳۷، شامل ۲۲ بیت است. به علاوه این دو منظومه در چند منظومهٔ دیگر از امام محمّد یحیی یادآوری نموده. (رک: مقدمهٔ دیوان، ص ۶-۲۵)

۵ در راحة الصّدور این اشعار از اشعار منظومهٔ اوّل مقدّم‌تر آمده.

۶ اصل: دو سال.

۷ امیر معزّی نیشاپوری (وفات بعد ۵۱۸ه) در صف مقدّم شاعران فارسی قرار دارد. او مداح شاهان سلجوق مانند ملک شاه و سنجر بوده است.

حال مشاهده کرده بود که می‌گوید، بیت[1]:

آن‌جا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد کوف و کرگس را مکان، شد گرگ و روبه را وطن
/ص ۱۸۳/ بر جای رطل و جام مَی گوران نهادستند پی
بر جای نقل و نای و نی آواز زاغ است و زغن
زین سان که چرخ نیلگون کرد این بناها را نگون
دیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من

و با جمله بلاد خراسان غزّان همین معامله کردند مگر شهر هراه که باروی محکم داشت، نتوانستند ستد، و سلطان سنجر قرب دو سال و نیم[2] در بند ایشان بماند تا اتفاق افتاد به در بلخ شدند و بعضی از بندگان خاص چون مویّدای ابه با خدمت آمده بودند و دیگر امیران، امّا بی‌حضور امرای غزّ قرقود و طوطی بک در پیش سلطان نیاراستندی[3] رفت. مویّدای ابه قومی را از غزّان بفریفت و به نان‌پارهٔ از سلطان مدعو کرد، و یک روز در خدمت سلطان این فوج را نوبت بود، بر نشستند به تماشای لشکره[4] و راست براندند تا لب جیحون برابر ترمذ و از پیش کشتی ترتیب کرده بودند. چون از وقت فرود آمدن سلطان درگذشت، امرای غزّ بر اثر بیامدند. چون به‌کنار آب رسیدند، ایشان را دیدند که /از آب/ بگذشته بودند، نومید بازگشتند و سلطان بر قلعه ترمذ شد. چون خبر به‌اطراف رسید، امرای لشکر خراسان یگان و دوگان می‌آمدند تا به‌لشکر مستظهر می‌شدند، روی به دارالملک مرو نهادند و بکوشک اندرابه[5] فرود آمدند و برَم[6] شعث[7] و

---

۱ این قصیده که در شمار امهات قصاید امیر معزی می‌باشد، به مطلع زیر است:
ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من　　تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
این قصیده تماماً در بیست مقالهٔ قزوینی نقل شده است.

۲ راحة: دو سال.　　۳ نسخهٔ اصل: نیاراستندی.

۴ نسخهٔ اصل: لشکرو.

۵ این قصبه دو فرسخ از مرو واقع است. رک. راحة، ص ۱۸۳ ح ۶.

۶ یعنی اصلاح کردن.　　۷ ژولیده موی.

جمع شتات[۱] مشغول می‌شدند، مصراع:

هَیهاتَ وَ قَد اتَّسَعَ الخَرَاقُ عَلَی الرَّاقِعِ

دو سه ماه برآمد و فکر بی‌نوائی بر آن مستولی شده بود که خزانه[۲] خالی می‌دید /ص ۱۸۴/ و ممالک خراب و رعیت منتشر و لشکر مفقود[۳]، آیة:

«وَبَدَّلنَاهُم بِجَنَّتَیهِم جَنَّتَین»[۴]

و فکر و اندیشهٔ نفسانی و ضعف انسانی بهم پیوسته و به مرضی انجامید که آخر امراض و منغّص[۵] اغراض، در سنه (۱۸۹الف) احدی و خمسین و خمسمائة از دنیا برفت و در /ص ۱۸۵/ دولت‌خانه[۶] که در مرو ساخته بود، او را دفن کردند. ولادت او در سنجار[۷] شام بود در سنه تسع و سبعین و اربعمائة، مدّت عمر هفتاد و دو سال و اند ماه، مدّت پادشاهی شصت و یک سال، بیست سال ملک[۸] خراسان از جهت برادر و چهل و یک سال سلطنت جهان.[۹] محرر این تاریخ[۱۰] دو توقیع او[۱۱] دید، یکی در سنه احدی و تسعین و اربعمائة بادراری از جهت امام شیبانی[۱۲] و یک توقیع در سنه احدی و خمسین و خمسمائة به بغداد رسید[۱۳] به ولایت عهد سلطان محمّد بن محمود دران سال که بغداد را حصار می‌داد، میان این دو توقیع شصت سال بود.

---

۱ یعنی پراگندگی.
۲ راحة: خزاین.
۳ راحة: متمرّد.
۴ قرآن ۳۴: ۱۵.
۵ به معنی تیره گرداننده، ناخوش کننده (فرهنگ معین ۴: ۴۴۰۱)
۶ نسخهٔ اصل: دولتخوانه.
۷ سنجار شهری معروف است در جزیره نه در شام، و مولد سنجر در جزیره بوده نه در شام؛ در متن «شام» سهو است، و همین سهو در راحة‌الصّدور نیز هست، ص ۱۸۵، نیز رک: حاشیه ۳.
۸ ملکی.
۹ اصل: در جهان.
۱۰ راحة‌الصّدور، ص ۱۸۵: دو توقیع از آن دیدند. این فقره به نویسنده خلاصهٔ راحة‌الصّدور هیچ ربطی ندارد.
۱۱ اصل: آن.
۱۲ نام این امام در راحة دو بار آمده، یکی همین‌جا ص ۱۸۵، و بار دیگر در ضمن خطبهٔ نکاح سلطان محمّد بن محمود با خاتون کرمانی (۲۷۰)؛ نیز رک: تعلیقات، ص ۴۸۳.
۱۳ راحة: فرستاد.

/ص ۱۴۷/ وزرای او:

الوزیر شهاب‌الدّین ابوالمحاسن بن الفقیه الاجلّ اخی نظام‌الملک، الوزیر شرف‌الدّین ابوطاهر ماسی[1] القمی، الوزیر تغان[2] بک الکاشغری، الوزیر معین‌الدّین مخلص الدّوله[3] ابونصر الکاشی، الوزیر قوام‌الدّین ابوالقاسم طغرائی،[4] الوزیر ناصرالدّین طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک.

الحجّاب:

/ص ۱۴۸/ الامیر حاجب غزلی[5]، الحاجب حسین، الحاجب نظام‌الدّین محمود الکاشانی[6]، الحاجب فلک‌الدّین علی جتری.

توقیع او: تَوَکَّلْتُ عَلَی الله.

حلیت او: گندم گون، آبله نشان، محاسن تمام در طول و عرض /و/ بعضی از موی شارب به آبله رفته، پشت و یال افراشته بالا تمام /وسینه پهن/، والله اعلم.

السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین محمود بن محمّد بن ملک‌شاه یمین امیرالمؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت، نیکو سیرت، /ص ۲۰۳/ لطیف طبع، خوش‌سخن، شیرین بذله، موزون حرکات، نیکو خط و عبارت. /ص ۲۰۴/ در آل سلجوق ازو بامعنی‌تر و درّاک‌تر /پادشاهی/ نبود، و بر دقایق امور هیچ پادشاه چون او واقف نبود. عمرش وفا نکرد و ایّام مساعدت نکرد. /ص ۲۰۵/ از بسیاری مباشرت

---

۱ راحة: ماسهید.

۲ راحة (متن): یغان، ا، ۲: رک: حاشیه ۸ ص ۱۴۷

۳ مختص الکاشی.

۴ راحة: طغرائی ندارد.

۵ راحة: غزغلی، لذا رک: ص ۱۴۸ ح ۱.

۶ راحة: الکاشانی.

علّت‌های مزمن برو مستولی شد. شغفی عظیم داشت به‌کبوتر[۱] و سگ شکاری و یوز و انواع شکره. /گویند چهار صد سگ شکاری داشتی/ به قلادهٔ زر.

بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائة بر تخت نشست، و چون عمّش سنجر به عراق آمد، بعد از هشت ماه به او مصاف کرد و شکسته شده و عمّ او را باز خواند و بنواخت و به عراق به سلطنت نشاند و بعد ازان دختر خویش /مه ملک خاتون/ را بدو داد، و او را از خراسان به ابهتی تمام و مهدهای مرصّع و پیلان به عراق فرستاد و بعد از مدّتی مه ملک[۲] از دنیا برفت و خواهرش را امیرستی خاتون مادر گوهر[۳] نسب را بفرستاد، و سلطان محمود در پادشاهی ممکّن شد و اغلب مقام او اصفهان[۴] بود /و بغداد/، یک نوبت میان او و امیرالمؤمنین المسترشد بالله[۵] وحشتی پدید آمد و کار بدان‌جا رسید که بغداد را حصار داد و بستد و بعد ازان مصالحتی میان ایشان برفت. /ص ۲۰۵/ مبارک سایه پادشاهی بود و خادمان بسیار (۱۸۹ب) داشتی به حکم آنکه در سرای زنان بسیار نشستی و خادمان او همه به دولت رسیدند و بزرگ شدند. /و سلطان/ بر احوال دیوان و اقطاعات امرا وقوف داشتی و هر وقت از دستور و مستوفی عرض باز خواستی و هیچ احوال بر او[۶] پوشیده نبودی.

---

۱ ترتیب این چیزها در راحة، ص ۲۰۵ بدین طور است: شغفی عظیم، به شکره و یوز و سگ شکاری و باز و کبوتر داشت، معلوم نشد که چرا نویسندهٔ خلاصه ترتیب را عوض کرد؛ به ظن قوی نسخهٔ راحة الصّدور که بر آن نسخهٔ چاپی مبنی است، در این‌جا ناقص بوده است، زیرا که بعد از «انواع شکره» قلادهٔ زر آمده، امّا «قلادهٔ زر» به کبوتر و شکره مناسبت ندارد؛ و از همین جهت به نظرم جمله‌ای که خلاصه اضافی دارد و در متن بین قلابین گذاشته شده، به همین‌جا آمده باشد، و در راحة الصّدور چاپی افتادگی دارد.

۲ مه ملک در سن ۱۷ سالگی فوت کرد، عمعق بخاری در مرثیهٔ او اشعاری دارد. رک: دولت شاه ص ۵-۶۴؛ نیز ص ۱۳۱.

۳ دختر محمود بن محمّد بود، و در میان دو برادر خود یعنی ملک شاه و محمّد، طرفدار ملک شاه بود. رک: راحة، ص ۲۵۶.

۴ راحة: اصفهان و بغداد. همین درست است.

۵ بیست و نهمین خلیفه عبّاسی (۲۹-۵۱۲).

۶ نسخهٔ اصل: آن؛ و در این نسخه برای ضمیر واحد غایب اغلباً اسم اشاره «آن» آمده است.

/ص ۲۰۳/ مدّت پادشاهی او چهارده سال بود. وفاتش در شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائة، مدّت عمرش بیست و هفت سال، حلیت او: گرد روی، به چهره سرخ و سپید، گرد محاسن، ربع القامة، قوی /بازو/، متناسب اعضا.

وزرای او:

الوزیر ربیب‌الدّوله ابومنصور القبراطی[1]، الوزیر کمال‌الدّین السمیرمی[2]، الوزیر شرف‌الدّین نوشیروان بن خالدالقاشانی[3].

الحجّاب:

الحاجب محمّد علی بن بار[4]، الحاجب طغایرک[5]، الحاجب ارغان[6].

توقیع: إعتَصَمتُ بالله.

/ص ۲۰۸/ السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ابو طالب طغرل بن محمّد /بن ملک شاه/ یمین امیرالمؤمنین

طغرل بن محمّد پادشاهی بود به عدل و سیاست، موصوف با حیا و کرم، و شجاعت بر اخلاق او غالب بود و از هزل و فحش دور.

و در مدّت ایالت سلطان محمود او در خدمت عمّ بودی سلطان سنجر /و/ ولایت عهدی بدو[7] تفویض، چون به عراق آمد میان او و برادرش مسعود /ص ۲۰۹/ چند نوبت مصاف بود و از جانبین ظفر و هزیمت می‌افتاد و ملکش مهیّا نبود. یک نوبت که از برادر

---

۱ راحة: «القبراطی» ندارد.
۲ نسخهٔ اصل: السمیرمی.
۳ راحة: «القاشانی» ندارد و راحة دو وزیر اضافی دارد: الوزیر شمس‌الملک عثمان بن نظام، الوزیر قوام‌الدّین ابوالقاسم
۴ راحة: محمّد بن علی بار، و هُوَ صحیحٌ.
۵ راحة: طغان برک.
۶ نسخهٔ اصل: ادغان.
۷ نسخهٔ اصل: آن؛ نویسندهٔ خلاصه در اکثر جای‌ها به جای او آن نوشته.

هزیمت شد، به جانب خوزستان می‌رفت. خواجه قوام را بر در[1] لیشتر[2] بیاویخت که سرگردانی خود را سبب او[3] می‌دانست، [مثل:]

أیُّ مَلِکٍ أساءَ إلی جیشِهِ و جندِهِ أحسَنَ إلی عَدُوِّهِ و ضِدِّهِ

(هر ملک که با لشکر و حشم [خود] بدکند، احسان در حق دشمن خود کند) و عظمت سلطنت از نیکو داشتِ رعیّت باشد، و چنان پادشاهان دین‌دار، از علمای بیدار و رعایای کم آزار بود، شنیدم که عمادی[4] که از شاعران او بود، بر امام عبّادی قصیده‌ای می‌خواند که بعد از[5] مدح سلطان، چندین بیت ازآن یاد دارم در مجلس، و عبّادی بر سر منبر بود، عمادی بدین بیت رسید:

بر آستان جاه تو چرخ ار نداد بوس عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد

عبّادی گفت: امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد، عمادی ملازم قاضی را با خود داشت، گفت: به هزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکّل اینست، وجوه قرض می‌باید. عبّادی سر فروبرد. یکی از مریدان گفت: ببود[6]، [عبّادی] سر برآورد و گفت: امیر عمادی چون این هزار دینار با قرض دهد [فردا] دیگر قرضش بُوَد که بخورَد. مریدی دیگر گفت: [هزار دیگر] ببود[7]. عمادی بیاسود. مدح شاعر گویم با همّت عالم یا ارادتی[8]

---

۱ نسخهٔ اصل: را ببرد و از اشتر بیاویخت.

۲ برای این شهر، رک: راحة، ص ۲۰۹، ۲۲۹، ۳۹۹، این‌جا در نزدیکی دینور بود.

۳ نسخهٔ اصل: آن.

۴ عمادی شهریاری شاعر قرن ششم، وی تخلّص خود را از لقب عمادالدّوله فرامرز پادشاه مازندران گرفته است، پس از فوت فرامرز عمادی از مازندران به عراق رفت و به خدمت طغرل بن محمّد رسید و او را مدح گفت و در همان حال اتابک جهان پهلوان را ستایش کرده، وفات او در سال ۵۸۲ هـ قرار داده‌اند. (فرهنگ معین ۵: ۱۰-۱۲۰۹) ملخصاً) امّا این تاریخ وفات غلطست. رک: بیست مقاله قزوینی ۲: ۲۷۰.

۵ در راحة الصّدور مطلبی دیگر بدین قرار است: که شعر:

ره می‌رویم و دیده به رهبر نمی‌رسد کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی‌رسد

عبادی بر سر منبر بود.

۶ نسخهٔ اصل: نبود.

۷ نسخهٔ اصل: نبود.

۸ راحة: ارادت.

مجلسی، و این همه از افاضت[1] عدل و نشر فضل سلطان باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملّت بدیشان راسی[2] و راسخ است و تقویت و تربیت ایشان از لوازم و واجبات و توابع مفرصات[3]، و این مقدمات سیرت سلطان طغرل بود که در همدان مدرسه فرمود، تا کردند و صدر امام زین‌الدّین[4] هنوز آن‌جا به درس علم و تعلم و تعلیم انواع فضل مشغول است. و امیر /ص ۲۱۰/ عمادی اگرچه به ملک مازندران (۱۹۰ الف) اختصاصی یافته بود و لقب او از عمادالدّوله فرامرز مُنبی است، امّا عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت و اوّل دیوانش مدح سلطان است و او گفته است این قصیده[5]:

کار خرد ساخته کام هنر حاصلست ‌ ‌ ‌ ‌ هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست

و دیگر قصایدی[6] در مداحی او گفته است.

/ص ۲۰۸/ وفات سلطان[7] طغرل به در همدان بود در محرّم سنه تسع و عشرین و خمسمائة، مدّت عمرش بیست و پنج سال، مدّت پادشاهی سه سال، حلیّت او:

سرخ چهره، فراخ پیشانی، کشیده محاسن[8]، تنگ ذوابه[9]، دراز قامت[10]، پشت و یال [بسته، بر و سینه پهن].

---

۱ نسخهٔ اصل: افاضل.

۲ راسی به معنی استوار و پایدار. در Steingass به معنی «Firm».

۳ کذاست در اصل؛ امّا راحة: مفترضات.

۴ کذاست در اصل؛ امّا راحة مطلبی دیگر دارد: و یار دعاگوی صدر امام وحبر همام علاءالدّین مجدالاسلام ملک العلما استادالملوک و السّلاطین.

۵ ۲۳ بیت در راحة الصّدور، ص ۱۲-۲۱۰ درج شده.

۶ قصیدهٔ دیگر در راحة بدین مطلع درجست:

ای زلف و رخت سپهر و اختر ‌ ‌ ‌ ‌ وی روی و لبت بهشت و کوثر

(ص ۲-۲۱۲)

۷ همان، ص ۲۰۸.

۸ راحة: محاسن تمام.

۹ ذؤابه پیشانی.

۱۰ راحة: قامت به اعتدال.

وزرای[1] او:

الوزیر قوام‌الدّین ابوالقاسم. الوزیر شرف‌الدّین علی بن رجا.

الحجّاب:

الامیرالحاجب منکبر[2]، الحاجب یونس، الامیرالحاجب[3] تتار.

توقیع او: اُعتضدتُ وحده.

السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابوالفتح مسعود بن محمّد قسیم امیرالمؤمنین

سلطان مسعود پادشاهی بود با فرّ و شکوه، تهمتن[4]، حیدر دل، رحیم و عادل، **/ص ۲۲۴/** در آل سلجوق به قدّ و قوّت او پادشاهی نبود. آرایش تخت و زینت میدان، **/ص ۲۲۵/** به حمله‌ای سپاهی شکستی و به زخمی شیری کشتی، خوش خوی و طروب و هزل دوست، فرخ پی بود و مبارک سایه. در عهد او خلایق آسوده بودند و در نعمت و طرب بر جهان گشادی، سپاهی با ساز و عدّت و رعیّت در امن و راحت، **/ص ۲۲۶/** عالم دوست بود و درویش بخشای. با دیوانگان[5] و مرغان انسی داشتی، از تنعّم و تکلّف دور بود و از شکار سیری نداشت و به تنها به شیر کُشتن ماهر و دلیر بود. در مصاف‌ها خود حمله بردی. ذخیره ننهادی و خزانه‌اش اغلب اوقات خالی بودی و حملها که از اطراف رسیدی هم در بارگاه ببخشیدی، و چون برادرش سلطان طغرل به همدان فرمان یافت، **/او/** در سرای علاءالدّوله به بغداد بود. امرای عراق مسرعی فرستادند که چه نشینی،

---

۱ این فهرست در راحة الصّدور نیامده.

۲ در راحة همین امیر در دور مسعود بن محمّد دیده می‌شود. راحة، ص ۲۲۵.

۳ همین حاجب با سلطان مسعود بن محمّد وابستگی داشته. راحة، ص ۲۲۵.

۴ راحة: تهمتن دل و حیدر تن.

۵ معلوم نشد که این نوع انس چه طور بوده.

برادرت از دنیا کرانه کرد و ما بندگان منتظر وصول رکاب خداوندیم. و سلطان /ص ۲۲۷/ داود به تبریز بود و اتابک قراسنقر در خدمت، بدو[1] نیز قاصد فرستادند، و او را به پادشاهی به در همدان /نشاندند/. مسعود مبادرت نمود و چون از حلوان بگذشت، راهها به برف آگنده بود و سرما به غایت سرد بود، اشتران را فراپیش داشتند تا راه می‌کوفتند و سواران و ستوران بر اثر ایشان می‌آمدند تا ناگاه به همدان رسید. امرا به ضرورت[2] دست بوس کردند و /سلطان مسعود/ بر تخت ملک نشست و داود را ولی‌عهد بکرد و دختر خویش گهر[3] خاتون بدو[4] داد. بعد ازان امیرالمؤمنین المسترشد بالله از بغداد بیرون آمد و روی به کهستان نهاد و می‌خواست که ملک عراق و خراسان در ضبط آورد. و سلطان داود و اتابک قراسنقر موعود[5] بودند که بدو[6] پیوندند و چون /خلیفه/ از دینور بگذشت به پنج انگشت سلطان مسعود بدو رسید و میان ایشان ملاقات افتاده، امرای بغداد جمله هزیمت شدند و خلیفه بر سر تلی ایستاد. سلطان حاجب تتار بفرستاد /ص ۲۲۸/ تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و /سلطان فرمود تا/ از جهت او نوبتی و سرا پرده زده[7] بودند و او را به حرم به احترام فرود آوردند و اسباب مطبخ و شراب‌خانه همه ترتیب کردند، و آنگاه سلطان روی به آذربیجان نهاد. چون به مراغه رسید، (۱۹۰ب) ملاحده ملاعین و مخاذیل در نوبتی خلیفه شدند و او را شهید کردند و سلطان از آذربیجان به کهستان[8] آمد و ازانجا به بغداد کشید با لشکر گران که راشد پسر مسترشد سر لشکر کشی داشت و می‌خواست که به انتقام پدر بیرون آید، و قحط سالی /ص ۲۲۹/ عظیم بود در همهٔ عراق و کهستان و لشکر به رنج عظیم به بغداد رسید. راشد بگریخت و به اصفهان آمد و شهر را حصار می‌داد و مردم مردم را

---

۱ نسخهٔ اصل: بدان.

۲ راحة: «به ضرورت» ندارد.

۳ راحة: گوهر خاتون.

۴ نسخهٔ اصل: بدان.

۵ نسخهٔ اصل: موعود کرده بودند.

۶ نسخهٔ اصل: بدان.

۷ راحة: زدند.

۸ راحة: به همدان.

می‌خوردند و سعدالدّوله والی بود. یکی از ملاحده که مدتی خدمت او کرده بود، فرصت یافت و او را[1] کارد زد، *[بیت:]*

چو تخم جفاکاری ای هوشیار　　جز از کشتن و کینه ناردت بار

و سلطان مسعود المقتفی[2] برادر مستر شد را بیرون آورد و به خلافت برو[3] بیعت کرد و از بغداد بازگشت و به عراق[4] آمد، جماعتی از امرا با بُرسُق خداوند لیشتر[5] هم عهد شده بودند بر مخالفت سلطان و درخواست‌های ناواجب می‌کردند و نزدیک لیشتر[6] به مرغزاری فرود آمده بودند، سلطان از همدان اوّل شب بر نشست و نماز پیشین[7] بدیشان رسید و ایشان همه خفته، کس را نیازرد و در میان لشکرگاه در خیمهٔ از آنِ ایشان فرود آمد. چون امرا را خبر شد یگان یگان[8] و دوگان می‌آمدند و زمین می‌بوسیدند. همه را قبول کرد و از سر گناه ایشان درگذشت.

[ص ۲۳۰] زمستان دیگر به جانب بغداد رفت و محمّد خزانه‌دار را وزارت داد، و او مرد متهور و قوی بازو بود باکفایت و شهامت. امرا را حرمت نمی‌داشت و هر یکی را بر قدر لشکر نانپاره می‌داد. امرای حضرت جمله نامه نوشتند به اتابک قراسنقر که این وزیر بر ما استخفاف می‌کند و سلطان را بر تو متغیّر گردانیده است. اگر تدبیر کار او به‌وقت خوِیش کرده نیاید استیلای زیادت یابد. قراسنقر در خدمت سلجوق شاه از آذربیجان بیامد و از اعلم[9] بگذشت به مرغزار[10] سگ فرود آمد که سلطان او را نامزد کرده بود[11] که به فارس رود و برادرش سلجوق شاه را به ملکی نشاند. **[قراسنقر]** از مرغزار

---

۱ نسخهٔ اصل: براد.
۲ راحة: امیرالمؤمنین المقتفی.
۳ نسخهٔ اصل: براد.
۴ راحة: به همدان.
۵ نسخهٔ اصل: اشتر.
۶ نسخهٔ اصل: اشتر.
۷ یعنی نماز ظهر.
۸ راحة: یگان و دوگان.
۹ نام جائی است که در ناحیت آن ابط است. راحة‌الصّدور، ص ۲۲۹.
۱۰ برای این مرغزار، رک: همان، ص ۲۳۰ و ۳۵۴.　۱۱ نسخهٔ اصل: بودند.

سگ /ص ۲۳۱/ کس فرستاد به سلطان که من بدین کار[1] نروم تا سر و دست راست محمّد خازن[2] به من فرستی. امرا همچنین با او یار بودند، و تا به حدّی دران سختی رفت که سلطان مضطر شد و محمّد خازن[3] را بگرفت و به زیر علم سر و دستش جدا کرد و به قراسنقر فرستاد، و او (سنقر) به فارس شد و منکوبرز[4] را بجهانید و سلجوق شاه را بنشاند و وزارت سلطان به عزّالملک دادند که کدخدای قراسنقر بود، و قراسنقر آن‌جا مقیم نتوانست بودن. بازگشت.

چون قراسنقر بازگشت، منکوبرز[5] باز آمد. سلجوق شاه رنجور شد. در محفه می‌گریخت، و او پیش محفه آمد و زمین بوسه داد و گفت: من بنده‌ام و ولایت از آنِ تست، چرا می باید رفت و او را با شهر آورد و بعد ازان به قلعهٔ سپید فرستاد تا آن‌جا وفات یافت، و قراسنقر به درِ همدان /ص ۲۳۲/ آمد و از سلطان تشریف ملکانه یافت و به آذربیجان رفت و آن‌جا فرمان یافت. بعد از وفات او جاولی جاندار بزرگ شد.

و سلطان مسعود از همدان به رَی شد که سلطان اعظم بر عبّاس /والی رَی/ متغیّر بود و سلطان مسعود را فرموده بود که او را بگیرد و رَی بستاند. چون سلطان مسعود به رَی[6] رسید، عبّاس استقبال نمود (۱۹۱الف) پیشکش‌های غریب آورد و خدمت‌های پسندیده کرد. سلطان مسعود مصلحت ندید او را رنجانیدن که مرد غازی بود و بدنامی حاصل می‌آمد، و آنگاه از همدان به اصفهان رفت و امیر حاجب عبدالرّحمن بود. همه امرا با او در قصد خواجه عزّالملک یکی شدند و سلطان را بر آن داشتند تا او را بگرفت و به حاجب تتار سپرد. چون به در همدان رسید، /ص ۲۳۳/ درگذشت[7] و عبدالرّحمن

---

۱ راحة: بیگار.

۲ نسخهٔ اصل: خان، متن مطابق راحة الصّدور.

۳ همان.

۴ راحة الصّدور، ص ۲۳۱: منکوبرس؛ امّا به نظر دکتر محمّد اقبال مصحح راحة الصّدور به ظاهر مصنف را اشتباه دست داده و این‌جا باید بوزابه باشد که نائب منکوبرس بود.

۵ همان.

۶ نسخهٔ اصل: سلطان مسعود را فرموده بود به رَی.

۷ یعنی خواجه عزّالملک.

سلطان را مهمانی کرد که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بودند از تکلّف‌ها و بخشش‌ها، و عبدالرّحمن و بوزابه و عبّاس یکی شده بودند در مخالفت سلطان. عبدالرّحمن کس بدیشان فرستاده بود و ایشان را خوانده ناگاه خبر رسید که بوزابه به اصفهان آمد و دو ملک محمّد و ملک شاه [را] آورده، در خدمت سلطان لشکری نبود. کس فرستاد به اتابک ایلدگز که مطواع[1] ترین بندگان بود، بخواندند او و فرمود که هر چند زودتر به من پیوندند. و سلطان از جانب بغداد کوچ کرد و هنوز سه مرحله نرفته بود که بوزابه به همدان آمد و اتابک ایلدگز با لشکری تمام و امرا و فرزندان به خدمت رسید. چون به حلوان رسیدند، برفی بیامد که به سر سپرها به هیچ وقت مثل آن برف کس ندیده بود، و سلطان چهار[2] ماه به زمستان به بغداد مقام ساخت و بعد ازان به راه دربند قرابلی[3] سوی آذربیجان رفت و ملک ارسلان و ملک شاه بن سلجوق را که در خدمت بودند، به قلعهٔ تکریت بسپرد به امیر مسعود که شحنهٔ بغداد بود و کوتوال قلعه، و سلطان به مراغه آمد. امرای آذربیجان با جاولی جمله به خدمت آمدند و چند روز مقام بود و ازان‌جا به میانه آمدند در خدمت سلطان، و سلطان دران وقت خاصبک[4] پک ارسلان بن بلنکری را برکشیده بود و امرای حضرت را سخت می‌آمد و قصدِ او می‌کردند و با جاولی شکایت کردند[5] تا جاولی را با او بد کردند و قصد گرفتن او می‌کردند. سلطان را معلوم شد. کس

---

۱ نسخهٔ اصل: مطاع و مطاع به معنی کسی که دیگری فرمان او را می‌برد، فرمانروا؛ امّا مطواع و مطاوع هر دو به معنی فرمانبردار. ۲ نسخهٔ اصل: چهارده. سهو کاتب.

۳ در راحة‌الصّدور این واقعه اوّل در ص ۲۳۲ و بعداً در ص ۲۸۳ قدری مفصّل‌تر در ذیل حالات سلطان ارسلان بن طغرل بیان شده: چون پدر سلطان ارسلان فرمان یافت عمرش کم از یک سال بود و عمزادهٔ او ملک شاه بن سلجوق هم درین حد بود. سلطان مسعود ایشان را تربیت فرمود و به مکتب نشاند تا در سال ۵۴۰ هـ که از بغداد به راه دربند قرابلی برای دفع بوزابه حرکت فرمود و از دارالملک، ایشان را به قلعهٔ تکریت فرستاد و به امیر حاج مسعود بلال که والی بغداد بود، کوتوال قلعه بسپرد و ایشان مدّت بضع سنین در تکریت بماندند.

۴ نسخهٔ اصل: کل ارسلان بن بلنکری. متن بر طبق راحة‌الصّدور.

۵ اصل: کرد.

به جاولی فرستاد که من ترا از جهت خصم ملک خوانده‌ام. تو اوّل قصد خاصگی و برکشیدهٔ من کنی. جاولی [ص ۲۳۴] عذرها خواست و خویشتن را ازین قصد بری گرداند و خاصبک را سلطان فرمود تا به خدمت جاولی رود به میدان و چابک سواری خویش بنماید تا سلطان معذور باشد در اعزاز و تقریب او، و چون جاولی گوی باختن و اسب تاختن او را بدید، انگشتِ تعجّب به دندان بگزید و مقر شد که سواری مثل آن درین عصر نتواند، و او را تشریف نیکو فرمود از اسب و طوق و سر افسار و کسوت‌های گران مایه و با خدمت سلطان فرستاد و از میانه بزنگان[1] آمد و ملک سلیمان با عبّاس با نبط از ناحیت اعلم فرود آمده بود و بوزابه با هر دو ملک محمّد و ملک‌شاه فرزندان محمود هم فرود آمد و لشکر بسیار با ایشان بودند و لشکر سلطان از ایشان نمی‌شکوهید، چون سلطان مسعود نزدیک رسید بر یک مرحله چنانکه بامداد میان هر دو لشکر مصاف خواست، هم دران شب سلیمان از لشکرگاه سوی رَی شد و چون عبّاس از خبر رفتن او مستشعر گشت هم در شب بر اثر آن رفت و چون بوزابه از رفتن ایشان وقوف یافت اندیشه‌ناک (۱۹۱ ب) شد و گفت هر آینه در زیر این حرکت ناگهانی انداخته‌ایست، دیگر روز کوچ کرد در خدمت ملکان به راه اصفهان. سلطان امیر جاولی را با لشکری بر اثر ایشان فرستاد تا به حدود[2] اصفهان بیامدند و [ص ۲۳۵] نرسید و [بازگشت] و سلطان از انبط کوچ کرد و به جانب[3] رَی رفت به آخُر رستم فرود آمد و عبّاس به اردهن[4] گریخت. سلطان به رَی شد و ملک سلیمان به استقبال آمد و زمین ببوسید. سلطان او را بنواخت و در خدمت می‌بود در رَی، و به مجلس و میدان حاضر می‌بود. بعد ازان امیر حاجب عبدالرّحمن و امرا سلطان را گفتند: این ملک برادر تست و برادر پادشاه خصم ملک باشد، ایمن نتوان بود که جماعتی او را بفریبند و بر سر عصیان دارند و به طرفی رود

---

۱ اصل: بزرگان.	۲ این فقره در راحة نیست.

۳ راحة: و به در رَی به آخُر رستم فرود آمد. گویا آخُر رستم به در رَی بوده.

۴ قلعهٔ اردهن در رَی یا نزدیک ری بود. راحة، ص ۳۹۹: جریده به رَی رفت و بر قلعهٔ اردهن شد.

و دل مشغول دهد. این سخن در سلطان اثر کرد. بعد از یک ماه او را دران حجره که بود، موقوف داشت و عبّاس از اردهن به خدمت آمد و گرفتن سلیمان شاه هم بمشورت او بود.

چون جاولی از تاختن بوزابه بازگشت، سلطان او را موعود کرده[1] بود تا به اتابکی پسر خویش ملک شاه که از عرب خاتون بود و آن پسر قلعه در فرجین[2] بود، او را بیاوردند و به جاولی سپردند و ملک سلیمان را به فرجین[3] فرستادند. جماعت امرا در خدمت او برفتند و جاولی از در همدان به جانب آذربیجان /ص ۲۳۶/ رفت و سلطان او را از رَی تشریف فرستاد. جاولی چون به زنگان رسید، فصد کرد، آنگاه تیر انداخت. رگ دستش[4] بگسیخت و جان بسپرد. سلطان اتابکی پسر به حاجب عبدالرّحمن داد و ولایت گنجه و ارّان بدو ارزانی داشت. عبدالرّحمن پسر سلطان را به ارّان فرستاد و چند امیر در خدمت او، و عبدالرّحمن در خدمت بود و همواره سلطان را می‌گفت: سلطان را که بوزابه بندهٔ شایسته است، نمی‌باید که از حضرت و خدمت تو نفور باشد، بنده برود و او را بخدمت آورد. سلطان[5] اجازت داد و عبدالرّحمن به فارس[6] رفت. سلطان با در[7] همدان آمد و بوزابه و ملک محمّد و عبدالرّحمن به اصفهان رسیده بودند و به در جربادقان[8] دست بوس کردند و دو سه روز آن‌جا مقام بود و در خدمت شراب خوردند. بعد ازان ملک محمّد و بوزابه به راه کابله[9] به در همدان آمدند و سلطان به راه دیگر. چون به همدان رسیدند، سلطان دختر خویش گهر خاتون[10] را که در حکم ملک داود بود، به ملک محمّد داد و ولی‌عهدی بدو[11] داد. آنگه بوزابه[12] /ص ۲۳۷/ را امیر حاجبی داد و اتابکی ملک

---

۱ راحة: موعود بود.

۲ راحة: برجین.

۳ راحة: فرّجین.

۴ راحة: رگش بگسیخت.

۵ در اصل: ملک محمّد سلطان را اجازت داد؛ به ظاهر عبارت بدین طور باشد: او را به خدمت آورد و ملک محمّد را، سلطان اجازت داد.

۶ راحة: پارس.

۷ راحة: با همدان.

۸ اکنون گلپایگان نامند.

۹ کابله موضعی بوده بین همدان و جربادقان.

۱۰ راحة: گوهر خاتم؛ این دختر هر دو نام داشته، رک: فهرست راحة الصّدور، ص ۵۴۴

۱۱ اصل: بدان.

۱۲ در راحة الصّدور، ص ۲۳۷، عبارت واضح‌تر است: و به رضای امیر حاجب عبدالرّحمن حاجبی خود و اتابکی ملک محمّد به بوزابه داد.

معظّم محمّد به رضای امیر حاجب عبدالرّحمن، و تشریف چنانکه لایق باشد بفرمود. و اتابک [بوزابه[۱]] نیابت حاجبی به عبّاس داد تا در حضرت باشد و وزارت به تاج‌الدّین پارس داد و اتابک بوزابه در خدمت ملک [محمّد] بازگشت به‌سوی فارس و عبدالرّحمن می‌خواست که به‌جانب گنجه و ارّان رود و از سلطان درخواست تا شمس‌الدّین ایلدگز را و خاصبک را و بهاءالدّین قیصر را به‌او بفرستد که از ایشان ایمن نبود که در حضرت باشند، و سلطان سوی بغداد رفت و عبّاس در خدمت، و تاج‌الدّین وزیر و این امرا[۲] که در خدمت بودند و آن امرا که با عبدالرّحمن رفته بودند، همه بندگان یک دل و جان سپار [و] از سگالش عبدالرّحمن و بوزابه (۱۹۲ الف) آگاه[۳] و سلطان را گفته که ما هر گاه که دست یابیم بر دشمن ملک ابقا نکنیم، تا یک چند خبر به بغداد رسید که بران سوی گنجه که [لشکر] به‌شمکور[۴] می‌فرستاد بتاختن کافر عبدالرّحمن را بکشتند، و خاصبک اتابکی پسر سلطان را بگرفت و سلطان فخرالدّین پسر عبدالرّحمن را از شحنگی بغداد [ص ۲۳۸] معزول کرد و او را سوی[۵] خلخال فرستاد و ترنجانید، و چون خبر کشتن او[۶] به بغداد رسید، عبّاس با خلیفه متّفق[۷] بود که روز عید چون سلطان به صحرای نماز آید[۸] او را بگیرند. اتفاق را روز عید بارانی عظیم آمد چنانکه هیچ کس از خانه بیرون نتوانست آمد و حق تعالی آن شر را از سلطان دفع کرد. [ص ۲۳۹] بعد از عید به‌یک هفته[۹] معلوم شد که عبّاس مستشعر شده بود و قصد گریختن کرده، او را بسرا خواندند و فروگرفتند[۱۰] و سرش از تن جدا کردند و جثّهٔ او را به‌کنار دجله انداختند از

---

۱ اصل: «بوزابه» ندارد.

۲ راحة الصّدور: این جمله ندارد.

۳ اصل: آگاه کرده بودند، به ظاهر «کرده بودند» زاید است.

۴ راحة الصّدور: که عبدالرّحمن را بران سوی گنجه که لشکر بشمکور می‌فرستاد، کشتند.

۵ راحة: در.

۶ راحة: عبدالرّحمن.

۷ راحة: مقتفی.

۸ راحة: به نماز آید به صحرا.

۹ راحة: بعد از یک هفته. به ظن قوی کلمه عید در راحة افتادگی دارد.

۱۰ اصل: فروگرفتن.

دیوار باغ، و میان کشتن عبدالرّحمن و عبّاس یک ماه بود.

سلطان تاج‌الدّین را معزول کرد و با فارس فرستاد و پیغام فرستاد به بوزابه که: دیدی که با هم عهدان تو چه رفت؟ اگر ترا آرزوست که بدیشان برسی بسم الله. بوزابه چون این شنید، حالی لشکر جمع کرد و در خدمت هر دو ملک محمّد و ملک شاه به در اصفهان آمد و درِ شهر باز کردند و اغلبک که شحنه بود، به خدمت او آمد و محمّد را **/ص ۲۴۱/** بر تخت نشاند و پنج نوبت بزد، و سلطان از بغداد به همدان رسید با لشکری اندک و کس پیاپی می‌فرستادند به خاصبک بلنکری که تعجیل نمای با لکشر گنجه و ارّان و همچنین به شمس‌الدّین اتابک ایلدگز و به امیر شیرگیر برادر اتابک ارسلان ای ابه تا لشکر آذربیجان را جمع کند و به زودی به مدد سلطان برسد. اتفاق خوب را **/ص ۲۴۲/** بوزابه چون از اصفهان بیامد، به هر جائی مقامی ساخت و به آهستگی می‌آمد، و چون به کوراب رسید، لشکر ارّان[1] و آذربیجان هم دران[2] روز برسیدند و سلطان فرمود تا به میدان دیه بیا نزول کردند. روز دوّم ازان‌جا سلطان با جمله لشکر روی به مرغزار قراتگین نهاد و چون به میان[3] مرغزار رسید بدیه کهران بوزابه در مقابل برسید و هم در ساعت مصاف داد.[4] جنگی سخت برفت. از جانبین کوششی عظیم کردند و میسرهٔ سلطان را زشت بکردند. عاقبت بوزابه را در میان مصاف پیاده یافتند. سیاهی بود رستم نام، خدمت امیر حسن جاندار کردی، او را بشناخت، و این سیاه خدمت او کرده بود. سیاه را گفت: یک نیمه ولایت پارس به تو دهم، اسبی به من ده. سیاه بیامد و حسن جاندار را خبر کرد. او را اسیر نزدیک سلطان آوردند، مثل: **مَن جَحَدَ النِّعَمَ فَقَدَ الحُسنیٰ**

شعر

هر که کفران نعمت آرد زود　　　**هرگز او را نکو نخواهد بود**

---

۱ نسخهٔ اصل: ایران، سهو کاتب.

۲ اصل: هم در روز. راحة: هم دران روز به همدان.

۳ راحة: به مبارکی. به ظاهر سهو کاتب.

۴ نسخهٔ اصل: کردند.

سلطان شمشیر خاص به خاصبک داد تا او را به میان بدو نیم زد[1] و سرش به بغداد فرستاد تا به درِ حرم[2] امیرالمؤمنین مقتفی بیاویختند.

/ص ۲۴۳/ و هر دو ملک[3] بازگشتند و به فارس شدند و سلطان به کوشک کهن آمد بدرِ همدان، و این مصاف در سنه احدی و اربعین و /خمسمائة/ بود و سلطان آن زمستان به ساوه رفت و از ساوه به آذربیجان شد و در آخر تابستان با در همدان آمد و به آخر خریف (۱۹۲ب) سنه ثلاث و اربعین /و خمسمائة/ قصد بغداد کرد و اتابک خاصبک[4] و جمله امرا در خدمت بودند. چون به اسدآباد[5] رسیدند، خبر رسید که رایات اعلی سلطان اعظم به رَی رسید. اتابک خاصبک سلطان را بر آن داشت که به بغداد رود و عمّ را نبیند که وی از سلطان اعظم سنجر مستشعر بود و گفتند به قصد سر خاصبک به عراق می‌آید و با سلطان مسعود عتاب می‌کند با بزرگ گردانیدن خاصبک و ملک عراق و /اران/ بوی تفویض کردن و با عمّ عصیان کردن[6]. بدان قرار افتاد که سلطان مسعود جریده با دو سه امیر از امرای خویش[7] به خدمت عمّ رود، و خاصبک بسیار خدمت‌ها فرستاد[8] و سلطان اعظم ازو[9] راضی شد، و سلطان مسعود هژده روز بر در رَی بود به خدمت عمّ و بسیار نواخت و تشریف یافت و امرای خراسان بدو[10] /ص ۲۴۴/ مستظهر شدند و همگنان تشریف او پوشیدند و در منتصف رمضان بازگشتند از ری و سلطان مسعود سوی بغداد رفت و سلطان اعظم با خراسان شد و در صفر سنه اربع و اربعین /و خمسمائة/ از بغداد باز در همدان آمد و در رجب این سال به ساوه رفت و در آخرِ شوّال به جانب آذربیجان شدند به مرحلهٔ دفل[11] به یک منزلی به تبریز مقام ساخت، و

---

۱ راحة: بدونیم زد به حلف بمیان.

۲ راحة: سرای؛ تخصیص حرم درست نیست.

۳ نسخهٔ اصل: ملکان، آن سهو است.

۴ عبارت: واتابک خاصبک... به رَی رسیده در راحة الصّدور افتادگی دارد.

۵ اسدآباد در همدان واقع است.

۶ راحة: این فقره ندارد.

۷ راحة: حبش. این سهو عجیبی است، به ظاهر کاتب خیش را حبش خوانده.

۸ اصل: فرستادند.

۹ اصل: ازان.

۱۰ اصل: بدان.

۱۱ راحة: دول.

ملک محمّد به اردهن[۱] بود و گهر خاتون دختر سلطان مسعود در حکم او. میان ایشان وحشتی می‌بود، سلطان رشید جامه‌دار را موقوف[۲] کرد و گردبازو را فرستادند[۳] تا گهر خاتون را بیاوردند. بعد ازان ملک محمّد به در همدان به خدمت آمد و سلطان در فصل تابستان در صفر سنه خمس [واربعین و خمسمائة] به در همدان آمد و زمستان به ساوه رفت[۴] در رجب سنه خمس [واربعین و خمسمائة] و در آخر شوّال دیگر به اذربیجان[۵] رفت و به در مراغه[۶] فرود آمد و مراغه را حصار دادند و به دو روز بستند و بارهٔ شهر[۷] خراب کردند، و میان خاصبک و اتابک ارسلان[۸] ابه وحشتی بود. امرا در میان ایستادند و آن وحشت [ص ۲۴۵] برداشتند و با یکدیگر دیدار کردند به در قلعهٔ روئین، و سلطان بازگشت و باز به در همدان آمد و در سنه ست و اربعین [و خمسمائة] در فصل خریف به جانب بغداد رفت و آن‌جا تماشای شکار کرد و ملک شاه بن محمّد[۹] در خدمت بود و روزبهار[۱۰] به همدان آمد به کوشک نو[۱۱] و جهان مسلّم شده بود و خصمان[۱۲] مقهور و امرای اطراف مطیع و منقاد و لشکری با برگ و ساز و رعیت آسوده. در آخر جمادی الآخر سلطان را اندک مایه رنجی پدید آمد و ابوالبرکات[۱۳] طبیب از بغداد رسیده بود و اطبّای دیگر که در خدمت بودند، معالجتی به شرط می‌کردند. یک هفته رنجور بود و شب غرّه

---

۱ راحة: بازمی.

۲ این سهو عجیبی است، به ظاهر راحة الصّدور عبارت صحیح دارد: رشید جامه‌دار و موفق گرد بازو را.

۳ راحة: فرستاد.

۴ در اصل در این‌جا علامت وقف دارد و آن غلط است.

۵ اصل: دیگر باره بیجان.

۶ شهری در آذربایجان غربی که از شمال محدود است به شهرستان تبریز و از جنوب به شهرستان سقز و از مشرق به شهرستان میانه و از مغرب دریاچهٔ رضائیه و شهرستان مهاباد. (فرهنگ معین)

۷ اصل: باروی شهر کردند، سهو کاتب.

۸ اصل: ارسلانبه، سهو عجیبی است.

۹ راحة: «بن محمّد» ندارد.

۱۰ اصل: بهمان، سهو کاتب.

۱۱ راحة: «نو» ندارد.

۱۲ رک: چهار مقاله چاپ قزوینی، ص ۳۱: و اوج دولت آن خاندان ایّام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی بود، خزائن آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار.

۱۳ راحة: بوالبرکات.

رجب سنه سبع[۱] /و اربعين و خمسمائة/ به رحمت خدای تعالی شد در کوشک نو[۲] که در میان میدان ساخته بود و هم در شب او را به همدان بردند و به مدرسه سر برزه[۳] که جمال‌الدّوله اقبال بناکرده بود، دفن کردند. مدّت ملکش هفده سال، مدّت عمرش چهل و پنج سال، توقیع او: /ص ۲۲۵/اعتمادی عَلَی الله، حلیت او:

اسمر[۴] بود، خفیف العارض، به قامت و بسطت از جملهٔ لشکر به بالا[۵] فزون‌تر بود، دراز رکاب، قوی یال، فراخ بر و سینه.

وزرای او:

الوزیر شرف‌الدّین[۶] انوشیروان بن خالد الکاشی، الوزیر عمادالدّین ابوالبرکات[۷] الدّرگجینی، الوزیر کمال‌الدّین محمّد الخازن، الوزیر عزّالملک ابوالعزّ[۸] البروجردی، الوزیر مؤیّدالدّین ابواسمٰعیل[۹] الطغرائی، الوزیر تاج‌الدّین شیرازی، الوزیر شمس‌الدّین ابوالنجیب[۱۰].

الحجاب[۱۱]:

امیر حاجب تتار، امیر حاجب عبدالرّحمن[۱۲]، (۱۹۳ الف) امیر حاجب خاصبک[۱۳].

---

۱ راحة: ست، و آن سهو است. رک: راحة، ص ۳۲۵ حاشیه ۷؛ در اکثر مصادر تاریخ وفات ۵۴۷ هـ است نه ۵۴۶ هـ که در راحة الصّدور آمده.

۲ اصل: نور. این سهو است.

۳ در زبدة النصر تألیف عماد کاتب آمده: در همدان به مدرسه‌ای که جمال‌الدّین اقبال الخادم الجاندار ساخته بود، دفن شده و از جامع التواریخ معلوم می‌شود که سر برزه نام محلّه‌ای بود که در آن مدرسهٔ مذکور بود. نسخهٔ اصل: سربزه.

۴ اسمر به معنی گندم گون (فرهنگ معین).

۵ راحة: «بالا» ندارد.

۶ شرف‌الدّین انوشیروان وزیر سلطان محمود هم بوده است، راحة الصّدور، ص ۲۰۳، برای ترجمهٔ حال او، رک: هوتسما مقدمه بر زبدة النصر.

۷ ابن اثیر: عماد ابوالبرکات بن سلمة الدرگزینی (راحة: ص ۲۲۴ ح ۱).

۸ در راحة: «ابوالعزّ» نیست، امّا رک: همان ص ۲۲۵ حاشیه ۲. ابو العزّ طاهر بن محمّد.

۹ راحة: «ابو اسمٰعیل» ندارد. امّا رک: همان ص ۲۲۵ حاشیه ۳.

۱۰ زبدة النصر: الاصم الدرگزینی، افزوده.

۱۱ یک حاجب به نام امیر حاجب منکبرس (راحة) و التواریخ: منکوبرس افزوده.

۱۲ فخرالدّین عبدالرّحمن بن طغایرک (راحة: ص ۲۲۵ ح ۷).

۱۳ یک ارسلان خاصبک بن بلنکری (راحة: ص همان ح ۸).

السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین ملک‌شاه بن محمود بن محمّد یمین امیرالمؤمنین

سلطان ملک‌شاه بن محمود پادشاهی بود با قوّت و شوکت، قوی بازوی، /ص ۵۰-۲۴۹/ سخت کمان، خوش خوی، هزل دوست، مولع به‌شراب و شکار و مباشرت، اوّل ملکش در سنه سبع و اربعین و خمسمائة بعد از وفات عمّش مسعود، عزلش در شوّال این سال و سبب عزلش آن بود که شب و روز با دو سه مجهول و زنگی /ص ۵۱-۲۵۰/ جمال نام به‌شراب و لهو مشغول می‌بود و امرا را بار کمتر می‌داد، و خاصبک در[1] و /ص ۲۵۴/ بدگمان شد که سگالیده بود که او را به خلوت خوانده بگیرد، و روز چند محترزمی بود و إلّا بر پشت اسپ او را نمی‌دید. بعد ازان[2]، خاصبک پیش از آنکه او شام خوردی برو چاشت خورد و با حسن جاندار قرارداد که ملک‌شاه را به‌سرای خویش مهمان برد سه روز. روز سیم که دران خانه خفته بود، چون از خواب درآمد /ص ۲۵۵/ موکلان بر در خانه نشسته بودند. او را با آن زنگ و یک دو خدمت‌گار موقوف داشتند و کس به سلطان محمّد فرستادند برادرش تا از خوزستان بیامد و بر تخت نشست به‌کوشک همدان، مثل[3]: اَیُّ مَلِکٍ اشْتَغَلَ بِطیبِ اللَّذّاتِ وَالْمَلاهی غَفَلَ عَن مَکایِدِ الْاَضْدادِ وَالْاَعادی.

شعر

چونکه بر ملک‌شاه لهو گزید   دشمن بادشه بکام رسید

---

۱ نسخهٔ اصل: دران.   ۲ راحة: این فقره ندارد.

۳ در نسخهٔ اصل این مثل و شعر و چند جمله قبل از قول: "که خاصبک او را بر پشت اسپ دید" آمده، و در این جا مثل و شعر زیر آمد: اَیُّ مَلِکٍ ضَیَّعَ الْحَزْمَ فی اَمْرِهِ مَکَّنَ عَدُوَّهُ مِنْ مَلِکِهِ و بحره.

شعر

هر که او حزم را ز دست نهاد   دشمنان را بملک تمکین داد

و ملک‌شاه را از شهر به‌کوشک برد و در کوشک مفرد باز دادشت، /مدّت پانزده روز آن‌جا بود. شبی از راه آب‌ریز که بر صحرا داشت/[1] به ریسمان به‌زیر آمد و اسبی ترتیب کرده بود، /ص ۲۵۶/ بر نشست و بگریخت و به خوزستان رفت، و در مدّت ملک برادر اغلب به خوزستان بود. خواهرش گوهر[2] نسب بدو میل بیشتر داشت. از اصفهان به خوزستان می‌رفت و از جهت او به خروار زر می‌برد تا لشکر کشد به برادر. سلطان محمّد را خبر شد. اتابک ایاز را بالشکری فرستاد تا آن مال و خزانه بغارتیدند و ملک‌شاه را قوّت مقاومت نبود. بعد از وفات برادرش محمّد چون سلیمان شاه بدر همدان به‌ملک نشست، او اصفهان بگرفت و پنج نوبت بزد، و نزدیک بود که ملک سلیمان شاه مشوش شود، بعد از پانزده روز که در اصفهان شده بود، فرمان یافت یازدهم ربیع‌الاوّل سنه خمس و خمسین و خمسمائة. مدّت عمرش سی و دو سال، مدّت پادشاهی بعد از وفات سلطان مسعود چهارده ماه، یک نوبت در همدان و یک نوبت در اصفهان شانزده روز، توقیع او: إِسْتَعَنْتُ بِاللهِ.

/ص ۲۴۹/ حلیت او: آبله نشان بود، چهره به‌زردی مایل، محاسن گرد، قوی بازو، معتدل قامت. الوزیر شمس‌الدّین ابوالنجیب از وزرای[3] او بود و امیر خاصبک حاجب بود.[4]

---

۱. عبارت در قوسین در نسخهٔ خلاصهٔ راحت‌الصّدور افتادگی دارد.

۲. گوهر نسب دختر ستی خاتون بود، این ستی خاتون دختر سلطان سنجر بود که پس از وفات خواهرش مه ملک در عقد نکاح سلطان محمود پسرزادهٔ سلطان سنجر درآمده (راحة‌الصّدور، ص ۲۰۵) گوهر نسب را نباید با گوهر خاتون (گهر خاتون) دختر سلطان مسعود التباس نمود.

۳. ملک‌شاه فقط یک وزیر داشت، پس فقرهٔ «از وزرای او» مناسب نیست؛ شمس‌الدّین ابوالنجیب از وزرای سلطان مسعود و امیر خاصبک از حجّاب همان سلطان بود.

۴. قابل تذکّر است که سیّد اشرف (حسن غزنوی) یک ترجیع‌بند قشنگ در حق این پادشاه نوشته و آن را روز بار، خوانده، غافل از آن که مدّت حکومت او فقط چهارده ماه طول کشید. و حق این است که شاعر از نوشتن این منظومه که شامل اشعار این طور است، خجالت کشیده باشد:

ای جهان از فتنه تا صد سال دیگر ایمنی	زانکه از رنگ ملکشه بوی سنجر می‌زند
منّت ایزد را جهان نو ملک شاهی گرفت	نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت

(راحة‌الصّدور، ص ۲-۲۵۱)

/ص ۲۵۸/ السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن محمود بن /ملک شاه/ قسیم امیرالمؤمنین

سلطان محمّد پادشاهی بود لطیف خُلق، زیبا خَلق، کامل عقل[۱]، صائب رای، سایس طبع، نیکو عهد، ثابت قدم، دین‌دار، محب و مکرم علما، نیکو لفظ، دقیق نظر، معانی /شناس/، دشخوار پسند.

اوّل ملکش در محرّم سنه ثمان و اربعین /و خمسمائة/، چون برادرش **/ص ۲۵۹/** /ملک شاه را/ به همدان بنشاندند، امیر حاجب جمال‌الدّین ایلقفشت[۲] بن قیماز بخواندش او رفت به خوزستان به اجازت اتابک خاصبک و با او بساخت که اوّل روز که به همدان رسید، خاصبک را بگیرد و چنان نمود که او عزم دارد که با تو همان کند که با برادرت و با خلیفه قرار داده است که پادشاهی بدو دهد و این خاندان[۳] را بر دارد. سلطان محمّد را این سخن دل‌پذیر آمد. چون بدر همدان رسید، در محرّم سنه ثمان /واربعین وخمسمائة/ امرا جمله استقبال کردند. ایناتج (۱۹۳ب) و خاصبک و جمله مسعودیان آن روز به مرغزار قرانگین شراب خوردند. روز دیگر به‌کوشک مرغزار[۴] همدان فرود آمد و در کوشک مسعودی بار داد و امرا پیشکش کردند و خاصبک پیشکشی /ص ۲۶۰/ کرد که در هیچ عهدی کس مثل آن ندیده بود. چون فارغ شدند خلوت خواستند و زحمت بازگردید، خاصبک بماند و جمال‌الدّین قفشت[۵] و برادرش و

---

۱ اصل: عقلی کامل، رای صائب، طبعی سایس.

۲ نسخهٔ اصل: قفشت در هر جا، و در راحة ایل قفشت و قفشت هر دو.

۳ راحة: این خانداران را.

۴ راحة: این دو لفظ ندارد.

۵ راحة: ایلقفشت.

خاصگیان سلطان و زنگی جاندار با خاصبک بود و شومله[۱]، خاصبک در پیش سلطان نشسته بود امرا ایستاده، آغاز سخن کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چون می‌باید نهاد. جمال‌الدّین قفشت از پس پشتش در آمد و گریبان قبایش بگرفت و گفت: برخیز چه وقت سخن است، و صارم محمّد یوسف[۲] با او یار شد و او را بگرفتند و در خانه بردند و زنگی جاندار دست به‌قبضهٔ تیغ خواست کرد. /ص ۲۶۱/ او را نیز گرفتند و شومله پیش از آنکه[۳] خاصبک را گرفتند این نقش باز خواند، از کوشک به‌زیر آمد و انگشتری به‌رکاب‌دار خاصبک داد و گفت: امیر می‌گوید /انگشتری/ بدین نشان بارگیر خاص بده تا به شهر دوانم که از جهت سلطان چیزی می‌خواهد که فراموش کرده است و اسب خاص با سرافسار بستد و برنشست و راه خوزستان برگرفت و هرگز تا او بود، به حضرت هیچ سلطان نیامد، و چون اضطراب در کوشک افتاد، لشکر خاصبک بسیار بود آهنگ کوشک کردند. سر خاصبک و سرزنگی[۴] جاندار از بام کوشک به‌زیر انداختند، جمله برمیدند و پراگنده شدند. بعد ازان لشکر سلطان به سر خزانه[۵] و پایگاه و اسباب او رفتند، از جمله چیزهایی که در خزانهٔ او یافتند، سیزده هزار تا اطلس سرخ بود و در شراب‌خانه بیرون از آلاتی که معهود باشد از زرّین و سیمین هفت خم /سیمین/ یافتند از جهت شراب خاصی فرموده بود و پایگاه را خود قیاسی نبود. /ص ۲۶۲/ هزار و چهار صد تا اسب[۶] بر بند بود همه اختیار بیرون ازانکه به هر شهری و نواحی بسته بود، فی الجمله آن مال و تجمّل و نقد و جنس که از خزانهٔ او به سلطان رسید، به هیچ پادشاهی را جمع نبود و آنچه ودایع و لوایح[۷] و دفاین و ذخایر بود که به سر آن نیفتادند، خدای

---

۱ زبدة النصرة: الامیر کشطغان المعروف به شمله، راحة، ص ۲۶۰ ح ۱.

۲ راحة: صارم محمّد بن یونس سلطانی.

۳ راحة: این جمله ندارد.

۴ نسخهٔ اصل: سر خاصبک و زنگی.

۵ نسخهٔ اصل: خانه.

۶ راحة: استر همه اختیار.

۷ راحة این لفظ ندارد.

داند که چند بود و که برد.[۱]

و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا شده بود و ملک‌شاه به پادشاهی نشسته و خاصبک[۲] پیشکار سلیمان شاه که محبوس بود از دست برادر در قلعه فرزین مدّت هفت سال، به تدبیر کوتوال قلعه امین‌الدّین مختص *[از قلعه]* به زیر آمده بود و به جانب آذربایجان رفته و امرای اطراف را به دست آورده چون اتابک ایلدگز و اتابک ارسلان *[ابه]* و البغوش گورخر[۳] و فخرالدّین زنگی و مظفّرالدّین الپ[۴] ارغون پسر یرنقش بازدار و خوارزمشاه یوسف که برادر زنش بود، و سلطان محمّد چون خاصبک را برداشت سلیمان شاه با آن لشکرگران روی به همدان نهاد و با سلطان محمّد لشکری اندک بود که خاصگیان پراگنده شده بودند چنانکه قاعدهٔ لشکر باشد دو هوائی آغاز نهادند. سلطان محمّد از بهر تسکین ایشان به‌کلاه زر می‌بخشید و به جوال جامه می‌ستدند و می‌گریختند تا خزاین خاصیگی بیشتر سپری شد:

شعر

[ص ۲۶۳] زباد آمده باز گردد بدم *[چه باید ستم‌کرد بهر درم]*[۵]

و لشکر اندک باشد و خصم نزدیک رسید، سلطان از همدان به اصفهان رفت با حسن جاندارو و رشید جامه‌دار و موفّق گرد بازو و یمین‌الدّین امیربار و پسران قایماز و جماعتی که با او از خوزستان آمده بودند. بعد از سه روز سلیمان در رسید با لشکری که صحرا و کوه بپوشاند، و (۱۹۴ الف) بر مرغزار در همدان دو فرسنگ در طول و عرض لشکرگاه

---

۱ راحة این فقره ندارد.

۲ این نام در راحة نیست، به ظاهر این جا زاید است.

۳ راحة: گونخر، حسام‌الدّین الامیر السّلاحی از امرای محمّد بن محمود، فهرست اسماء الرجال، ص ۵۳۱.

۴ رک: فهرست اسماء الرّجال راحة الصّدور، ص ۵۲۷: مظفّرالدّین الپ ارغون پسر یرنقش بازدار.

۵ در خلاصة راحة افتادگی دارد.

زدند و هیبتی و حشمتی تمام بیفتاد و قومی از لشکریان که خان و مان به همدان داشتند، باز می‌گریختند تا حَشَر و لشکر [سلطان محمّد] عظیم تنگ شد و بر آن بودند که اگر سلطان سلیمان عزم اصفهان کند، ایشان به طرف خوزستان روند که به هیچ حال روی مقاومت نداشتند و همه جهان دل بر پادشاهی سلیمان نهادند و در خاطر کس نگذشت که اساسی چنان محکم و جمعی چنان انبوه [ص ۲۶۴] سست و پراگنده شود.[۱] فخرالدّین کاشی وزیر بود و خوارزمشاه امیر حاجب. امرا می‌خواستند که این هر دو منصب تغییر کنند و وزارت به شمس‌الدّین ابوالنجیب دهند که وزیر سلطان مسعود بود و امیر حاجبی به مظفّرالدّین الپ ارغون.[۲] خوارزمشاه از سگالش ایشان خبر یافت، با خواهرش که در حکم سلطان[۳] بود، تقریر کرد تا شبی که موعود کرده بود، با سلطان بگوید که لشکر جمله بر تو خروج خواهد کرد و سلطان محمّد را باز می‌خوانند و امشب بر می‌نشینند بگرفتن تو. خوارزمشاه دران شب لشکر خویش را بر نشانده بود و از دور گرد سرا پرده بداشته[۴] یعنی که حفظ سلطان می‌کنم. سلیمان شاه چنانکه عادت او بود. در بی‌ثباتی اسب نوبت خواست و نقدی که از خزانه بر توانست داشت، برگرفت و خویشتن را از ملک چنان که موی از ماست[۵] بیرون آورد و بارگاه و خزانه و پایگاه و اسپان همچنان بر جای بماند.

امرا خود ازین بی‌خبر، دیگر روز لشکرگاه سلطان همچنان برقرار دیدند «وَلَا دَاعِيَ فِيهِ وَلَا مُجِيبَ» لشکر در افتادند و بغارتیدند و از یکدیگر اندیشه‌ناک شدند، و هر یکی به جانبی[۶] به یک دو فرسنگی فرود آمدند و پیغام‌ها بیکدیگر می‌آمد که این چه حالتست، چون معلوم شد هر یکی به ولایت خویش برفتند، و مدّت این پادشاهی بیست و هفت روز بود.

---

۱ نسخهٔ اصل «شود» ندارد.

۲ نسخهٔ اصل: ارغو.

۳ نسخهٔ اصل: حکم او به حذف بود.

۴ نسخهٔ اصل: پرده برداشته.

۵ راحة: موی از میان خمیر.

۶ نسخهٔ اصل: به جانب.

چون این خبر به سلطان محمّد رسید اوّل باور نداشت و پنداشت /ص ۲۶۵/ که این مکریست[۱] که امرا پراگنده شده‌اند تا او به در همدان باز آید و ایشان از جوانب در آیند و استشعارشان[۲] زیادت شد تا خبر متواتر گشت، روی به دارالملک همدان نهاد. آیه: «وَکَفَی اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ»[۳] بر خواندند.

و /سلطان/ به نزدیکی شهر کوشکی بنا کرد و امرا آلات کوشک‌های قدیم بدان منزل نقل کردند و لشکرگاهی ساختند و بسیار کوشک‌ها بنا نهادند و ملک مقرّر شد، و جمال‌الدّین قفشت امیر حاجب بود و جلال‌الدّین را از وزارت صرف کردند و به شمس‌الدّین ابوالنّجیب دادند. سلیمان شاه چون از در همدان گریخت، سوی مازندران شد و ازان‌جا به خراسان کشید، و در سنه خمسین /وخمسمائة/ از راه بیابان بر آمد و به در اصفهان آمد با سواری پانصد و رشید جامه‌دار در اصفهان والی بود. سلیمان شاه رسولی فرستاد و امیدها داد که او را در شهر[۴] آورد. اجابت نکرد، /مثل/ مَنْ جَهِلَ قَدْرَهُ عَصا عَدَا طَوْرَهُ:

شعر

/ص ۲۶۶/ پایهٔ خود هر آنکه نشناسد　　پای بیش از گلیم خود بکشد

و او را گفت: این امانت من از برادرزادهٔ تو دارم، مرا[۵] قاعدهٔ نباشد که در امانت خیانت کنم و برو و جواب او[۶] بازده. آنگه (۱۹۴ب) اصفهان و جمله ولایت ترا مسلّم باشد. چون ازین در نومید شد، سوی بغداد رفت و به خلیفه استجارت کرد و او را الملک المستجیر می‌خواندند. بعد از مدّتی خلیفه مقتفی او را ترتیب کرد و برگ ساخت و به سلطنت نامزد کرد و از بغداد به جانب آذربیجان رفت و از در خانهٔ[۷] اتابک ایلدگز

---

۱ راحة: مکیده.

۲ استشعار سلطان، و استشعار به معنی ترس گرفتن باشد.

۳ قرآن ۳۳: ۲۵.

۴ راحة: که اگر او را در اصفهان برد.

۵ نسخهٔ اصل: ما را.

۶ راحة: او را جواب بازده.

۷ راحة: خیمه.

باز شد، و ملک شاه[1] برادر محمّد در خدمت او بود و اقسقر فیروز[2] کوهی از اینانج متوحش بود و با ایشان بود. اتابک ایلدگز را ضرورت گشت معاونت او کردن. لشکری انبوه شدند. سلطان محمّد را خبر شد. از در همدان با لشکر تمام روی بدین‌شان نهاد و اینانج در خدمت بود، به کنار ارس مصاف دادند. اینانج در مقدمه به آب گذشت و سلطان محمّد بر اثر ایشان به هزیمت شدند و دست از هم بدادند، و سلیمان شاه به موصل افتاد و اتابک ایلدگز را سلطان محمّد بنواخت و استمالت کرده و از کرده[3] عذر خواست و پسر را [اتابک] پهلوان [ص ۲۶۷] در خدمت [سلطان] فرستاد به عراق و سلطان چون از جانب آذربیجان ایمن شد، در آخر سنه خمسین و خمسمائة روی به بغداد آورد و به قصر قضاعه مدّت یک ماه توقف کرد چه موفّق گرد بازو قبول کرده بود که زین‌الدّین علی کوچک را از موصل به مدد آورد و بعد ازان به ناحیت بتّ و راذان در آمد و جای مخاض[4] یافتند، بر آب دجله بگذشتند و زین‌الدّین علی برسید با لشکری آراسته و انبوه و به در بغداد آمدند و سلطان و زین‌الدّین و خواص خان به جانب غربی فرود آمدند و پسران قایماز و اتابک ایاز و شرف‌الدّین گرد بازو بر جانب شرقی، و لشکر سلطان و زین‌الدّین برابر نهرالمعالی[5] منجیق‌ها نهادند و از عراق پسران مظفّرالدّین[6] حمّاد برسیدند با چهار صد کشتی پُر مرد و سلیح[7] و از حلّه پسرزادهٔ[8] دبیس با دو سه[9] هزار مرد وجّاله بیاوردند و خشَر بسیار جمع شدند و هر روز جالشی می‌کردند و سنگی چند بر یکدیگر می‌انداختند و کشتی‌ها به یکدیگر می‌راندند و پیادگان از شهر[10] بدر آمدند و با پیادگان لشکر می‌کوشیدند و هیچ روز لشکر جمله بر بنشست و جنگی نکردند که سلطان را از

---

۱ راحة این جمله ندارد.

۲ راحة: پیروز.

۳ راحة: کرده‌ها.

۴ راحة: خاص، حاشیه: مخاض.

۵ راحة: معلّی، حاشیه کذا فی جامع التّواریخ و هوالصّواب.

۶ نسخهٔ اصل: مظفّر حمّاد.

۷ راحة: سلاح.

۸ راحة: پسران.

۹ نسخهٔ اصل: با دو هزار.

۱۰ راحة: شهر فوجی.

اندرون شهر عشوه[1] می‌دادند قومی[2] از امرای خلیفه که فلان روز فلان دروازه می‌سپاریم، و میان موفّق گردبازو و پسران قیماز هم نقاری بود، در جنگ بدان سبب تهاونی می‌رفت و کار بر مردم شهر تنگ شده بود و ارتفاعات نواحی جمله سلطانیان بر می‌داشتند و یک من بار در شهر نمی‌توانستند بردن. خبر رسید که ملک شاه با اتابک ایلدگز بدر همدان فرود آمد و خبر زودتر در شهر بود که این به استدعای ایشان رفته بود. لشکر از جهت نان و خان و مان دهگان و بستگان درگریختن آمدند[3] و چون دانستند که ضبط نپذیرد، *[ص ۲۶۸]* سلطان فرمود که فردا عبور کنیم و روی به جانب همدان نهیم. لشکر و حاشیه اندیشیدند که فردا زحمت باشد، هر قومی اندیشیدند که هم در روز *[حالی]* بگذرند، اضطرابی در ایشان افتاد و جسر بگسیخت و ملّاحان کشتی‌های سلطان بگذاشتند و بگریختند، **(۱۹۵ الف)** هر که کشتی می‌یافت می‌گذشت و هزاهزی درافتاد چون رستخیز و از محال جانب غربی رجّاله بجوشیدند و عجم را می‌غارتیدند[4] و از شهر لشکر بدر آمد و کشتی‌های مقاتله[5] به نزدیک لشکر سلطان رسید و در سرای سلطان به جانب شرقی[6] متاع تجار و رخت لشکریان بود. رجّاله بغارتیدند و لشکر که بر جانب شرقی بودند در سلاح شدند وصف کشیدند و خیل خانهٔ خویش نگاهداشتند و سلطان در سرای سعدالدّوله با ده پانزده جاندار مانده بود و در شب پاره نشست و بگذشت[7] و پایگاه و خزانه و چوب خانه و دختران سرای و جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند. زین‌الدّین علی با *[ص ۲۶۹]* جمله لشکر بر نشسته بودند و با مقاتلهٔ[8] کشتی جنگ می‌کردند و نگذاشتند که بر جانب غربی آیند و بفرمود تا منجنیق‌ها آتش زدند و چوب خانهٔ سلطان و بازار لشکر و هر آلتی که نقل نمی‌شایست کردن بسوختند و

---

۱ راحة: عشوه‌ها.
۲ نسخهٔ اصل: و قومی. «و» زاید، سهو کاتب.
۳ نسخهٔ اصل: آمدن، سهو کاتب.
۴ نسخهٔ اصل: غارتیدن.
۵ نسخهٔ اصل: مقابله.
۶ راحة: غربی.
۷ راحة: این جمله ندارد. به جای آن: و سراپرده و بنه و پایگاه...
۸ نسخهٔ اصل: مقابله.

همچنان صف کشیده ایستاده بودند تا جمله بنگاه و خزانهٔ سلطان و دختران را به راه[۱] کرد و بر اثر ایشان می‌آمد و سلطان با لشکر آن شب تا به روز بر جانب شرقی بر پشت اسب بود تا بامداد به‌روشنائی بنه بر نهادند و به یک فرسنگی از بغداد فرود آمدند، و اگرچه زشت برخاستنی[۲] بود، لشکر بغداد را چندان قوّت نبود که بر اثر بیامدندی، و سلطان را از اسباب دهلیزی یک پاره زیلو و پنج بارگیر مانده بوده.[۳] امرا از مطبخ خویش خوانچه می‌آوردند تا آنگاه که به حلوان رسیدند.[۴] زین‌الدّین علی بنگاه و اسباب و پایگاه سلطان و خزانه[۵] و دختران سرای و جملهٔ خدم و حشم باز رسید چنانکه رشته تایی ضایع نشده بود و چون سلطان به‌پنج منزلی همدان رسید، اتابک ایلدگز باز رسید و ملک شاه [ص ۲۷۰] تنها بماند، به جانب خوزستان [راند] و سلطان بکوشک همدان فرود آمد، [مثل]: نَحنُ كَمَا كُنَّا وَ الْعَنَاءُ زِيَادَةٌ.

سعی ضایع و رنج حاصل و خزانه تهی. بعد ازان نهضتی نکرد. زمستان به ساوه رفتی و تابستان به همدان. رنج برو مستولی شد و افتان و خیزان می‌بود تا در ذی‌الحجّه سنه اربع و خمسین و خمسمائة در محفه با شهر آمد. یک هفته بزیست و پیش ازانکه سلطان به بغداد رفت، شهاب‌الدّین کرمانی مثقال بزرگ فرستاده بودند به‌کرمان و امام شیبانی[۶] را به خطبهٔ خاتون کرمانی و آوردن مهد او به دارالملک همدان، در رجب سنه اربع و خمسین و خمسمائة برسید و شهر همدان آئین بسته بودند و زیادت از پانصد کوشک زده بودند و مطربان نشانده و سلطان در محفه به استقبال شد به حکم آنکه رنجور بود و [آن خاتون] مدّت پنج ماه بود در حبالهٔ سلطان و سلطان به حکم رنجوری بدو نتوانست رسیدن و در ذی‌الحجّه[۷] ازین سال درگذشت. مدّت پادشاهی او هفت سال بود و مدّت عمرش سی و دو سال.

---

۱ نسخهٔ اصل: «به راه سلطان» نیامده.

۲ نسخهٔ اصل: برخاشی.

۳ نسخهٔ اصل «مانده بوده» ندارد.

۴ نسخهٔ اصل: رسید.

۵ نسخهٔ اصل «خزانه» ندارد.

۶ جامع التّواریخ: شمس‌الدّین عبدالصمد شیبانی، راحة، ص ۲۷ ح ۱.

۷ زبدة النصرة: ذی‌قعده ۵۵۴، راحة ۷ ص ۲۷۰ ح ۵

حلیت او:

/ص ۲۵۸/ خوب روی، به چهره سرخ و سفید، فراخ چشم، دراز موی، محاسن اندک، متناسب[1] قد، لطیف اندام، چابک سوار.

وزرای او:

الوزیر جلال‌الدّین ابوالفضل[2]، الوزیر شمس‌الدّین[3] ابوالنجیب.

الحجّاب:

الامیر الحاجب جمال‌الدّین ایل قفشت[4] بن قایماز[5]، الحاجب ناصرالدّین اتابک ایاز.

توقیع او:

إعتبارِی عَلَی اللهِ.

/ص ۲۷۴/ السّلطان معزالدّنیا و الدّین ابوالحارث سلیمان بن محمّد برهان[6] امیرالمؤمنین

پادشاهی بود خوش خوی، خوب روی، بذله‌گوی، معاشر طبع، /امّا/ ثباتی نداشت و اقبالش مساعدت ننمود و چند نوبت بر تخت نشست، بخت یاری نداد.

/ص ۲۷۵/ چون سلطان محمّد از دنیا برفت، موفّق گرد بازو[7] **(۱۹۵ب)** قوی‌تر بود از جمله امرا، و از امیران بزرگ ناصرالدّین آقش بود و عزّالدّین صنماز و اتابک ایاز، درکار سلطنت باهم مشورت کردند. قرار بر آن افتاد که اینانج را[8] از رَی بخوانند تا به استصواب رای او /کار/ باشد. چون بیامد رای بر سلطان قرار گرفت و کس به موصل

---

۱ نسخهٔ اصل: متاسب.

۲ جلال‌الدّین ابوالفضل بن‌القوام ابی القاسم درگزینی. راحة، ص ۲۵۸ ح ۲.

۳ این وزیر مسعود بن محمّد بوده. راحة، ص ۲۳۵.

۴ بعضی جا: ایل قفشت. رک: راحة، ص ۲۵۹ ح ۱.

۵ قایماز و قیماز هر دو.

۶ راحة: قسیم.

۷ نسخهٔ اصل: گرد بازو موفّق.

۸ نسخهٔ اصل: «راه ندارد».

رفت بخواندن او، و او را اتابک قطب‌الدّین مودود با اهبتی و سازی تمام گسیل کرد، دوازدهم ربیع الاوّل سنه خمس و خمسین و خمسمائة به دارالملک همدان رسید. بر تخت [ص ۲۷۷] نشست و وزارت بر شهاب‌الدّین ثقه قرار افتاد و امیر حاجبی بر مظفّرالدّین الپ ارغو[۱]، و از جهت استمالت جانب اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بود، ولی عهد[۲] کردند و در خطبه[۳] و سکّه نام او ثبت کردند، و اینانج بازگشت به جانب رَی و میان موفّق [گرد بازو و عزّالدّین صتماز و ناصرالدّین آقش پیوسته در اندرون تقاری بودی و][۴] گرد بازو را آن نفاد که در روزگار سلطان محمّد بود، نماند به حکم آنکه سلیمان شاه هم روز به نشاط و عشرت مشغول می‌بود و عزّالدّین و ناصرالدّین بیشتر بدو می‌رسیدند و می‌سگالیدند با سلطان که گرد بازو را بگیرند و یک روز سلطان را به مهمان او بردند تا مگر بر آن اندیشه دست یابند، میسّر نشد. گرد بازو لشکر بسیار داشت و احتیاط تمام می‌کرد و هر شب لشکر با سلیح گرد سرای او می‌خفتند. گرد بازو درین میانه [کس] به اتابک ایلدگز فرستاد و او را به آمدن و آوردن ملک ارسلان تحریص کرد و سلطان از مداومت شراب چنان شد که از مردم وحشی[۵] گشت و تنگ بار[۶] شد، [مثل] مَنْ جَانَبَ الْأَخْیَارَ أَسَاءَ الاخْتِیَارَ.

شعر

چو با نیکان نشستن[۷] واگذاری — بدا کارا که تو بر دست داری

[ص ۲۷۸] و امرا که در خدمت[۸] او معاشرت نمی‌کردند، به زبان‌شان می‌آزرد، [مثل]: إِحْفَظْ رَأْسَكَ عن عَثْرَةِ لِسَانِكَ.

---

۱ الپ ارغو، الپ ارغون به هر دو طور آمده.

۲ از آن جهت که مادر ارسلان در عقد اتابک ایلدگز بود.

۳ اصل: خطبه‌ها.

۴ عبارت بین قوسین در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

۵ راحة: نفور.

۶ راحة: تنگ بار، امّا رک: حاشیهٔ راحة.

۷ نسخهٔ اصل: نشستی.

۸ راحة: امرا بدو راه نمی‌یافتند از او نومید شدند که او نحود نمی‌دیدند و چون می‌دیدند می‌رنجیدند که احترام کس نمی‌کرد و بزبان‌شان می‌آزرد.

شعر

نگه‌دار سر را ز زخم زبان   که باشد زبانت سرت را زیان

مصراع[1]: ترسم که چو بیدار شوی روز بود

چون نومید شدند جمله باگرد بازو متّفق بر خواند اتابک[2] ایلدگز و ملک ارسلان. سلطان سلیمان را ازین حال خبر شد که امرا از او متوحش‌اند و ملک ارسلان را خوانده‌اند. کس فرستاد که اگر چنانست که مرا نمی خواهید، از من به شما رنجی ترسید[3]، بگذارید تا چند اهبت و برگ که از موصل آورده‌ام برگیرم و به جانب[4] خوزستان بروم، باقی حکم شما راست، خواستند اجابت کردن. بازگفتند که مشورت ایانج باید کردن، کس برو *[ص ۲۷۹]* فرستادند. جواب باز آمد که الله الله اگر شما را *[ازو]* کراهیتی هست و پادشاهی دیگر اختیار می‌کنید، او را از دست بگذاشتن مصلحت نیست. اگر به خراسان رود، ایمن نتوان بودن که لشکر آورد و اوّل درد سر من دهد. او را موقوف می‌باید داشت تا سلطانی دیگر برسد آنگاه حکم او را باشد. بعد ازان امرا اندیشه کردند که او[5] چون نومید شود[6] بگریزد، و هر شب از هر خیل خانه سلاح‌داران گرد بر گرد او پاس داشتند تا اتابک ایلدگز و ملک ارسلان برسیدند، در آخر ماه رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمائة، سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان شاه را در کوشکی در میان باغ موقوف کردند و موکّلان بر آن گماشتند و بعد از یک ماه که سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز به جانب اصفهان خواستند رفت، سلیمان شاه را (۱۹۶الف) با قلعهٔ علاءالدّوله به همدان[7] نقل کردند، و او خود پادشاهی محبوس پیشه بود و قلعه فرسوده، و لیکن این بار سبوی از آب درست بر[8] نیامد، هم درین قلعه در دوازدهم ربیع الاوّل سنه ست و

---

۱ مصراع و جملهٔ بعد در راحة نیامده.

۲ این نام در راحة نیست.

۳ اصل: برسید.

۴ راحة این فقره ندارد.

۵ راحة: سلیمان شاه.

۶ نسخهٔ اصل: شد.

۷ راحة «به همدان» ندارد.

۸ راحة «بره افتاده».

خمسین و خمسمائة درگذشت و در مرقد برادرش مسعود دفن /ص ۲۷۴/کردند. مدّت ملکش شش ماه و کسری، ولادت او در رجب سنه احدی عشر و خمسمائة، مدّت عمرش چهل و پنج سال.

حلیت او: چهره اسمر به سرخی مایل، محاسن متوسط، کوتاه گردن، گرد چهره، ربع القامه.

الوزیر شهاب‌الدّین ثقه.

الحاجب مظفرالدّین الپ ارغون.

توقیع او: اِسْتَعَنْتُ بِاللهِ[1].

/ص ۲۸۱/ السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ارسلان بن طغرل بن محمّد قسیم امیرالمؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود خوب طلعت، نیکو سیرت، با حیا و حمیّت و دیر خشم و زود رضا، کرم و مروّت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون بر احوال او[2] ظاهر، هیچ خواهنده از او لفظ «نه» ناشنیده /ص ۲۸۲/ و هیچ خدمت‌گار از او جفا و خواری نادیده، از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه، و غیر آن متغافل و از تفحّص آن مسامح و مساهل، تنعّم دوست و ترفّه خوی[3] بود، و در پوشش و خورش تکلّف و تنوّق به غایت رسانید، لباس‌ها فاخر و کسوت‌های ملوّن و جامه‌های[4] خطائی و زرکشیده‌های مثقّل در عهد او قدیم[5] قیمت گرفت. در جملهِ آن لباس‌ها که او پوشید و بخشید هیچ پادشاهی نپوشید و نه بخشید، ملاطفهٔ او در مجلس معاشرت به غایت کمال و هرگز در بزم او

---

۱ نسخهٔ اصل: بالله وحده. ۲ نسخهٔ اصل: آن.
۳ راحة: خوی. ۴ اصل: کسوت.
۵ لفظ «قدیم» در راحة نیست.

فحش و لغو و جفا و دشنام بر لفظ کس نرفتی و از کس حرکت خارج در وجود نیامدی.

[ص ۲۸۳] چون پدر او سلطان طغرل بن محمّد فرمان یافت او را کم از یک سال و عمّ‌زادهٔ او ملک‌شاه بن سلجوق بن محمّد هم درین حد بود. سلطان مسعود بن محمّد ایشان را تربیت فرمود و ایشان را به مکتب نشاند و با خود گردانیدی تا در سال اربعین و خمسمائة که از بغداد به راه دربند قرابلی به آذربیجان حرکت فرمود، برای جمع لشکر و دفع بوزابه، از دارالملک همدان ایشان را به قلعهٔ تکریت بسپرد به امیر حاجّ مسعود بلال که والیِ بغداد بود و حافظ و کوتوال تکریت[1]، و ایشان مدّت بضع سنین[2] در تکریت بماندند تا روزگار به تقلب خویش تغثیر[3] احوال پدید آورد و سلطان مسعود از دنیا *[ص ۲۸۴]* کرانه کرد و بعد از او[4] ملک‌شاه بن محمود که ولی‌عهد[5] و داماد سلطان مسعود بود از خوزستان به استدعای خاصبک بن بلنکری که حاکم عراق بود و ملک‌شاه را موقوف داشته، بیامد و به ملک نشست و در آخر شوّال سنه ثمان و اربعین امیر حاجّ مسعود بلال که از بغداد گریخته بیامده بود و ایالت به نوّاب دارالخلافه بازگذاشته به حکم استشعاری که ازیشان می‌یافت از لشکر خلیفه، دستوری خواست از سلطان محمّد که به بغداد باز رود با حسام‌الدّین البغوش السّلاحی که صاحب دژ ماهکی و ولایت بندنیجان بود، به استخلاص بغداد و دفع جیوش امیرالمؤمنین، و گفت: ما را از خداوند چیزی چاره نباشد که *[اگر]* امیرالمؤمنین به نفس خویش نهضت کند امرا در مقابلهٔ او نایستند ازین دو ملک که در تکریت (۱۹۶ب) اند یکی را رخصت باید داد تا در مقابلهٔ چتر[6] خلیفه بدارم.[7] سلطان محمّد رخصت داد و بعد از رحلت مسعود بلال پشیمان گشت و نامه فرستاد به موقوف داشتن *[ص ۲۸۵]* ملک و خود با حسام‌الدّین

---

۱ راحة: کوتوال قلعهٔ تکریت.

۲ اطلاق بر عدد غیر معین، از یک تا نه، در این‌جا از ۴۴۰ تا ۵۴۹؛ اشاره است به آیت: فَلَبِثَ فِی السِّجنِ بِضعَ سِنِینَ (قرآن ۱۲: ۴۲).

۳ نسخهٔ اصل: تغثّر.

۴ نسخهٔ اصل: ازان.

۵ نسخهٔ اصل: والی عهد.

۶ راحة: مهد.

۷ راحة: بدارند.

البغوش و در استخلاص بغداد کوشیدن، و یَأبَى اللهُ إلّا ما[1] یَشاءُ.

/شعر/[2]:

من جهد همی کنم قضا می‌گوید   بیرون ز کفایت تو کار دگرست

قضا کار خود می‌کرد و ارسلان شاه را بیرون آوردند[3] و امیرالمؤمنین المقتفی با ایشان مصاف داد. اوّل شکست بر لشکر امیرالمؤمنین افتاد و اینها به نهب مشغول شدند. لشکر خلیفه رجعت کرد و هزیمت بر لشکر البغوش و امیر مسعود[4] افتاد. پناه با ولایت ماهکی دادند و ملک را البغوش با خود می‌داشت و البغوش فرمان یافت. پس سنقر همدانی در خدمت ملک به نزدیک اتابک ایلدگز آمد که والدهٔ ملک در حبالهٔ او بود و تقرّبی داشت این خدمت و الحق تقرّبی /بود/ عظیم بزرگ و ذخیرهٔ مغتنم، و ملک ارسلان به اعزاز و اکرام به نزدیک والده و اتابک که او[5] به محلّ /ص ۲۸۵/ پدر بود، بماند تا سلطان محمّد بن محمود از دنیا رحیل کرد در آخر سنه اربع و خمسین /و خمسمائة/[6] سلطان سلیمان نوبت خویش بداشت چنانکه یاد کرده آمد.

و[7] امرای حضرات که به درگاه حاضر بودند، /یعنی/ شرف‌الدّین گرد بازو، و عزّالدّین صتمار و اتابک ایاز و ناصرالدّین آقش در کار پادشاهی و آنکه لایق شهریاری باشد، سخن راندند، و /در میان/ ملک شاه بن محمود که به خوزستان بود و سلیمان بن محمّد که عمّش بود، به موصل در مظنّه و تردّد بودند، و امیر حسام‌الدّین اینانج به ری بود. گفتند بی‌استصواب رای او تعیینی نشاید کرد. او را به همدان خواندند و در فصل زمستان اختیار بر سلطان سلیمان افتاد، کس فرستادند به شام /که/ با تخت ملک خرامد، و چون این ترتیب بی‌اتابک اعظم ایلدگز بود و رکن معظّم‌ترین در تأسیس /ص ۲۸۵/ ملک او بود،

---

۱ نسخهٔ اصل: من.
۲ راحة این شعر ندارد.
۳ اصل: آوردن.
۴ راحة «امیر مسعود» ندارد.
۵ نسخهٔ اصل: او را.
۶ راحة این تاریخ ندارد.
۷ از این‌جا تا این ترتیب بی اتابک اعظم ایدگز بود در راحة نیست، و این مطالب قبلاً آمده است.

قرار بر آن افتاد که خطبهٔ سلیمان شاه مردّف باشد به ولایت /ص ۲۸۶/ عهد ملک ارسلان تا تالف جانب اتابکی و تعطف رای[1] او حاصل باشد. چون روزگار در تمهید کار ولی عهد /تعجیل/ می نمود، بخت صاحبْ تخت روی به شیب و پای در رکاب می آورد تا مدّت هفت[2] ماه او را از هفت ملک منشور عزلت و مثال عطّلت در رسید و رایات جهان آرای ارسلانی به دارالملک همدان خرامید و جهان به فرّ دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اعظم[3] اتابک رونقی دیگر گرفت و امرای اطراف سر بر خط /بندگی نهادند و رعایا در سایهٔ عدل و عاطفت بیاسودند و تخت/[4] سلطنت به ارسلان مزیّن گشت و صدر دیوان و زینت مسند /وزارت/ را خواجه شهاب‌الدّین ثقه معیّن شد و مهد خاتون کرمانی[5] به عِقد عَقد سلطانی مکلّل گشت و امور مملکت از همه وجوه انتظام یافت و سلطان و اتابک در آخر سنه خمس و اوّل سنه ست و خمسین از ساوه به اصفهان رفتند در فصل زمستان و امیر عزّالدّین صتماز را دل ماندگی پدید آمد. با حسام‌الدّین اینانج یکی شد، و کس فرستاد بخواندن ملک محمّد از فارس و خود عصیان ظاهر کرد و سلطان /ص ۲۸۷/ و شرف‌الدّین گرد بازو و امیر ناصرالدّین آقش بدر همدان آمدند و اتابک معظّم به درِ همدان بود و ملک محمّد از فارس به اصفهان آمد، و اینانج و صتماز در خدمت او به راه کابله قصد در همدان کردند. سلطان و اتابک (۱۹۷ الف) و امرا پیش باز شدند و به کابله نزدیک قلعهٔ برزین[6] میان ایشان ملاقات افتاد و مصافی[7] سخت ببود[8] و عاقبت هزیمت بر ملک محمّد افتاد و منهزم به خوزستان رفت و عزّالدّین به جانب قم رفت و اینانج به جانب ری. سلطان و اتابک بر اثر اینانج به رَی شدند، /اینانج/ ازآن‌جا به گرگان کشید.

---

۱ نسخهٔ اصل: وای.

۲ راحة: هشت.

۳ راحة: اتابک اعظم.

۴ عبارت در قوسین در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

۵ نسخهٔ اصل: کرمانی خاتون.

۶ راحة: فزحین، حاشیه: فرزین.

۷ نسخهٔ اصل: مصاف.

۸ نسخهٔ اصل: نبود.

چون غیبت اتابک اعظم از ارّان[1] و آذربیجان دیرتر شد، ملک ابخاز را در استطراف /اطراف/ بلادِ اسلام طمع افتاد و جرس هوس بجنبانید. لشکر اسلام در ظل رایات سلطانی و استظهار رای و رویّت اتابکی روی به دیار کفر نهادند و به نیّت مجاهدت و ادراک درجهٔ شهادت میان چست در بستند، و چون نزدیک او رسیدند برفور تاختن کردند بر لشکرگاه او.

/ص ۲۸۸/ اگرنه[2] احتیاط و عاقبت اندیشی اتابک اعظم بودی که لشکر اسلام را از هجوم مانع شد یک تن از ایشان جان نبردی، و ملک ابخاز گرفتار شدی، و با این همه عَلَمای سفید و خاج[3] زرّین و خم سیمین و بیشتر آلات خانه[4] و /ص ۲۸۹/ شراب‌خانه به غارت بیاوردند و او به حُشاشه[5] بی‌موزه بر نشست و برفت.

[شعر]

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برگ بهاری زبیش[6] باد خزان

و درین یک چند که لشکر اسلام اَعزَّالله اَنصارَهُم[7] بدین جهاد مشغول شدند، ملاحدهٔ مخاذیل فرصت یافتند و تا اهل قزوین آگه شدند سه باره قلعهٔ محکم برآورده بودند بر سر کوه‌های حصین بر سه فرسنگی شهری، از آجر و گچ مقدار گزی در گزی دیوارها کرده بودند و به شب ستوران نهاده نقل کرده و برهم نهاده و بلند کرده و منجنیق و عرّاده بنهادند و ذخیره می‌کشیدند و احکام می‌ساختند. اهل قزوین خروشان و جوشان به درگاه شدند و نفیر و غریو به آسمان رسانیدند. سلطان و امرای دولت روی از جهاد اصغر به جهاد اکبر نهادند چه این حادثه در میان ممالک اسلام بود، به مدّت چهار ماه کم یا بیش آن قلعه بستدند و خراب کردند و بیشتر[8] آن ملاعین کُشته شدند و بر آن موضع

---

۱ نسخهٔ اصل: ارزان.
۲ نسخهٔ اصل: اگر احتیاط.
۳ به معنی صلیب و چلیپا.
۴ راحة: خزانه.
۵ حشاشه بقیهٔ روح در بیمار و مجروح.
۶ راحة: بیم.
۷ راحة: عزّ نصرُهُم و شدَّ ازرُهم.
۸ نسخهٔ اصل: بیش.

دیدگاها[1] ساختند که پیوسته دیدبان مسلمانان آن طرف نگاه دارد.

و از در قزوین به ولایت قهاب آمدند و آن قلعه را که در عهد سلطان مسعود /آن مخاذیل بنا نهاده بودند و جهان‌گشای نام‌کرده بر سر کوهی بستدند و در ابتدای انشای آن قلعه سلطان/[2] با جملهٔ امرا و لشکر در زیر آن کوه فرود آمدند و مدّت دو سه ماه مقام ساختند، و منجنیق‌ها بر حوالی آن /قلعه نهادند و/[3] حصار سخت دادند چنانکه دران دو سه روز فتح شدی، /امّا/[4] میان امرا خلافی پدید آمد و از زیر قلعه برخاستند[5] و آن همه آلات و اسباب حصارگیری بگذاشتند. الحق غبنی عظیم و وهنی تمام بود و /آن مخاذیل/[6] نیرو گرفتند و در /ص ۲۹۰/ احکام آن قلعه و عمارت افزودند و آن را به فال داشتند که پادشاهی چون سلطان مسعود و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز شدند و در عهد سلطان سعید ارسلان آن قلعه /را/ بعد از فراغ فتح این قلاع که به نزدیکی قزوین بود، بستدند و آن را ارسلان گشا نام نهادند و کوتوال مسلمان با جماعتی از مبارزان آن‌جا بنشاندند، و الی[7] یومنا هذا در دست مسلمانان است. در ابتدای دولت سلطان ارسلان این دو فتح[8] با نام آمد که پشت اسلام بدان قوی شد و اعلام دین بر آن افراشته شد و خبر آن به اقطار و اطراف عالم برسید و /مردمان/ دور و نزدیک سر بر خط فرمانداری (۱۹۷ب) نهادند، و در آخر سنهٔ تسع و خمسین سلطان و اتابک /اعظم/ و امرای دولت به اصفهان آمدند و در جمادی الاوّل سنه ستین به مرغزار هزار

---

۱ نسخهٔ اصل: دیده‌گاها.

۲ عبارت در قوسین در نسخهٔ اصل نیست، از راحة گرفته شد زیرا بدون این عبارت اضافی معنی‌اش غیر واضح است.

۳ از راحة افزوده.

۴ اضافهٔ قیاسی.

۵ نسخهٔ اصل: برخواستند. سهو کاتب.

۶ متن بر طبق راحة.

۷ یعنی وقتی که راوندی در تألیف راحة الصّدور مشغول بود بعد از ۵۹۹ هجری.

۸ یعنی فتح ابخاز و فتح قلعهٔ ملاحده.

خانی[1] رفتند که اتابک زنگی[2] از فارس به خدمت سلطان می‌آمد و خواجه شهاب‌الدّین ثقه بیمار بود، در اصفهان توقف کرد در سرای خویش به محلّت تیماورت[3]، بیست و هشتم این ماه درگذشت و مرقد او به همدان بردند به خانقاهی که ساخته بود. هم شعبان ازین سال اتابک زنگی فارس[4] به خدمت سلطان رسید و مدّت یک هفته در خدمت بود، تشریف پوشید و بازگشت.

[ص ۲۹۱] و سلطان و اتابک و امرا یازدهم شوّال[5] به مرغزار قراتگین فرود آمدند به در همدان و بعد از بیست و پنج[6] روز به کوشک معمور فرود آمدند به در همدان و بیست و یکم ذی‌القعده ازین سال وفات ناصرالدّین آقش[7] بود به در همدان، و روز یکشنبه آخر ماه ذی‌الحجّه[8] از سنه ستّین خداوند عالم و اتابک و امرای دولت از در همدان حرکت کردند به جانب رَی و به مرحلهٔ کوشک باغ فرود آمدند و در یکشنبه چهاردهم[9] *[محرّم]* سنه احدی و ستّین وفات امیر عزّالدّین صتماز بود بدیهی نزدیک همدان، روز دوشنبه هفتم صفر وزیر فخرالدّین ابن معین‌الدّین از در همدان به جانب ساوه رفت به خدمت سلطان و وزارت برو مقرّر شد، روز چهار شنبه نهم صفر خداوند عالم و امرای دولت از ساوه به جانب رَی حرکت فرمودند و پیش ازین به پنج شش روز در ساوه بادی عظیم خاست چنانکه سر منارها بینداخت و خیمه‌ها برکند و ستوران *[ص ۲۹۲]* مشمّر شدند و بسیار خرابی کرد. روز آدینه هیژدهم صفر سلطان عالم در

---

۱ کذاست در اصل؛ امّا در راحة هزار ثانی و همین نام در راحة، ص ۲۹۶ آمده، امّا رک: حاشیه ۶ص ۲۹۰.

۲ راحة: زنگی پارس، نام او زنگی بن دکلاسلغری بود، راحة، ص ۲۹۰ حاشیه ۵. این جمله در راحة بدین طور است: به اصفهان آمدند چه زنگی پارس بخدمت...

۳ راحة، ص ۲۹۰: تیماورد.

۴ راحة: پارس.

۵ باید این‌جا سال ۵۶۰ هـ باشد زیراکه بعدش اشارة به سال است.

۶ راحة: پنج روز.

۷ نسخهٔ اصل: آقوش. سهو کاتب.

۸ نسخهٔ اصل: ماه ذی‌الحجّه و اوّل سال تازی.

۹ نسخهٔ اصل: چهارم سنه. متن بر طبق راحة الصّدور.

شهر رَی آمد و به سرای امیر اینانج نزول کرد به باغ شوربا، و هم درین روز فخرالدّین کاشی در دست وزارت نشست و توقیع کرد بر منشور امیر حاجبی نصرة‌الدّنیا والدّین جهان پهلوان، روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی‌الاوّل سنه احدی و ستّین وفات شرف‌الدّین گردبازو بود بر ظاهر رَی به زیر گنبد شاهنشاه و تابوت به همدان بردند به مدرسهٔ که بنا نهاده است. و اتابک در بارگاه او سه روز تعزیت داشت و امرا و اعیان دولت همه حاضر شدند و اینانج پناه با پادشاه مازندران داده بود، روز چهارشنبه یازدهم جمادی‌الاوّل /سنه ۵۶۱ هـ/ سلطان از رَی بیرون آمد و بسر دولاب فرود آمد، و هم درین روز رسول شاه مازندران و رسول اینانج به درگاه رسیدند و /ص ۲۹۳/ پیش ازین اینانج ساوه و جربادقان و نانی که داشت بازمی‌گذاشت بیرون از رَی تا سلطان برو دل خوش کند و رَی تنها برو مقرر باشد. چون خبر وفات گرد بازو بدو رسید، از قول باز آمد و ساوه و جربادقان و نان‌های افزونی خواست، و رسول او را درین نوبت مستخف بازگردانیدند و هیچ التماسی به اجابت مقرون نکردند و جواب این بود که اگر به خدمت سلطان آید، به نانی که سلطان دهد، قناعت نماید. روز سه‌شنبه هفتم ماه رجب ازین سال[1] والدهٔ سلطان و امیر سپهسالار مظفّرالدّین قزل[2] ارسلان از لشکرگاه حرکت فرمودند بر عزیمت نخجوان[3]، و به بالای طهران زود آمدند. روز سه‌شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی و ستّین اتابک و امرای دولت جانب فیروزکوه آمدند و سلطان بر جای خویش بر سر دولاب، (۱۹۸ الف) و اینانج متوحّش و ناامّید گشت و نزدیک خوارزم شد

---

۱ یعنی سال احدی و ستّین و خمسمائة.

۲ قزل ارسلان پسر اتابک اعظم شمس‌الدّین ایلدگز بود.

۳ نخجوان یا نخچوان یکی از جمهوری‌های خود مختار قفقازیه، در جنوب شرقی مجاور رود ارس، از جنوب به ایران و از شمال و غرب به ارمنستان و جزئی از آذربایجان. نخجوان از دیر زمان جزو کشور ایران بوده، در سال ۱۸۲۸ به موجب قرارداد به دولت روسیه واگذار شده بود. برای ما اهمیت نخجوان بدین مناسبت است که مؤلّف کتاب قدیم در فرهنگ فارسی به نام صحاح الفرس، شمس‌الدین محمّد بن فخرالدّین هندوشاه‌نخجوانی بوده است.

به مدد خواستن و سلطان با در همدان آمد و اتابک سوی آذربیجان رفت و ایالت رَی به عمر علی یار دادند و او[1] قلعهٔ طبرک را عمارت فرمود و آلات و ذخیرهٔ بسیار بنهاد و احکام‌های عظیم /ص ۲۹۳/ که از هجوم اینانج ایمن نبوده و در سنه الثی و ستّین سلطان به مرغزار شروياز[2] آمد به در زنجان و اینانج به در خوارزمشاه[3] رفته بود و مدد خواسته و روی به عراق نهاده به رَی آمد با لشکر گران و طبرک را حصار داد، و امّید فتحش نبود[4] و پیش از وصول /او/ عمر علی یار استعانت نامه[5] به اتابک به آذربیجان نوشته بود و او را بر آمدن تحریص می‌کرد، و اینانج حصار طبرک بگذاشت و روی به جانب ابهر[6] و زنگان[7] نهاد که لشکر خوارزم[8] با او بودند، توقف نمی‌کردند و می خواستند که غارتی بکنند و بازگردند.[9] /چون اینانج از رَی روی به زنگان نهاد، سلطان از شروياز روی به زنگان نهاد و اتابک نزدیک رسیده بود /[10]، سلطان از زنگان یک مرحله به استقبال اتابک رفت، و اینانج خبر وصول اتابک شنید، به ابهر رسیده ازآن‌جا بازگشت، و لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بسیار بی‌رسمی کردند و فرزندان مسلمانان را به غارت و بردگی بردند، و از قزوین قریب دو هزار اشتر رنگ[11] براندند و به جانب خراسان[12] و خوارزم بازگشتند و

---

۱ نسخهٔ اصل: آن.

۲ نسخهٔ اصل: شرویاز، و بار دیگر شروياز، نیز رک: مقدمهٔ جهانگشا ج ۱ ص بط متن و حاشیه. نام موضعی یا ناحیهٔ بوده است در حدود چمن سلطانیهٔ حالیه نزدیک زنجان.

۳ نسخهٔ اصل: خارزمشاه. ۴ اصل: به امّید فتحش ببود.

۵ نسخهٔ اصل: فرستاد به اتابک... نوشته بود، متن تصحیح قیاسی.

۶ ابهر از شهرستان زنجان که مرکز آن قصبهٔ ابهر است. (فرهنگ معین)

۷ زنجان یا زنگان در مغرب قزوین و جنوب گیلان واقعست. (فرهنگ معین)

۸ راحة: لشکر خوارزم می‌خواستند غارتی کنند (به حذف جمله‌های درمیان)

۹ نسخهٔ اصل: بازگردند. ۱۰ راحة: عبارت بین قلابین ندارد.

۱۱ مجموعهٔ پاریس: اشتر نیک، رنگ شتر مخصوص برای نتاج، راحة، ص ۲۹۲ ح ۴.

۱۲ راحة «خراسان» ندارد.

اتابک و سلطان و امرا /ص ۲۹۵/ بر عقب ایشان به رَی آمدند و اینانج به سوی گرگان رفت و جای صلح نگذاشته بود.

و سلطان آن زمستان به ری مقام کرد. و در فصل بهار سنه ثلاث و ستّین به نعل بندان آمد به نزدیک مشهد و اتابک به آذربیجان رفت و در زمستان این سال به ساوه آمد و عمر علی یار به حکم احکام قلعهٔ که داشت[1] و ایالت رَی، باد طغیان بدو راه برد و هوس عصیان در سر گرفت و در امضاء رسانیدن[2] مثال‌های اتابک اعظم تهاون می‌نمود. سلطان او را به نوعی بفریفت که بدو مغرور شد و او را به حضرت خواند به ساوه و چون برسیدی روزی دیگر[3] در کوشکی که معروفست به سلطان به سرای دیلمان خدمت کرد و او را و معین ساوی را که مستوفی بود، دران کوشک بفرمود گرفتن[4] و هر دو را موقوف کردند و بنه و خزانه و خیلخانه بغارتیدند، و استیفا به خواجه عزّالدّین /ص ۲۹۶/ دادند و او دران وقت نایب بود، و سلطان تابستان سنهٔ ثلاث و ستّین با در همدان آمد و زمستان به ساوه[5] و چون خبر گرفتن عمر علی یار به اینانج رسید، قصد رَی کرد و از شاه مازندران مدد خواست و لشکر بسیار آورد. امیر حاجب کبیر نصرة‌الدّین پهلوان[6] و جمال‌الدّین[7] عمر و امرا که در خدمت بودند به رَی رفتند و میان اینانج و ایشان ملاقاتی افتاد به در ری و ابتدا شکست[8] بر اینانج بود امّا به سبب بی‌ترتیبی لشکر سلطان را وهنی افتاد و امرا بازگشتند، و سلطان از ساوه به جانب همدان آمد و بحال داودآباد بسیار خلق از سرما هلاک شدند، و بر اثر سلطان امیر حاجب کبیر (۱۹۸ب) و امرا به همدان آمدند و اینانج از ری به ساوه آمد و در ولایت بسیار خرابی کرده تا به مزدقان بیامد و قصد همدان

---

۱ راحة: «که داشت» ندارد.

۲ راحة: امضای امثله اتابک...

۳ اصل: به خدمت در.

۴ اصل: گرفتند.

۵ اصل: به ساوه آمد.

۶ راحة: کبیر پهلوان.

۷ این نام در راحة نیامده.

۸ در اصل ناخوانا.

بارست، بازگشت و به رَی شد و در آخر سنه[1] ثلاث و اوّل سنهٔ اربع /و ستّین/ اتابک اعظم چون خبر واقعهٔ آن بشنید، روی به عراق نهاد و به در رَی شد با لشکر گران در فصل تابستان، و سلطان به خرّقان آمد و اینانج اِحکام دیوار شهر می‌کرد و منجنیق و عرّاده می‌ساخت و ولایت جمله[2] اتابک خرج کرد و کار بر اینانج تنگ شد و دانست که شهر به حصار نتواند داشت. رسولان درمیان داشت و امان خواست در آنکه با ایلدگز[3] دیدار کند. بعد از عهد و سوگند به خدمت سلطان آید و روز دیگر قرار بود که میان ایشان ملاقات /باشد/ که روز فردا اینانج را کُشته یافتند در خیمهٔ که به دروازهٔ دولاب زده بود در پس بارهٔ شهر و غلامی چند که آن /ص ۲۹۷/ شب به نوبت[4] بودند گریخته. شهر رَی و ولایت مسلّم شد و سلطان از خرّقان سوی رَی آمد و قلعه خراب کردند، و رَی بر حاجب کبیر نصرة‌الدّین /پهلوان/ نامزد شد و کارها استقامت گرفت، و عمر علی یار دربند بماند در دست موکّلان اتابک اعظم[5] مدّت سه سال تا آنکه وفات یافت، و معین ساوی از بند خلاص یافت امّا بر عقب آن درگذشت، و در میان سنهٔ[6] اربع و ستّین خواجه فخرالدّین کاشی به جوار رحمت شد، و در آخر سنهٔ خمس و ستّین سلطان به اصفهان آمد از ساوه، و اتابک /اعظم/ و امیر حاجب کبیر و امیر اسفهسالار مظفّرالدّین قزل ارسلان و والدهٔ سلطان جمله به اصفهان آمدند و /خواجه/ جلال‌الدّینِ[7] قوام‌الدّین وزیر شد و بر اثر سلطان به اصفهان آمد و در سرای پدر فرود آمد به محلّت تیماورت. و در سنهٔ ستّ /و ستّین و خمسمائة/ در فصل بهار /ص ۲۹۸/ سلطان از اصفهان به کندمان و

---

۱ راحة: در سنه اربع و ستّین. ۲ راحة: اتابک ولایت خرج کرد.

۳ راحة: با یکدیگر. ۴ نسخهٔ اصل: که به نوبت.

۵ نسخهٔ اصل: اعظم اتابک، و همین طور در این نسخه چند بار دیگر هم آمده.

۶ نسخهٔ اصل: سال سنهٔ؛ این جمله راحة ندارد.

۷ یعنی جلال‌الدّین بن قوام‌الدّین، قوام‌الدّین درگزینی وزیر سنجر و ممدوح سنائی که چند قصیده به مدح او گفته و نامهٔ به نام او نوشته (رک: مکاتیب سنائی چاپ نگارنده ۱۹۶۲.)

مرغزار بلاسان شد و تابستان به در همدان آمد و کار ملک با نسق و نظم تمام بود و سلطان زمستان به ساوه و بهار به مرغزار نعل بندان و به مرغزار چرخ و رَی[۱]، و در سنه ثمان و ستّین به مرحلهٔ سعیدآباد به در تبریز مقام ساخت و آن سال عبدالعزیز قلعهٔ رویین دژ بدزدید و سلطان به همدان آمد و در آخر سنه تسع و /ستّین/ والدهٔ سلطان در میان زمستان از آذربیجان به همدان آمد بخواندن سلطان که ملک ابخاز حرکتی می‌کرد. چون هوا خوش شد، سلطان روی به آذربیجان نهاده هیچ جای مقام زیادتی نساخت و عید اضحی به نخجوان آمدند و ازان‌جا به مرغزار پارسی بازار[۲] شد و اتابک و /ص ۲۹۹/ امیر حاجب کبیر[۳] و مظفّرالدّین هم آن‌جا بودند و ترتیب آن می‌کردند که دیگر روز سلطان با جمله لشکر به ولایت ابخاز می‌روند که سه مرحله[۴] بود تا ولایت او. سلطان رنجور شد و دو سه روز[۵] توقّفی کردند، تمایلی پدید نیامد و توقف بر نمی‌تافت، سلطان را به جانب قلعهٔ کیلیا جای ترتیب کردند با والده‌اش، و خواجه و جماعت اصحاب و لشکر جمله پیش ابخازی به تاختن رفتند، رنجوری /سلطان/ زیادت شد و از قلعه کیلیا بادون[۶] آمد /و بعد از چهل روز به کنار ارس آمد /[۷] و وبای در[۸] لشکر افتاد که از صد تن یکی درست نماند و بسیار خلایق دران وبا هلاک شد، و سلطان همچنان رنجور از جانب ارس به نخجوان آمد و بقایای رنجوران در راه و نخجوان[۹] فرو شدند.

و اتابک اعظم (۱۹۹الف) در مقابل ملک ابخاز با لشکری بی‌قیاس و شاه ارمن بر خدمت فرود آمده، ابخازی پناه به کوه و بیشه داده بود و قوّت مقاومت نداشت و لشکر

---

۱ راحة: «ری» ندارد. ۲ نسخهٔ اصل: بار شد.

۳ راحة: حاجب کبیر نصرةالدّین و مظفّرالدّین قزل ارسلان.

۴ راحة: سه منزل، نسخهٔ اصل: که مرحله. ۵ راحة: سه روز.

۶ نسخهٔ اصل: باز درون. امّا رک: راحة، ص ۲۹۹ ح.

۷ این جمله در نسخهٔ اصل نیست، امّا بدون این جمله معنی عبارت آتیه واضح نیست.

۸ نسخهٔ اصل: بر. ۹ اصل: راه نخجوان.

اسلام [را] ذران مضیق راه نبود، عاقبت آن[1] شهر که ابخازی بنا نهاده بود شهری[2] معظّم به غارتیدند و سوختند و ولایت خراب کردند و به نخجوان آمدند، و سلطان مدّت پنجاه روز به نخجوان بود، پادشاه[3] ارمن و امرای دیگر خلعت پوشیدند، و آنگاه به جانب همدان حرکت فرمود. چون به تبریز رسید، خبر وفات والدهٔ سلطان آوردند از نخجوان، سلطان را اعلام نکردند تا به همدان آمد، آنگاه تعزیت سخت داشت، و پنداری که نظام و قوام مملکت بدان خاتون سعیده بود که دین‌دار، نیکوکار و ترس کار بود، و تربیت علما و صلات به زهّاد فرستادن پیشه و سیرت او بود، و از حرکات پسندیده که کرد آن بود که چون سلطان را به آذربیجان می‌برد خواجهٔ امام شیخ الاسلام فخرالدّین البلخی[4] را که مقدّم و محترم و مقتدا و پیشوای ائمّهٔ[5] همدان بود، فرمود که ما را رغبت است که برکات قدم ائمّهٔ دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد، [ص ۳۰۰] چند کس از ائمّهٔ کبار را تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و ثواب غزات بیابند. خواجهٔ امام شیخ الاسلام ده کس را معیّن کرد. این خاتون دین‌دار ده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت‌کش و آلت مطبخ و شراب‌خانه و زیلو[6] و مفرش بفرستاد و هزار اقچه[7] بداد و گفت: حالی خرج کنند[8] و ما خود به هر مقامی[9] مایحتاج ایشان فرمایم. و چون آن‌جا رسیدند، لشکر ابخازی در مقابل آمد، وهنی بر لشکر اسلام افتاد، همّت آن خاتون سعیده کارگر آمد و خواجه امام فخرالدّین[10] بلخی بانگی برزد و حملهٔ برد که رستم دستان اگر زنده شدی آن نکردی، و اتابک اعظم و جمله امرا متابعت او کردند و شکست بر ابخازیان آمد و فتحی بود که در خاطر کس نیامد.

---

۱ راحة: آق.

۲ نسخهٔ اصل: شهر.

۳ راحة: با پادشاه.

۴ راحة: ظهیرالدّین بلخی.

۵ راحة: همه.

۶ زیلو به معنی گلیم.

۷ الچه و آقچه زر و سیم مسکوک.

۸ اصل: کنید.

۹ نسخهٔ اصل: معانی.

۱۰ راحة: ظهیرالدّین بلخی.

و این خاتون سعیده در تربیت علما و صلات و صدقات فرستادن[۱] امثال[۲] این بسیار کرده بود، و چون تعزیت او بداشتند بعد از یک ماه خبر وفات اتابک سعید ایلدگز[۳] برسید هم به نخجوان و مرقد ایشان به همدان تحویل کردند به مدارسی که ساخته‌اند، و چون آن مدارس بپرداختند و ائمّه[۴] را آن‌جا بنشاندند دعوتی ساخت و ائمّهٔ شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلاوی آوردند و خوانی[۵] نهادند به‌کاسه‌های سیمین، یکی از آحاد ائمّه خواست که زلّه و نواله‌کند کاسه با خوردنی در آستین نهاد و خوانسالار خواست که نگذارد، نظر مبارک آن خاتون سعیده بر آن آمد، فرمود که همه کاسه‌ها بر ائمّه ایثار است، قسمت کنند، کار[۶] ائمّه بدان ساخته شد.

مصراع

/ص ۳۰۱/ کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ایشان را دران مدرسه دفن کردند، و سلطان همچنان در رنجوری بماند، و در جمادی‌الاوّل سنه احدی و سبعین خطبهٔ ستی فاطمه خواهر امیر سیّد فخرالدّین علاءالدّوله[۷] بخواندند با سلطان، در اوایل جمادی‌الآخر سلطان با سرای او تحویل کرد، و بعد از یک هفته[۸] در منتصف این ماه به‌رحمت خدای تعالی شد.

(۱۹۹ب) مدّت پادشاهی او پانزده سال و هفت ماه و پانزده روز[۹] بود، مدّت عمرش[۱۰] چهل و سه سال بود.

/ص ۲۸۱/ حلیت: سرخ چهره، خوب روی، کشیده محاسن، تنک موی، دراز ذوابه[۱۱]، ربع القامة، تمام گوشت.

---

۱ نسخهٔ اصل: فرستادند.

۲ نسخهٔ اصل: ایشان.

۳ نسخهٔ اصل: «ایلدگز» ندارد.

۴ راحة: امام صفی‌الدّین اصفهانی را به درس گفتن.

۵ نسخهٔ اصل: خانی.

۶ راحة: کارگهای.

۷ نسخهٔ اصل: علی الدّوله.

۸ راحة: بعد ازان.

۹ راحة: «پانزده روز» ندارد (یعنی ۵۵۵ تا ۵۷۱هـ).

۱۰ راحة افزوده: توقیع او اعتضدتُ بالله.

۱۱ یعنی پیشانی

وزرای او:

الوزیر شهاب‌الدّین ابن ثقه[۱]، الوزیر فخرالدّین ابن معین‌الدّین مختصّ[۲]، الوزیر جلال‌الدّین ابن قوام‌الدّین[۳].

الحجّاب:

امیر حاجب مظفّرالدّین[۴] بازدار، [امیر حاجب] اتابک ایاز، [امیر حاجب] نصرة‌الدّین اتابک پهلوان رحمة الله علیهم.

[ص ۳۳۱] السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین کهف الاسلام و المسلمین ابو طالب طغرل بن ارسلان بن طغرل[۵] بن محمّد بن ملک شاه قسیم امیرالمؤمنین

سلطان طغرل بن ارسلان خوب چهره به غایت بود. موی‌ها به سه باره بافته بر پشت افگنده داشتی، و محاسن انبوه[۶] بود باب به دانه[۷] برهم نشاندی وقتی دو شاخ وقتی گرد و سبلت تا بُن گوش کشیده، تمام قد، فراخ بر و سینه، افراشته یال.

توقیع او: اعتضدتُ بالله وحده.

وزرای او:

الوزیر جلال‌الدّین، الوزیر جلال‌الدّین زنجانی، الوزیر صدرالدّین المراغی، الوزیر عزیزالدّین المستوفی، الوزیر معین‌الدّین کاشی، الوزیر فخرالدّین ابن صفی‌الدّین الورابنی[۸].

---

۱ راحة: ابن ثقة‌الدّین عبدالعزیز.

۲ متن راحة: «مختصّ» ندارد. اما رک: ص ۲۸۲ ح ۱.

۳ راحة ح: درگزینی افزوده.

۴ یعنی مظفّرالدّین الب ارغون بن یرنقش بازدار.

۵ راحة: «بن طغرل بن محمّد بن ملک شاه» ندارد.

۶ راحة: به انبوه.

۷ کذاست در اصل؛ این جمله در راحة نیامده.

۸ راحة الصّدور: الورامینی.

حجّاب او:

الحاجب الخاص، /الامیر الحاجب قراکز السّلطانی/، ملک الامرا جمال‌الدّین ای ابه الاعظم اتابکی.

سلطان طغرل پادشاهی در آشیان دولت‌زاده و در خاندان اقبال نشو و نما یافته، ملکی نابوسیده[1] بدو رسیده و کسوت سلطنت ناکوشیده[2] پوشیده، از مهد به تخت تحویل کرده و از مکتب ادب بی‌تعب طلب بر مرکب ملک سوار شده، دربند وعدهٔ ایام و عشوهٔ اعوام و تأثیر طالع و احکام نابوده، مرغ دولتش بی‌دانه به دام آمده و توسن ملکش بی‌فسار و لگام رام شده، رنج باوگی نابرده و نان تاوگی ناخورده، بر سر خوان آراسته و مجلس پیراسته و خزانهٔ پرخواسته نشسته، و این اقبال در اوّل عهد به فرّ دولت و یمن تربیت و رای و رویت و تیغ جهانگیر و رایت کشورگشای پادشاه اسلام اتابک شمس‌الدّین[3] محمّد ایلدگز روی نمود که ملکی از دست رفته و مَلِکی در میان ولایت به در اصفهان مقام ساخته و اصحاب اطراف عنان /ص ۳۳۳/ معاونت با خود گرفته و منتظر تقلّب روزگار نشسته بی‌مدد و یاری ایشان اعتماد بر خدای جبّار و بازوی کامگار کرد و به مدّت یک ماه دو تاختن کرد، یکی به فارس و یکی به اذربیجان[4] که ملک دو اقلیم مستخلص کرد و دو مَلِک[5] طامع را به ملازمت قلاع قانع گردانید و دولت متابع تیغ چو آب و اقبال ملازم رکاب او بود، جهان مسخّر فرمان به فرّ و دولت سلطان و ظفر بر مراد و قهر و قمع اضداد، شعار استعشار[6] از روی کار دهقان و رعیت برداشته و جملگی در مشرع عذر و مَرتع[7] خصب[8] ایمن و آسوده، دوام دولت و شمول نعمت او از خدای عزّ و

---

۱ راحة: نابیوسنده.   ۲ نسخهٔ اصل: «ناکشیده».

۳ راحة: پادشاه اسلام ملک معظّم اتابک اعظم خاقان عجم شمس‌الدّنیا و الدّین نصرة‌الاسلام و المسلمین ابوجعفر محمّد بن ایلدگز.   ۴ راحة: اصفهان، امّا رک: راحة، ص ۳۳۲ ح ۱.

۵ یکی مَلِک ابخاز و دوّم ملک محمّد بن طغرل عمّ سلطان ارسلان. راحة، ص ۳۳۲ ح ۲.

۶ به معنی ترس کردن و ترس بدل نهفتن.   ۷ به معنی چراگاه.

۸ به معنی فراوانی گیاه و سبزه.

جلّ می خواستند، و فرط معدلت و فیض عاطفت اقتضا می کرد که تا نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان که در تحت فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آید، و آن (۲۰۰الف) سلطان جمشیدفر، حیدر دل، تهمتن /تن/، حاتم کف را هر روز اثری /ص ۳۳۳/ پدید می آمد از خصایص پادشاهی و امارات جهان‌داری. امید پادشاه معظّم اتابک اعظم و از آن دیگر امرا که بندگان دولت بودند در ایّام او به مزید غبطت[1] می‌پیوست و هیچ پادشاه را از پدران و جدّانِ او «أَنَارَ اللّهُ بُرهانَهُم» این خصایص جمع نبود از کمال عقل و اضافت عدل و وفور علم و شمول حلم، و تحفّظ و تیقّظ[2] و عالم دوستی و عفّت و خطّ و بلاغت و چابک سواری و نیزه‌داری و جملهٔ سلاح‌ها را به غایت کمال کار فرمودن که او را از تکلّف[3] زندگانی و عنفوان جوانی حق تعالی ارزانی داشته بود و عمرش در دولت می‌افزود و به فرق و قدم تاج و تخت می‌پیمود و زبان جهان می‌گفت:

شعر

بوی تو نکردست جهان فاش هنوز	تا باد صبا بر تو بزد، باش هنوز

این خصال خوب و خصایص محبوب به کمالی برسید که وهم عقلا از ادراک آن قاصر آمد و در بزم بر فضلا نکته‌ها گرفتی و بر شعرا بر سخن بیفزودی و شعرهای او در زبان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که به شرح حاجت آید و دو بیتی‌ها خوش[4] افتاده یکی اینست:

رباعی

آن کس که جهان پشت پای می‌زد	دوش آمده بد در گدائی می‌زد

از وقت نماز[5] شام تا گاه سحر	صد نعره برای آشنائی[6] می‌زد

---

۱ به معنی آرزومندی.
۲ به معنی بیدار شدن.
۳ راحة: مطلع.
۴ نسخهٔ اصل: ثبت.
۵ یعنی نماز مغرب.
۶ باخهٔ و رسالهٔ جوینی (نسخهٔ پاریس): ناشنائی.

و این دو بیتی دیگر در تاریخ سنه خمس و ثمانین بنوشت و بدست خود بزرّ حل تکحیل[۱] کرد و به اتابک شهید و پادشاه کریم مظفرالدّین /ص ۳۳۴/ قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز[۲] فرستاد به‌کوشک نور به‌در همدان، و او به شکرانه او[۳] را خلعتی خوب به‌کمال مردقانی[۴] داد:

شاهان جهان و خسروان بندهٔ من   در مشرق و مغرب همگان بندهٔ من

با این همه ملک و پادشاهی که مراست   من بندهٔ تو همه جهان بندهٔ من

و این سلطان نیک بخت زینت تاج و تخت، کارش طرب افزای و ملک آرای بود، مدّت ده سال در دولت اتابک شمس‌الدّین محمّد بن ایلدگز رفاهیت و امن و نشاط /داشت/ و ناموس سلطنت او چندان بودی که سرّاً و عَلانیةً اتابک جملگی خاطر بدان متعلّق[۵] داشتی که آنچه سنجر و ملک‌شاه را نبود این سلطان جمع می‌باید و رسولان به‌اطراف روانه می‌داشت و سکّهٔ بلاد به‌نام و القاب او می‌نگاشت و هر وقت آوازه دارالملک بغداد دادی وکس فرستادی و سرای سلطان را عمارت خواستی و این جنس که درین حال نوّاب دارالخلافه پیش گرفته‌اند که امرای اطراف را عشوه‌ها می‌دهند و تشویش ممالک می‌جویند تا امن ولایت ایشان و اظهار حکم بر دیگران باشد در دور دولت اتابک محمّد مسلّمشان نمی‌شد و اتابک عَلَی مَلَاءٍ مِنَ النّاس گفتی که امام را به خطبه خواندن[۶] و پیش نمازی (۲۰۰ب) که شاهان مجازی[۷] در حمایت آنند[۸] و بهترین کارها و معظّم‌ترین کردارهاست، مشغول می‌باید بودن و پادشاهی به سلاطین مفوّض

---

۱ نسخهٔ اصل: تکحیل، مکحیل نیز خوانده می‌شود.

۲ راحة: «بن ایلدگز» ندارد.

۳ کذاست در نسخهٔ اصل، به ظاهر این کلمه زاید است.

۴ کمال از شعرا و ندمای طغرل بود (راحة ص ۳۳۴ ح ۱).

۵ نسخهٔ اصل: متلع.

۶ راحة: «خواندن» ندارد.

۷ نسخهٔ اصل: به مجاری.

۸ نسخهٔ اصل: آیند.

داشتن و جهان‌داری بدین سلطان بگذاشتن، و /اتابک/[۱] کارها برای و آهستگی کردی /ص ۳۳۵/ و به فرّ دولت[۲] چنین اتابکی سلطان مغبوط عالمیان بود، او در بزم و طرب و اتابک به رزم و تعب، و چون به ابتدای جهانگیری اتابک دو تاختن کرده بود یکی به جانب آذربیجان و دیگری به طرف اصفهان و دو مُلک را از طمع ملک به مقر هلاک رسانیده، امرائی را که در درج سرکشی بودند، به استمالت به دست آوردو برای رشید برداشت و بندگان خویش را به جای ایشان بگماشت، شصت هفتاد علَم از بندگان خویش در مملکت نصب فرمود و هر یکی را به شهری و ناحیتی نامزد کرد به امید آنکه چون بندگان باشند /فرزندان مرا از خصمان امان دهند و خود سرهای/[۳] فرزندان در سرایشان شد و همان بندگان ملک بر سر فرزندان[۴] او متغّص کردند و حکم ایشان به سبب اقطاع داری از شهرها زایل کردند و هر بندهٔ برطرفی فرمانروا شد و از اطراف نظر بیگانگان در ملک افتاد و نتایج آن بعد از وفات اتابک ظاهر شد و اتابک این بندگان را از نهب و غارت پارس[۵] و اموال آن نواحی ممکّن و محتشم و محترم کرد و چند بار به نفس نفیس خود بدان صوب حرکت فرمود و دو سه بار رکاب همایون خداوند عالم /ص ۳۳۶/ سلطان اعظم برنجانید، و آن شوم حرکتی بود که[۶] استیصال خانه‌های مسلمانان دران نواحی ببود و به تراجع[۷] با عراق گردید و به بهانهٔ خوارزمیان همین بندگان با عراق همان کردند و سرهای خویش و خان و مان به دست خود برباد دادند و شنیدم که درمیان نهب‌ها و آنچه از غارت پارس آورده بودند، جامهٔ خوابی به اصفهان از بار

---

۱ اضافه از روی راحة.   ۲ راحة: به فرّ و بخت.

۳ عبارت در قلابین از روی راحة افزوده شد.

۴ راحة: و سلطان.

۵ راحة الصّدور: بدون استثنا پارس، پارسی، پارسیان و غیره واژه‌ها بدین صورت‌اند، امّا در خلاصه اکثر فارس، فارسی، فارسیان و غیره، امّا در این جا در خلاصهٔ «پارس» است.

۶ نسخهٔ اصل: «که» ندارد.   ۷ تراجع به معنی بازگشتن و به عقب برگشتن.

برگرفتند، کودک دو سه ماهه مرده از میان جامهٔ خواب بدر افتاد و همچنین دیدم که مصاحف و کُتب وقفی که از مدارس و دارالکتاب‌ها غارت‌کرده بودند، در همدان به نقاشان می‌فرستادند و ذکر وقف محو می‌کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می‌زدند و به یکدیگر تحفه می‌ساختند و فساد آشکارا در عراق ازان شد که از ترکان هر وشاقی که بر ولایت استیلایی یافت، قانونی از سِیَر آبا و اسلاف نمی‌دانست در پادشاهی که بر آن برود، هر چه می‌خواست و می‌رفت می‌کرد و تا کار بدین[1] رسید، و آن اتابک سعید ملکی معمور از مزاحم دور می‌دید، نمی‌اندیشید که کار بدین انجامید[2]، آرایش مملکت در حال می‌جست و می‌گفت در مآل همچنین بماند و با زن و فرزند پیوندی عظیم داشت و هر دختری و پسری را می‌خواست که پادشاه و حاکم و ممکّن (۲۰۱الف) گرداند و دختران را به ملوک اطراف داد و پسران را آیین جهان‌داری می‌نهاد و اینانج خاتون که زن او بود، برو حاکمه بود. فرزندان خود را می‌خواست که پادشاه کند.

و در شهور [ص ۳۳۷] سنه احدی و ثمانین و خمسمائة صلاح‌الدّین از شام به در موصل آمد و به وسیلت[3] غزا که بدان[4] مشهور و مذکور بود، از اتابک استجازت کرد که در مملکت بگذرد و قلاع ملاحده مخاذیل لَعَنَهُم اللهُ از بلاد اسلام به در قزوین و بسطام و دامغان بردارد و به حصار بستاند و خراب کند؛ و آن فاتحهٔ ملک عراق خواست کردن، اتابک آن رای بدید و ازان بیندیشید و به ضرورت دفع آن را نهضت فرمود و با او مقابله [کرد] و از بسیاری تدبیر در دفع علّت زحیر بر او مستولی شد، و چون صلاح‌الدّین بازگشت آن رنج بر وی دراز شد. فرزندانش به شهر رَی بودند بر قلعهٔ طبرک که او معمور کرده بود، رنجور پیش فرزندان آمد و اطبّای عراق آن‌جا جمع شدند و از معالجت عاجز

---

۱ راحة: بدان. ۲ راحة: رسید.

۳ نسخهٔ اصل: بوسیکت اسم. ۴ نسخهٔ اصل: بدو.

گشتند و آن پادشاه درگذشت[1]. او را دو سه ماه در خانهٔ خواب داشتند و رای می‌زدند و ترتیب می‌کردند، بندگان و جمله صدور را فرزندان موافق‌تر می‌آمدند تا حکم ایشان همچنان بماند و روز به روز در تزاید باشد. و چون /دو/ پادشاه جهان‌دار چون سلطان طغرل و اتابک[2] قزل مدّت‌ها این فرصت را انتهاز[3] می‌نمودند امرا و وزرا و صدوران دولت دانستند که این اندیشه را بسر /ص ۳۳۸/ نتوانند بردن. اینانج خاتون و خواجه عزیز و بعضی امرا رای زدند که جمله می‌باید شد، و با سلطان عهد کردن و اتابک قزل را همچنان ارّان و آذربیجان مسلّم داشتن و امیر سلاح سلطان می‌باشد چنانکه بود و او را ندیدن، و اینانج خاتون[4] میل به سلطان داشتی، می‌خواست که در نکاح سلطان شود، تصدیق می‌کرد.

امیر بار و قرآن خوان[5] و قرا[6] و سران امرا میل به اتابک قزل ارسلان می‌کردند که او پادشاه مطاع بود و حشمی مطیع داشت و صلات جسیم، او دل‌ها را بنده کرده بود که اَلْاِنْسانُ عَبیدُالاِحْسانِ و هر کسی طَوعاً اَوْکَرهاً اگر خواست اگر نه، ملاطف‌ها بدو روانه می‌کردند و آبروی خویش پیش او بدین وسیلت می‌جستند و می‌نمودند که مملکت مهمل و اقطاع معطّل می‌داریم تا رکاب همایون به دارالملک همدان رسد، و سلطان دانست که دل‌ها بدو میل دارد، اگر او را نخواند برخلاف بیرون آید، و لشکر و حشم عراق تبع او شوند، و از ملکان[7] که در قلاع محبوس داشت یکی را بیرون آرد و

---

۱ سال ۵۸۲ (راحة، ص ۳۳۷ ح ۶) تاریخ وفات اتابک نصرة‌الدّین محمّد پهلوان بن ایلدگز.

۲ یعنی اتابک مظفّرالدّین قزل ارسلان پسر ایلدگز، محمّد پهلوان و قزل ارسلان برادر بودند.

۳ به معنی غنیمت شمردن.

۴ اینانج خاتون زوجهٔ محمّد پهلوان بود.

۵ نورالدّین قرآن خوان (راحة، ص ۳۳۸ ح ۱).

۶ یعنی نورالدّین قرا صاحب قزوین (همان).

۷ یکی عمّ سلطان طغرل، محمّد بن طغرل بود، و دیگر ملک سنجر بن سلطان سلیمان، رک: راحة، ص ۳۳۸ ح ۳.

به سلطنت بنشاند، رای زد به موافقان خویش که به اتّفاق او را بخوانند و به اتابکی بنشانند و در میان کار آرزوی دل خویش بر آوردن[1] گیرند، آنکه مثال داد و شرف‌الدّین الب ارغو[2] پسر امیر بار را با قبا و کلاه خاص و تشریف‌ها نواخت از اسب و ساخت، به آذربیجان فرستاد و عهد بست بر اتابکی قزل ارسلان (۲۰۱ب) و با او[3] لشکرگران از ارّان[4] و آذربیجان به دارالملک همدان آمد و به‌کوشک دست بوس کرد سلطان را، قراقز[5] سلطانی خواست که او را زخم زند، سلطان به چشم منع کرد او نیارست، و آن حرکتی کردنی بود، قزل ارسلان را اطلاع افتاد، بر سلطان واثق شد، امّا خاصگیان و ندیمان و بندگان را از او باز برید و قراقز[6] سلطانی را میل کشید.[7] و کار قزل ارسلان ممکّن شد و لشکر همه چشم بدو داشته بودند و لشکر و رعیت[8] نیز بر او نهادند و تمکین پادشاهی او بیش ازان بود که به اندک مدّتی[9] قهر و قمع او میسّر شدی، سلطان عاجز شد و در غرقاب تحیّر افتاد و در ششدرهٔ ناخوش گرفتار شد. و جمال‌الدّین خجندی[10] این دو بیتی در ملاطفه بدو فرستاد:

رباعی

شاها فلک از دولت تو می‌نازد ‌‌ ‌ و ایّام رضای طبع تو اندازد

/ص ۳۴۰/ در ششدره فتادهٔ سخت ولیک ‌‌ ‌ آخر تو بری که خصم بد بازد

---

۱ راحة: پروردن. ۲ راحة: ارغوند.

۳ راحة: او با.

۴ راحة: بروان، رسالهٔ جوینی (یعنی همین رساله که ما در تصحیح آن مشغول‌ایم) نسخهٔ پاریس: مردان.

۵ راحة: قراقز. ۶ راحة: قراقز.

۷ راحة: میل کشیدن فرمود. ۸ راحة: دل نیز بدو.

۹ راحة: اندک مایه مدّتی.

۱۰ جمال‌الدّین خجندی بن صدرالدّین عبداللطیف خجندی از خانوادهٔ خجندیان که در اصفهان رؤساء شافعیه بودند. برای ترجمه و اشعار وی رجوع کنید به لباب الالباب عوفی ج ۱، ص ۸-۲۴۶، نیز به نزهة المجالس، ص ۹۵. جمال‌الدّین عبدالرزّاق در سوگ او قصیده‌ای دارد، خاقانی نیز در مدح او قطعه‌ای نوشته.

و دران ملطفه نوشت که خصمت را هوس شاهیست و شاه مجازی در سرای بازی روزکی چند گوی مراد در میدان امانی بزند، عاقبت طاقت زخم چوگان قضا ندارد، به زخمی از تخت به تخته رسد، روزی چند دیگ سودا پزد، عاقبت قضا بر خوان فنا به کاسهٔ سرش مهمانی حشرات کند، از او نه نام ماند و نه نشان، خداوند عالم خاطر مبارک آسوده دارد که بنده سر خصمان بردار نگونسار[1] می‌بیند و سخن او فالی[2] شد.

چون سلطان و اتابک قزل ارسلان به رَی رسیدند ای ابه و روس به رسم یاوگی بیرون شده بودند و بر حوالی بسطام و دامغان و اطراف مازندران می‌گشتند و اتابک را روی از پس ایشان رفتنی نه بود، چو دانست که بی‌مواضعهٔ از امرای مملکت و سلطان عالم نتواند بود، یک چندی بر سر دولاب مقام کرد، سلطان عالم را هر وقت /ص ۳۴۱/ درد پای بود، خویشتن را بدان اسم صاحب فراش کردی و اطبا به معالجت قیام می‌نمودند و بدان سبب گماشتگان از او غافل می‌شدند تا یک شب فرصت یافت و جنیبت‌ها معدّ بود و در شب به آی‌آبه و روس رسید، و مَلِک مازندران منافقتی که از عقیدت پلید[3] او سزید، به جائی آورد و به تفاق سلطان را نزلی[4] می‌فرستاد و در دربند زرّین کمر بگشاد و بر کنار رود بار سلطان را مهمانی کرد و شرف دست بوس دریافت، و چون سلطان بر خبث عقیدتِ او واقف بود برو اعتماد نکرد و شاه مازندران به سبب آنکه دانست که اصحاب مناقب عراق چون خواجه عزیز و پسران او و موفّق و کیلدر و ظهیر منشی وغیرهم با سلطان دران اتّفاق یکسانند، بر سلطان غدر نمی‌کرد، امّا منافقی فرو نمی‌گذاشت و خدمت لایق نکرد و حال ضعف سلطان هر لحظه به اتابک قزل ارسلان می‌نمود و مدّتی (۲۰۲الف) اتابک را به دم می‌داشت که من سلطان را می‌گیرم و سلطان بر اطراف ولایت

---

۱. راحة: نگوسار؛ اصل: نگونساری.
۲. اصل: قالی.
۳. نسخهٔ اصل: لفظ.
۴. اصل: نزلی.

ملاحده خذلَهم الله می‌رود و نهب و /ص ۳۴۲/ غارت می‌آورد، اتابک ملول شد و به سبب تعلّق دل به طرف آذربیجان از سر دولاب برخاست و به دارالملک همدان آمد. فصل پاییز بود. امیر سیّد فخرالدّین علاءالدّوله عربشاه[1] یک شب از بام خانه آتشی عظیم برافروخت. اتابک را گمان بود که سلطان به همدان رسید و از اتّفاق لشکر با او خبیر بود. شب به خروس گذاشت و راه آذربیجان برداشت:

شعر

گریز بهنگام با سر بجای　　　به از رزم جستن بنام و برای[2]

اتابک قزل ارسلان با خاصگان برفت و صدور و امرای عراق /ص ۳۴۳/ جمله ازو بازایستادند و سلطان هنوز به رَی بود و خواجه عزیز به وزارت دست بوس کرد و امیر اسفهسالار عزّالدّین ستماز و شرف‌الدّین ابهری دست بوس کردند و امرای دیگر [به خدمت آمدند]:

شعر

زهر سو لشکری نو می‌رسیدند　　　بگرد شاه صف بر می‌کشیدند

اهل شهر همدان از میان جان دعا می‌کردند و نشاط آوردند و برفی عظیم بارید. سلطان روی به شهر آورد. امیر سیّد علاءالدّوله زمین بوسید، /ص ۳۴۴/ و نزول را سرای ریاست پیش کشید، و آن زمستان به همدان مقام بود، و روس و آی‌ابه تسلّط می‌کردند یعنی خدمتی کرده‌ایم پسندیده، و امرا قهر هر دو می‌خواستند[3]. آی‌ابه خواست که روس را بردارد[4] تا در مملکتِ سلطان او بزرگ‌تر بود. با سلطان تقریر کرد و روس را در خانه مست خفته بگرفتند و اسباب او تاراج دادند و یک محلّه در همدان در صدمهٔ او رفت که

---

۱ عربشاه رئیس همدان بود. رک: راحة، ص ۳-۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۵ و غیره.

۲ در نسخهٔ اصل بدون اینکه نقطه‌گذاری بشود. در راحة الصّدور ۱۲ بیت است و در خلاصه فقط یک بیت.

۳ راحة: می‌داشتند.

۴ نسخهٔ اصل: برد آرد.

حاشیهٔ سلطان به غارتیدند «کأن لم تغن بالامس».[۱]

و عوام همدان چنان هوا خواه سلطان بودند که نجم‌الدّین لقبی برادرزادهٔ امین‌الدّین بو[۲] عبدالله امیر بار بود و خانه‌اش غارتیده بودند و اندوختهٔ عمر برده و او را به دست فقر سپرده، مؤلّف[۳] کتاب او را گفت که در حق سلطان نامعتقد شدی که خانه‌ات بغارتیدند. جواب داد که سلطان را به فعل اوباش حاشیه‌ات مواخذت نتوان نه که او فرمود یا خبرش بود، من ارادت سلطان به جان نسپارم[۴]، این حال بر رای اعلی[۵] عرض کردم، تفصیل اقمشهٔ او بخواست، آنچه ظاهر شد ردّ فرمود و عوض گم شده‌ها از خزانه بها مضاعف فرمود، و این مرد را نجم دو بیتی[۶] گفتندی، اسبابی[۷] داشت صرف کردی و با دوات و قلم بر اهل هنر طواف می‌کرد تا کجا دو بیتی[۸] یافتی بنوشتی، بعد از او املاک و اسباب هیچ نماند[۹] و زن و فرزند نینذوخت[۱۰] و وارثان و برادران پنجاه من کاغذهای دو بیتی[۱۱] قسمت (۲۰۲ب) کردند.

چون روس را بگرفتند به قلعهٔ علاءالدّوله محبوس ماند، دیگر کس نقش او نخواند و سراج‌الدّین قیماز و جمال‌الدّین آی‌آبه فرّحیتی و بدرالدّین قراقز اتابکی و نورالدّین قرآن

---

۱ قرآن: ۱۰: ۲۵.

۲ راحة: ابو.

۳ راحة: مؤلّف این کتاب محمّد بن علی بن سلطان الراوندی او را گفت؛ واضح است که مراد از مؤلّف همان راوندی است نه نویسندهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور که در ترتیب آن مشغولیم. از لفظ مؤلّف قاری گمراه می‌شود، درست صورت بدین طور می‌باشد: به قول نویسندهٔ راحة الصّدور یعنی محمّد بن علی راوندی.

۴ صورت قدیمی راحة الصّدور یعنی بنسپارم را بدین طور تبدیل کرده، نسپارم.

۵ نسخهٔ اصل: عالی.

۶ نسخهٔ اصل: دوستی، سهو کاتب.

۷ راحة: اسبابی نیکو.

۸ نسخهٔ اصل: دوستی، سهو کاتب.

۹ راحة: بنماند. این «بنماند» صورت فعل منفی است که بای زینت بر فعل منفی افزوده‌اند. و این صورت اکنون در ایران رواج ندارد.

۱۰ نسخهٔ اصل: نینذوخت. متن بر طبق راحة الصّدور.

۱۱ نسخهٔ اصل: دوستی، سهو کاتب.

خوان در خدمت نصرةالدّنیا والدّین /ص ۳۳۵/ اتابک ابوبکر به‌اصفهان بودند، اصفهانیان بریشان غوغا کردند و ایشان را بجهانیدند. سلطان فوجی[1] لشکر را به‌راه ایشان فرستاد، کمین کردند و امرای سلطان را در میان گرفتند و یکی را نگذاشتند که بجهد[2]. امیر عَلَم[3] را دستگیر کردند و باقی را بکُشتند تا رکاب‌دار و خربنده جان نبردند[4] چنانکه در همدان سه چهار روز خبر مرده و زندهٔ ایشان نبود. بعد ازان به‌گردون کشتگان را به‌همدان بردند، و امرای بزرگ چون نجم‌الدّین لاچین والی[5] همدان و پسران قزلجهٔ[6] شهابی [و غیرهم را] تعزیت داشتند، و آن وهنی زشت بود و فالی نه خوب بر دولتِ سلطان، و از اطراف امرا ناامّید شدند تا وقت بهار به‌برف و زمستان تعلّلی می‌کردند.

فصل بهار از دارالخلافه اتابک قزل ارسلان را خلعت فرستادند و نوبت نیمروز بدادند و مواضعت رفت که لشکر منصور دارالخلافه به‌کرمان شاهان و دینور توقف کند و اتابک قزل ارسلان به‌خدمت مهد وزیر[7] پیوندد و به‌همدان روند و جواب سلطان بکنند و همدان نوّاب دارالخلافه را بود، و منهیان از همدان ضعف سلطان إنها می‌کردند. ایشان به‌اطمینان تمام ساز و عُدّت و آرایش و تجمل آورده بودند و لشکری آراسته آمده و قاروره اندازان و ناچخ و چرخ و عدّت‌های مصاف باایشان همهٔ[8] بود. سلطان پیش از آنکه اتابک ارسلان بدیشان رسیدی، قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان چون عزّالدّین صتماز و شرف‌الدّوله ابهری و شرفیان و جمله اتابکیان موافق شدند و سلطان بالشکر دارالخلافه مقابله کرد و مصافی دادند که لشکر عراق مثل آن ندیده بود، و آی آبه

---

۱ نسخهٔ اصل: فوج لشکر. ۲ نسخهٔ اصل: بجهند.
۳ کذاست در راحة، امّا در نسخهٔ اصل در این جا یک لفظ ناخواناست.
۴ نسخهٔ اصل: نبرد. ۵ نسخهٔ اصل: والهٔ هندوستان.
۶ نسخهٔ اصل: ناخوانا است.
۷ جلال‌الدّین عبیدالله بن یونس وزیر الناصر لِدّین الله ر.ک: ابن اثیر حوادث سنه ۵۸۴ هـ (ج ۱۲، ص ۱۵).
۸ نسخهٔ اصل غیر واضح.

با اتابکیان بر میمنهٔ سلطان بودند، شکسته شدند و هزیمت */ص ۳۴۶/* ایشان دو فرسنگ برسید، بغدادیان جوال دوز می‌انداختند و اسب و مرد را می‌زدند و کس نشانی نمی‌دید که دفعی کند و نفط اندازان آتش در هوا پرّان[1] می‌کردند و اسب[2] بر جای می‌سوخت، و تیرباران بر چتر سلطان چندان کردند که چتر از تیر بپوشید و سلطان برسان رستمِ دستان گرز گران برداشت و قفشدیان[3] را بانگ زد و با ایشان حمله برد. مهد وزیر را بینداخت و وزیر گرفتار شد و شکسته بر ایشان آمد. اگرچه اوّل وهن بر سلطانیان بود، لشکر سلطان غنیمت‌های بسیار و زر به خروار بیاوردند و در همدان هیچ کس اسب تازی به یک دینار **(۲۰۳الف)** نمی‌خرید حرمت داشتِ دارالخلافه را، و مجروحان در جامع همدان نان می‌خواستند و خلافتی بود که بس مثل آن نشنود و سلطان دران فتح این دو بیتی بگفت:

زین فتنه که دست چرخ انگیخته بود   جانم بیکی موی در آویخته بود
اقبال مرا دست گرفت ارنه فلک   بهیچ بهانه خون من ریخته بود

و آن لشکر بی‌ظفر ازان اعتبار نگرفتند و تا این غایت ده بار دیگر با عراق آمدند و غارتیدند و شکسته بازگشتند، و چون آن مصاف شکسته شد */ص ۳۴۷/* علاءالدّین خداوند مراغه به خدمت سلطان رسید و به همدان دست بوس کرد و سلطان او را اعزاز و اکرام کرد و پسر خود را برکیارق بدو سپرد و لشکر سلطان نشاط می‌کردند که با اتابک نیز مصاف دهند و عزّالدّین[4] پسر شومله به خدمت تختِ اعلی رسید و بر در همدان لشکر وافر جمع شد. اتابک قزل ارسلان با لشکری گران روی به دارالملک همدان نهاد و هر لحظه آوازهٔ مصاف می‌بود. ناگاهی اتابک از میان برخاست، سلطان از پس او برفت که

---

۱ نسخهٔ اصل: پر.   ۲ راحة: سوار و اسب.
۳ یعنی اولاد و اتباع قفشد صاحب زنجان (راحة، ص ۳۴۶ ح).
۴ همین است در نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس، امّا راحة، ص ۳۴۷: عرس‌الدّین.

بر آی‌آبه و ازابه[1] اعتماد نداشت. پانزده روز کس ندانست که چه بود و اتابک کجا رفت.

و اتابک حرکتی چنین کرد. سلطان مشوش شد و از آی‌آبه تحکم‌ها دیده بود و رنجیده. چون بدانست که بدو کاری بر نمی‌آید و دفع اتابک را لشکری دیگر باید سلطان بفرمود تا آی‌آبه و ازابه را در سرای بار پسر[2] ازدمر[3] و پسران سراج‌الدّین قتلغ آبهٔ شرفی[4] بکشتند[5] و قتلغ [ص ۳۴۸] اینانج بیرون آمد و به‌وَی پیش مادر رفت. روز دیگر علاءالدّین با مراغه رفت و سلطان روی به‌جانب آذربیجان نهاد و اتابک قزل ارسلان به‌طرف کرمان شاهان رفته بود که شهاب‌الدّین ابن الجدیده[6] با خادمی از خواص لشکر دارالخلافه آن‌جا بود. ایشان را به‌در همدان آورد و در شهر مال مخالفان می‌جستند و بدین بهانه خانه‌های مسلمانان می‌غارتیدند و عوام را هوا بلای سلطان طغرل نمی‌نشست و سلطا به‌در تبریز رفته بود و آذربیجان را تشویش می‌داد. اتابک را ضرورت شد به‌طرف آذربیجان رفتن. [اتابک را] رفتن همان بود[7] [وسلطان را آمدن همان][8] و این مسئله دَور شد و امرا و صدور بر آن نهادند که هر بار که اتابک می‌آید سلطان می‌رود، و آن زمستان [سلطان] به دارالملک همدان بود و عراق مسلَّم و به‌سبب برف و باران[9] کس نمی‌جنبید.

وسلطان شهید به‌جهت اعتقاد نیکو و عالم دوستی با ظهیرالدّین بلخی ارادت داشت. هر شب به‌خانه وی رفتی و با او رای زدی، و امرا و خواجگان عراق اعتقاد[10] وی

---

۱ دو بندهٔ قدیمی بودند.

۲ نسخهٔ اصل: در سرای پدر سراج‌الدّین قتلغ...

۳ ازدمر نام شحنهٔ اصفهان. راحة، ص ۳۴۷ ح.

۴ یکی از بندگان شرف‌الدّوله صاحب ابهر (راحة ح).

۵ این واقعه در سال ۵۸۴ هـ رو داده. راحة، ص همان.

۶ راحة: ابن الحدیده؛ نسخهٔ پاریس: الحدید.

۷ نسخهٔ اصل: رفتن همان بود و این مسئله.

۸ عبارت در قوسین در نسخهٔ اصل نیست.

۹ راحة: سرما.

۱۰ راحة: عقل.

دانستند مستشعر می‌بودند و ظهیر بلخی با سلطان می‌ساخت که اینها که با تواند مخالفان دولت‌اند. همه را می‌باید گرفتن و اسباب ایشان دیگر بندگان را دادن تا به خداوند عالم یکدل باشند، (۲۰۳ب) و آن خواجگان که[1] ارکان دولت بودند، ملاطفه‌ها نوشتند به رَی پیش قتلغ اینانج که سلطان به شب به خانهٔ /ص ۳۴۹/ ظهیر بلخی می‌رود و سگالش با وی می‌کند، ما را با وی هیچ وثوق نمانده است. اگر با ما عهدی باشد به مواضعت با علاءالدّوله و استظهار وی سلطان را بگیریم، و این ملاطفه‌ها در میان چوبی نهادند و سالیخ[2] توز[3] کمان بروی پوشیدند و به دست سرهنگی به رَی فرستادند و در شب کسان را به راه سلطان فرستادند. سلطان دو سه کس را بدید، بفرمود، بگرفتند[4] و به سرای ظهیر بلخی بردند[5]. ایشان ماجرا بازگفتند. سلطان ایشان را امان داد و مستظهر گردانید و سوگند داد که این راز بیرون نبرند و نگویند که سلطان ایشان را دید تا کار بچه رسد. روز دیگر سرهنگ به بزک لشکر سلطان رسیده بود که به هفتاد بولان[6] یا در مزدقان[7] /می‌بودند/، پسر سراج‌الدّین[8] قتلغ ایه شرفی ازین سرهنگ احوالی می‌پرسید. سرهنگ از ملالت[9] صدمهٔ سرما با وی تندئی بکرد. پسر سراج‌الدّین طیره[10] شد، گرزی براند تا بر سر سرهنگ زند. او هم[11] جان را به سالیخ دفع کرد. سالیخ شکسته شد و ملاطفه‌ها

---

۱ نسخهٔ اصل: «که» ندارد.

۲ سالیخ و ساریخ چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گو از فولاد نصب کنند (فرهنگ معین).

۳ توز پوست درختیست که بر کمان و زین اسب و امثال آن پیچند (برهان، چاپ معین ج ۱، ص ۵۳۲).

۴ راحة: گرفتن.

۵ راحة: بردند.

۶ هفتاد بولان یا پولان قریه‌ای در رَی. رک: راحة الصّدور ح.

۷ نام قصبه نزدیک به ساوه، شهرک معروفی است نزدیک به رَی (لغت‌نامه).

۸ کذاست در راحة و همین صوابست، امّا نسخهٔ اصل: تاج‌الدّین، سهو کاتب.

۹ راحة: از سر ملالت.

۱۰ اصل: تیره.

۱۱ اصل: بیم.

[ص ۳۵۰] بیرون افتاد. او[1] مرد هنرمند بود و مردانه، و شعر گفتی و خط خوش نوشتی. آن ملاطفه‌ها را بر خواند و سرهنگ را بسپرد و دو اسپه هم به حضرت سلطان رسید و این حال مشافهه بر رای انور او عرض داد. سلطان آن روز توقّف فرمود و در شب ترتیب کرد که بامداد چون اصحاب مناصب به دیوان حاضر شوند، وزیر را به خلوت خواند و جملهٔ امرا را حاضر کند[2] و علی رؤس الاشهاد تا جمله را رسوا کند و به سرای هر مهتری سروری را تعین کرده بود که اصطبل و خزانه و اسباب لشکری و تجمّل محفوظ دارند و به سرای سلطان نقل کنند، و آلات مطبخ و امثال آن تاراج دهند. چون روز شد، همه بزرگان بر عادت روی به خدمت نهادند و خواجگان به دیوان بنشستند. سلطان سیّد علاءالدّوله را به خلوت خواند و او را امان داد و این حال با وی در میان نهاد و فرمود که همه را می خوانم تا استکشاف مفصّل[3] کرده شود، وزیر وقت خواجه عزیز و پسرانش و موفّق وکیلدر و ظهیر منشی و شهاب حجّت نویس و قتلغ طشت‌دار و چند کس دیگر که دران سقیفه[4] بودند، همه حاضر شدند. سلطان خلوت کرد و یک یک[5] را می خواند، و چون جمله در حجرهٔ سرای علاءالدّوله که سلطان آن‌جا می‌بود، جمع شدند، سلطان خطها پیش [ایشان] انداخت. زنهار خواستند. [سلطان] خواجه را پشت پای زد و به میان سرای انداخت و جمله را بفرمود گرفتن[6]، و کسانی که [ص ۳۵۱] بهر سرای نامزد بودند، بدوانیدند و فرمان بجای آوردند و اموال ایشان صامت و ناطق به سرای سلطان نقل‌کردند. سلطان کلید قلعهٔ علاءالدّوله بخواست و آن قوم را (۲۰۴الف) دران‌جا حبس فرمود و به نفس نفیس و ذات شریف خویش حرکت کرد. و ایشان ملتزم احوال می‌شدند و به جان امان می‌جستند، و از برای تحصیل مال از سلطان موعود

---

۱ مراد پسر سراج‌الدّین.
۲ اصل: کرد.
۳ راحة: این مفصّل.
۴ دالان بیرونی و پوشش در (دستورالاخوان).
۵ راحة: یکی یکی.
۶ نسخهٔ اصل: گرفتند.

می‌شدند که هر یک چون چندین نقد بدهد[1] و اقرار املاک بکند[2] و ترک شغل بگویند[3] به جانشان[4] امان باشد، قرض‌های گرفتند و به دیوان می‌گزاردند[5] و کس به ظهیر بلخی فرستاند که ما خرقه پوشیم و در خدمت رکاب چون دیگر مریدان برویم. قریب یک ماه بر این رفت. روزی سلطان در تماشای قلعه بود و ایشان را زجر می‌نمود. قتلغ طشت‌دار را اجل شتاب کرد. سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه ناسزا گفتن پیش‌گرفت که این سرها ببر و در فلان نه که من سرِ تو چون سرِ پدرت در فلان خواستم نهادن دولت ترا یارتر[6] بود. سلطان گفت: ترا با پدرم چه بود که ترا بخرید و پادشاهی داد. او زبان برگشاد و گفت: به استصواب اتابک محمّد ده هزار دینار زر سرخ علاءالدّوله به کینهٔ خواهر که زن پدرت بود، به من داد تا شربت در جام بردم و پدرت را دادم و با تو همین خواست رفتن.[7] سلطان را ازین حال غضبی عظیم مستولی شد و در حال جمله را **/ص ۳۵۲/** کشتن فرمود و آن سرها همه بدین سخن بریده گشت.

اگرچه علاءالدّوله را امان داده بود و گناه ملاطفه بخشیده، این حرکت تجدید گناهی بزرگ بکرد و سلطان اظهار آن نفرمود تا عزیمت کوچ و علف‌خوار مرغزار سگ پیش آمد و علاءالدّوله را التزام[8] فرمود به ملازمت رکاب همایون. علاءالدّوله خویشتن را رنجور ساخت. سلطان گفت: از آمدن گزیر نیست، اطبا را با خود برگیر که در تبدیل آب و هوا صحت مامول‌تر است، و چون دو منزل از همدان حرکت افتاد علاءالدّوله را فرمود زه نهادند، مرقدش با همدان نقل کردند با تربت اسلاف.

---

۱ بدهد، بکند و بگوید. هرسه فعل در راحة به صیغهٔ واحد آمده.

۲ همان.

۳ همان.

۴ راحة: او را به جان.

۵ نسخهٔ اصل: بگذاردند. سهو کاتب.

۶ نسخهٔ اصل: دولت تو تیزتر بود.

۷ نسخهٔ اصل: رفت.

۸ راحة: الزام.

/ص ۳۵۵/ و سلطان عالم[1] بر حوالی همدان کرّ و فری می‌کرد و ملک مستقیم نمی‌شد تا اتابک /قزل/ ارسلان از آذربیجان حرکت کرد و سلطان را قوّت مقاومت نبود، به ضرورت تخت‌گاه سلطنت بگذاشت، و به سبب شوریده شدن عمّ و عمّ‌زادگان و استیلای اعداد و کثرت عدد طغات[2] /ص ۳۵۶/ بندگان روی به آذربیجان نهاد و اتابک بر اثر تاختن کرد و ثقل و بنه و اسباب تاراج فرمود. سلطان جریده بجست و به قفچاق پیوست، و در همدان و اطراف عراق اتابک هر جا که نشان مال مخالف بود، برداشت و از ولایات[3] مال قرار قانونی و دخل اقطاعات[4] لشکری برگرفت و در همدان بردان[5] آذربیجان استیلا می‌کردند و خلق را می‌آزردند، در دل دوستان نمی‌گنجید، جماعت رعیّت صدقات و صلات به ارباب طاعات و عبادات می‌فرستادند و در زوایای عبّاد و مساجد بلاد جمع زهّاد به دعا عود رایت سلطنت می‌خواستند و در اطراف عراق اهل خیر و مردم هژده هزار بیشتر بودند که هرگز سلطان را نادیده و بر وی سلام ناکرده، او را از جان خود دوست‌تر (۲۰۴ب) داشتند و به مقتضای: «تقاة لَو نَأنّ الأراجيفَ من مُقَدّمَاتِ الْكَونِ» هر لحظه گفتندی، سلطان آمد و به عبادت‌خانه‌ها رفتند و طاعات می‌آوردند تا سلطان هر چه زودتر باز آید، و لشکر منصور دارالخلافه تشریف از برای پادشاه کریم و جهان‌دار رحیم قزل ارسلان آورده بودند و از اطراف بلاد رسولان روی بدان حضرت علیا و بارگاه کبرا نهادند. جوانی خوب سیرتِ نیکو روی تمام موی با عقل و دها و دانش و ذکا شهاب‌الدّین الاسترآبادی /ص ۳۵۷/ که منشی حضرت و استاد سرای دولت ملک مازندران بود، به رسالت آمده بود و به سبب هنر و طلب دفتر او

---

۱ نسخهٔ اصل: اعظم.

۲ طغات جمع طاغی.

۳ راحة: ولایت.

۴ راحة: و کندوهای.

۵ این کلمه در راحة الصّدور دو بار: ص ۳۳۹ س ۱ و ص ۳۵۶ س ۵ و هر دو جا مضاف است به اسم: آذربیجان، ممکن است که اسم قبیله‌ای باشد.

با مؤلّف این کتاب[1] صفای ولا داشت و او[2] را بر آن گماشت که دارالملک همدان بگذاشت و روی به مازندران نهاد، و چون بازگشت[3] بشارت /ص ۳۶۱/ مقدم سلطان عالم ابو طالب طغرل بن ارسلان شنیدم که او از دارالملک آذربیجان به همدان رسیده بود و از خصمان ناهموار و بندگان نابکار شداید بسیار و مکاید بی‌شمار دیده تخت سلطنت وداع کرده و روی به‌کار آخرت آورده اسباب پادشاهی بگذاشته و دل از حشم و خدم برداشته و فرزند دل بند ملک شاه چون ماه را به دارالملک فرستاد و خود به سر تربت اسلاف رفته و بنشسته، این معنی /مرا/ ناموافق افتاد.[4]

/ص ۳۶۲/ و اتابک روی به آذربیجان نهاد و خیل قفجاق را بشکست و لشکر ایشان را ترت و مرت کرد و اطفال ایشان را به بردگی بفروختند و کبار را اسیر کردند، و سلطان از دولت خود ناامّید شد و بسر تربهٔ اسلاف آمد و بنشست. بعد ازین جمع امرای عراق

---

۱ مراد از این کتاب راحة الصّدور است و مراد از مؤلّف محمّد بن علی راوندی است، نه منظور خلاصهٔ راحة الصّدور که ما در تصحیح آن مشغولیم و نه مراد نویسندهٔ خلاصه. خیلی عجیب است که نویسندهٔ خلاصه هیچ جا ذکر نکرده که او در اختصار راحة الصّدور مشغول است و این اثری که او ترتیب می‌دهد، خلاصهٔ راحة الصدور است.

۲ مرجع ضمیر «او» مؤلّف راحة الصّدور نیست بلکه خال او باشد. اختصار کننده راحة الصّدور در این‌جا از چند جملات لازمی صرف نظر نموده، بنابر این مفهوم عبارت غیرواضح مانده؛ عین عبارت راحة الصّدور در ص ۳۵۷ به این قرار است: (شهاب‌الدّین استرآبادی) به رسالت آمده بود و به سبب هنر و طلب دفتر او را با مؤلّف کتاب راحة الصدور محمّد بن علی الرّاوندی مجالست و موانست افتاد و بالستاد سلطان که خال دعاگوی باشد صدر امام کبیر زین‌الدّین مجدالاسلام ملک العلما محمود بن محمّد بن علی الراوندی صفاء ولا داشت و او را بر آن گماشت که دارالملک همدان بگذاشت. ناگفته نماند که بنابر گفتهٔ خال خود مؤلّف راحة الصّدور یعنی محمّد بن علی راوندی همراه خال خود به مازندران رفته بود (رک: راحة الصّدور، ص ۳۵۷ س ۱۰ تا ۱۸).

۳ فاعلِ «بازگشت» مؤلّف کتاب محمّد بن علی راوندی است که پس از زحمتی بسیار و شدّت بی‌شمار در سفر و اقامت یک سال و نیم در مازندران به وطن خود راوند پس گردید (راحة ص ۶۰-۳۵۹).

۴ بعد از آن مؤلّف کتاب احساسات المناک خود را به روش پُر تأثیر بیان نموده مثلاً: و این سخن نه لایق لُطف آنچه مرهم می‌پنداشتم، زخم بود و آنچه راحت انگاشتم، غم بود. گفتم ای سبحان الله جهان چون با جهانبان چنین کند با دیگران خود چه کند. کاشکی خود نبودمی تا این سخن نشنودمی. (راحة ص ۳۶۱)

به مواضعهٔ[1] اتابک قزل ارسلان بر بی سلطان به دارالملک همدان آمدند و سلطان را چنان نمودند که ما از اتابک گریخته آمده‌ایم و به رسم یاوگی[2] روی به خدمت نهادیم. اگر سلطان گناه ما ببخشد و ما را قبول کند در خدمت باشیم اگرنه در اطراف پراگنده شویم. سلطان در جوال زرق و افتعال ایشان شد و چون همه نادانان سخن دشمنان بخورد، و کس فرستاد و ایشان را سوگندان غلاظ بداد. ایشان نیز آیمان مغلّظ بر سلطان عرض کردند، و چون عهد رفت تعیین مقام دست بوس میدان شوّرین[3] بود. سلطان بیرون شد و ایشان بیامدند و گرد چتر همایون حلقه کردند و گفتند: اتابک فرموده است که بدزمار می‌باید شد. فخرالدّین قتلغ قراقزی شمشیری بر چتر سلطان زد و سلطان اسپروار گرفتار[4] شد.

[ص ۳۶۳] و اتابک قزل ارسلان بر اثر به درِ همدان آمد و ملک مقرّر شد و ملک سنجر بن سلیمان را از قلعه بیاورد تا بر تخت نشاند، و امرا را به اقطاعات منشور داد و روی به اصفهان آورد و با اینانج خاتون زفاف کرد و عظمتی تمام و پادشاهی به کام بیافت، و از دارالخلافه او را عشوه دادند که بر تخت سلطنت می‌باید نشست. سنجر را با قلعه فرستاد و خود بر تخت سلطنت نشست، و آئینی نو نهاد و کفران نعمت خداوند گار مبارک نیامد و آن حرکتی شوم بود که دولت (۲۰۵الف) و سلطنت طغرل در نوشت. اینانج خاتون و امرای عراق که مقرّر دولت او بودند، مخرّب قامت او شدند، اتفاقی کردند و دمار از خانه‌های خود بر آوردند. همه به دست خود خانه‌های خود ببردند. اوّل اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طغرل بیرون آمدیم و با وی غدر کردیم، چگونه کسی بر ما اعتماد کند که پیش از آنکه سلطان قزل ارسلان از ما انتقام کشد، ما او را بکُشتیم،

---

۱ به معنی قرار نهادن و قرار گذاشتن.

۲ به معنی بی‌سرپرستی.

۳ نسخهٔ اصل: شورین.

۴ در سال ۵۸۶هـ.

چه نباید که او را همان اندیشه باشد که ما را بردارد و بندگان خود را بگمارد، اتّفاق کردند و او را مست در خیمه بکشتند و ملک بادست گرفتند و بر یکدیگر قسمت کردند، و اتابک ابوبکر هم آن شب انگشتری و نشان‌های عمّ برداشت و به آذربیجان رفت و قلاع آن طرف و مملکت خزاین و ذخایر در ضبط آورد و امرای اژّان و آذربیجان سر بر خط فرمان او نهادند و کمر بندگی او در بستند. قتلغ اینانج و عراقیان ملک عراق قسمت کردند و آذربیجان به اتابک ابوبکر بازگذاشتند و هم دران سال جهان بوالعجب[1] شعبدهٔ انگیخت و رنگی بر آمیخت. عراقیان در مملکت *[ص ۳۶۴]* فارغ نشسته امیر اسفهسالار حسام‌الدّین دژ[2] ماری و امیربار اناسوغ‌لی سلطان را از قلعه بیرون آوردند و بالشکری حقیر کاری خطیر پیش گرفتند و روی به لشکر عراق آوردند، و هر امیر عراقی را صد چندان شوکت بود. *[عراقیان را]* این حرکت بازی آمد، جنگ حجازی بساختند و به در قزوین جمل[3] و صفّین[4] نهادند، و دولت سلطان هم بدیشان جوابشان بکرد. بعضی رهو کرده بودند و بعضی اسپانشان[5] گندم خورده بودند، قوّت مصاف نداشتند، سقط شدند. سواران پیاده ماندند و سران امرا به جانی جان بجُستند و اسباب بگذاشتند و سلطانیان با غنیمت‌های بسیار و اسب و سلاح بی‌شمار روی به دارالملک همدان نهادند و ملک مقرّر شد و سلطان مؤقّر گشت و بندگان از اطراف روی به خدمت تخت اعلی نهادند و سلطان *[ص ۳۶۵]* بر تخت سلطنت نشست و به حکم مملکت پیوست، و امرای عراق منکوب و خاکسار و علم‌های نگونسار بیچاره و در جهان آواره شدند و فخرالدّین و قتلغ

---

۱ راحة: بلعجب.

۲ از این جا در نسخهٔ پاریس افتادگی شروع می‌شود و تا چند ورق ادامه دارد.

۳ اشاره‌ایست به جنگی که میان حضرت علی و حضرت عایشه در سال ۳۶ هـ در نزدیکی بصره رو داده بود.

۴ اشاره‌ایست به جنگی که میان حضرت علی و امیر معاویه در غرّهٔ صفر ۳۷ هـ در صفّین نزدیک ساحل فرات درگرفت.

۵ نسخهٔ اصل: اسپان.

قراقزی که شمشیر بر چتر سلطان زده بود، به دست افتاد. سلطانش بدونیم زد، و خواجه معین‌الدّین کاشی را بنواخت و دوات وزارت فرستاد و او صد هزار دینار پیشکش سلطان آورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة وزارت خانهٔ ایشان باز رونق از سرگرفت، و چون سلطان به دارالملک همدان رسید، آی‌آبه[1] [به خدمت آمد] و عهدی می‌بست تا امرای عراق را از سلطان امنی حاصل کند، هنوز سخنی ناگفته و دیگی ناپخته پسر امیربار شرف‌الدّین الپ ارغون بر اثر از قم بیامد و دست بوس‌کرد، سلطان را با وی قدیماً کین‌ها بود، صبر نتوانست کرد، حالی پسر امیر بار و جمال‌الدّین آی‌آبه را بگرفت و اسباب ایشان را تاراج کرد. و انتقام سال‌ها از پسر امیربار بخواست و اسباب باربکی با خاص گرفت، و پسر امیربار از زخم شکنجه و قهر بسیار مال بی‌شمار به موکّلان پذیرفت تا او را بگریزانیدند و به پای اروند در جالوسکرد به خانه‌ای (۲۰۵ب) پنهان کردند. کس نشانی به سلطان آورد مفردان را بدوانید و ناگاه به حوالی خانه حلقه کردند. پس امیر بار دست نمی‌داد و تیر می‌انداخت، زخمی بر سرش کردند، جان بداد، سرش برگرفتند و به حضرت اعلی بردند. دولت باربکی نوشته شد و بندگان و سرای به سلطان بماند و جمال‌الدّین آی‌آبه را به جان امان داد تا کس فرستاد و فرزندان را از قلعه فرّزین به زیر [ص ۳۶۶] آورد و کلید به شمس‌الدّین مبارک سپرد که خاصگی و محل اعتماد سلطان بود و سلطان خزاین و ذخایر و دفاین و اسیران را بدان جا می‌فرستاد و عزّالدّین فرج از اصفهان و نواحی هفتاد خروار خزانه حاصل کرده بود و به فرّزین فرستاد و قراقز سلطانی و حاجب خاص ملک الامرا جمال‌الدّین آی‌آبه را حمایت کردند و تربیت نمودند تا سلطان او را باز اقطاع فرمود و در خدمت می‌بود.

---

[1] جمال‌الدّین آی‌آبه الاعظم اتابکی الحاجب الخاص ملک الامرا الغ باربک قرّحینی.

و خوارزمشاه[1] به رَی آمده بود و قلعهٔ طبرک /را/ به ضبط آورد و اینانج خاتون[2] را به زنی کرده و دختر سلطان را از بهر یونس خان[3] بخواسته /و باز گشته/، به فصل بهار در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة خداوند عالم به رَی رفت و قلعهٔ طبرک را حصار داشت و بستد و خراب کرد و مادّهٔ آن فتنه را از ری برداشت و طمغاج خوارزمی را که کوتوال بود، کُشته با خوارزم بردند و سران امرای خوارزم را دستگیر کردند و اسیر به قلعهٔ قزّین فرستادند، و سلطان تا همدان آمد و خواجه و خواجه معین‌الدّین به رَی بود. جمعی خوارزمیان به نواحی گرگان و بسطام و دامغان بودند، تاختن کردند، خواجه معین‌الدّین بجست و به خدمت سلطان پیوست. سلطان رکاب همایون برتجانید و به درّهٔ خوار ری[4] مصافی سخت رفت و بیست و پنج کس از امرای خوارزم اسیروار گرفتار شدند چون میاجق و صوتاش /و محمّد خان و غیر ایشان/ و قتلی عظیم رفت. /شاعر/ خوارزمی این دو بیتی[5] به سلطان فرستاد، سلطان او را صد دینار داد:

رباعی

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار	وی خنجر برّان تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارد که ببیند در خواب	از حمله سمنان تو خوارزمی خوار

/و سلطان/ مخلص سعد را بفرستاد تا اینانج خاتون را از قلعهٔ سرجهان به دارالملک /ص ۳۶۷/ همدان آورد و خطبه خواند، و اموال بسیار و تجمّل بی‌شمار مصحوب او بود. در ماه رمضان به دارالملک همدان سلطان را با وی زفاف رفت و مدّتی در سرای باریک خدمت سلطان کرد و سلطان را چنان نمود که او با تو همان حرکت قزل ارسلان خواهد کرد، سلطان فرمود تا او را زه نهادند، و مجدالدّین علاءالدّوله در غیبت سلطان با مطربی

---

۱ یعنی علاءالدّین تکش (۹۲-۵۶۸).

۲ به ظاهر این درست نیست، در راحة الصّدور است که اینانج خاتون به سرجاهان شد، یعنی قلعهٔ سرجهان و همین صوابست زیراکه پس از چند سطر نوشته که اینانج خاتون را از قلعهٔ سرجهان بدر آوردند.

۳ یعنی پسر علاءالدّین تکش.

۴ نسخهٔ اصل: خوارزمی، برای خوار ری، رک: تاریخ جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، ج ۱ ص ۱۱۵.

۵ نسخهٔ اصل: دو بیت.

زلیخا نام که از معشوقان سلطان بود، عشرت کرد. سلطان او را بگرفت و پانصد هزار زر سرخ یک نقد دو [دو] سبیکه برهم پیچیده[۱] هر یک هزار دینار به دیوان سلطان گزارد و سلطان باز او را[۲] اسیر به قلعهٔ قزّین فرستاد.

[ص ۳۶۸] و آن پادشاه جهان‌دار که روی زمین به نور عدل او جمال می‌گرفت و به هیبت و شکوه او آبادی (۲۰۶الف) جهان و [تعلّق] تألّف اهوا می‌بود و دولتش هر روز می‌افزود و بخت روی می‌نمود[۳]، به زور بازو مغرور بودی، گرز او سی من بود چنانکه به یک زخم مرد با اسب [را] بکوفتی و حمایل هفت منی را کار فرمودی.

بیت

کلید هفت کشور نام او[۴] تیغ — بیارش تیغ او چون آهنین میغ

و پوستی را باد در دمیدندی[۵] و هفت زره در پوشیدندی[۶] به یک زخم بگذاردی[۷]، و هر وقت این دو بیتی را که خود گفته بود، بر زبان راندی:

رباعی

من میوهٔ شاخ پرورد نیم — در دیدهٔ خورشید جهان گرد نیم

گر بر در خصمان[۸] که نه مردان منند — مقناع زنان بر نکنم مرد نیم

[ص ۳۶۹] او مقناع بر سر مردان نکرد امّا خصمان سر نازنین او بردار کردند و علم و دولتش نگونسار و خدای عزّ و جلّ قهر و هلاک بر جان ناپاک ایشان گماشت و دمار از روزگار ایشان بر آمد. آنها که سر او برگرفتند، سال بسر نبردند و دران وقت [که] از مصاف قزوین به همدان آمده بود، این دو بیتی گفته بود، وصف‌الحال[۹] و فتح عراق:

---

۱ راحة: برهم پیخته.
۲ راحة: او را با زر اسیر.
۳ نسخهٔ اصل: نمی‌نمود
۴ نویسندهٔ این خلاصه اکثر به جای ضمیر واحد غایب «آن» می‌آرد و به جای «آن» او به کار می‌برد چنانکه در این جا، امّا در راحة الصّدور به جای «او» «آن» هست.
۵ نسخهٔ اصل: دردمیدی.
۶ نسخهٔ اصل: پوشیدی.
۷ راحة: بگزاردی.
۸ نسخهٔ اصل: بر سر خصمان.
۹ راحة: وصف الحال قلعه.

رباعی

تا ظن نبری که کس مرا یاری کرد　　شمشیر[1] گشود و بخت بیداری کرد
از جمله بندگان در اطراف وفا　　محمود اناسوغ‌لی[2] و دزماری[3] کرد

و بزرگی از علمای عصر[4] این دو بیت مجابات بگفت و به حضرتش فرستاد:

رباعی

شاها فلک ارچه با تو غدّاری کرد　　خم شد بر تو بخدمت وزاری کرد
این کار نه محمود[5] نه دزماری[6] کرد　　اقبال تو بود و لطف حق باری کرد

به موقع احماد و محل ارتضا پیوست و بر لفظ گهربار[7] چنین راند که حقیقت اینست که آن بزرگی[8] گفت که هزیمت و نصرت و قهر و غضب از ملک تعالی می‌باید دید، و صد هزار شکر و سپاس از ملک تعالی که همای دولت سایه بر سرم افگند و باز مملکت به دستم آمد و پایم در رکاب جهان‌داری استوار گشت و این[9] همه محنت در خواب دیده بودم.

/ص ۳۷۰/ و در محرّم سنه تسعین و خمسمائة سلطان بر سبیل مطالعت مملکت و سهم آنکه /جمعی/ از عراقیان به خوارزم و مازندران تشبّث ساخته بودند که مبادا که قصد رَی کنند، لشکری به رَی کشید و به سلطان چنان نمودند که خواجه معین‌الدّین

---

۱ تا این‌جا در نسخهٔ پاریس (به گفتهٔ علامهٔ قزوینی) افتادگی دارد.

۲ محمود اناسوغ‌لی امیر بار سلطان طغرل بن ارسلان بود (راحة، ص ۳۶۴ و ۳۶۹).

۳ مراد امیر اسفهسالار حسام‌الدّین دزماری. و دزمار اسم جائیست (راحة، ص ۳۶۲).

۴ در راحة الصّدور، ص ۳۶۹ نام خال مؤلّف راحة الصّدور، تاج‌الدّین محمّد بن علی الراوندی درجست، و مؤلّف این مختصر برای پوشیده داشتن نام کتاب و نام مؤلّف از اسم خال مؤلّف صرف نظر نموده.

۵ یعنی محمود اناسوغ‌لی.　　۶ یعنی اسفهسالار حسام‌الدّین.

۷ راحة: بزرگوار. سهو کاتب.

۸ در راحة تاج‌الدّین و مؤلّف این مختصر این‌جا دوباره از نام صرف نظر کرده تا کسی را معلوم نشود که این خلاصه از کدام کتاب است.

۹ در راحة الصّدور، ص ۳۶۹ به جای این جمله چند بیت آمده که اوّلش اینست:

من این محنت بدم در خواب دیده　　که بودی بازی از دستم پریده

کاشی[1] ملاطفهٔ به سراج‌الدّین قیماز[2] می‌نویسد که کدخدای او بود و سلطان او را بفرمود و اسباب و مملکت او تاراج داده، و وزارت به خواجه فخرالدّین پسر صفی‌الدّین ورامینی داد، به عظمت و آرایشی هر چه تمام‌تر دست بوس کرد و به رونق او بعد از نظام‌الملک کس به وزارت ننشست، و سلطان به نشاط و طرب مشغول و از اطراف فراغت می‌نمود.

خوارزمشاه تکش[3] را نعمت خداوندگار میراث بود از اتسز که بر سلطان سنجر عصیان کرد، (۳۰۶ب) او نیز حق بندگی فروگذاشته بود و چتر برداشته و نام سلطنت بر خود نهاده به استدعای دو سه[4] ملک روی به ملک عراق نهاد. سلطان به ری و به زور بازو مغرور و کس از امرا با وی موافق و یک دل نه، هر وقت ملاطفها می‌نوشتند، به قتلغ[5] اینانج و بزرگانی که در خدمت او بودند که چون به در ری در مقابله آییم، سلطان را در دست تو نهیم و همان مسئلهٔ درِ همدان باشد.

/ص ۳۷۱/ و خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان رسید، سلطان بامداد به زیارت ائمّه رفت. ناگاه قتلغ اینانج از رباط قوطهٔ سر رود بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر شخص می‌گفت:

بیت

نزادی مرا کاشکه مادرم نگشتی سپهر بلند[6] از برم

بیست و هشتم جمادی‌الآخر[7] بود که سلطان از شهر بیرون آمد و این دو بیتی[8] در آن وقت بگفت:

---

۱ وزیر طغرل بود، و معین‌الدّین مختص کاشی وزیر سنجر، رک: راحة‌الصّدور اوراق مختلفه.
۲ سراج‌الدّین قیماز از امرای طغرل. ۳ سلطان خوارزمشاه.
۴ نسخهٔ اصل: دو سه وشاق.
۵ پسر اتابک پهلوان که در امور سیاست و حکومت خیلی دخالت داشت.
۶ راحة: برین، راحة پنج بیت از شاهنامه دارد.
۷ راحة: ۲۴ جمادی‌الاوّل، امّا نزد بعضی ربیع‌الاوّل بود. رک: راحة، ص ۳۷۱ ح ۲.
۸ راحة این دو بیتی ندارد.

رباعی

رو جوشن من بیار تا در پوشم   کین کار بمن فتاد تا خود کوشم
دست بکف گرز و سر بر دوشم   من ملک عراق را بجان نفروشم

و جنگ را بساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست و بر عادت خویش گرز گران داشت و پیش لشکر خویشتن می‌گذشت و این ابیات شاهنامه می‌خواند وصف می آراست:

چو زان لشکر... برخاست گرد   رخ نامداران ازان گشت زرد
من آن گرز یک زخم چو برداشتم   سپه را بدان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین   که چون آسیا شد پریشان زمین[1]

یک حمله از جانبین برفت به دوّم حمله سلطان به ذات خویش بتاخت و خود را در میان ایشان انداخت. لشکر یک بار از او برگشته شد، و سلطان با چتردار بماند، دست بدیشان نمی‌داد و ایشان یک بار قصد کشتن او می‌کردند که ازو رنجیده بودند و محنت‌ها دیده، یک سواره حمله برد، اسپش خطا کرد و او را از پشت بیفگند، إذَا جَاءَ اجلُ البعیر یحُومُ حُولَ البیر.

هر آنگه که خشم آورد بخت شوم   کند سنگ خارا بکردار موم

و قتلغ اینانج برسید و سلطان را دید، قصد کشتن او کرد، سلطان خود از سر برداشت تا مگر سلطان را بشناسد و پشیمان گردد، گفتا: من خود ترا می‌طلبم، او را یک زخم زد بر سر و بگشت و سرش برداشت و[2] نزدیک سلطان تکش خوارزمشاه برد. تکش بفرمود تا جثهٔ او بر سر سرا افگندند و پیش وی بردند. خوارزمشاه چون او را چنان دید، از اسب پیاده گشت و سجدهٔ شکر گزارد و سر او را به بغداد فرستاد و جثهٔ (۲۰۷الف) او را

---

۱ این اشعار در راحة الصّدور نیست.
۲ تا این‌جا در راحة الصّدور، ص ۳۷۱ هست: از این‌جا تا آخر در خلاصه اضافی است، فقط یک دو جمله بعداً در راحة الصّدور دیده می‌شود.

بفرمود تا در بازار ری بردار کردند و این حالت در روز پنجشنبه نهم ربیع الاوّل سنه تسعین و خمسمائة واقع شد و کمال‌الدّین[1] شاعر را که از ندما و مدّاح او بود گرفته بودند، او را پیش وزیر نظام‌الملک مسعود بردند. وزیر به او گفت: این همه آوازهٔ قوّت و شوکت طغرل بک این بود که مقدمه بزک لشکر را یک حمله پای نداشت. کمال‌الدّین در حال به جواب او گفت:

بیت

زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت سور

خوارزم شاه از ری متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق را در مدّت نزدیک مستخلص کرد، و عمال بر تحصیل اموال به عراق فرستاد و مصالح ملک عراق به امرا و گماشتگان مفوّض گرداند. اصفهان به قتلغ اینانج ارزانی داشت. امرای عراق را در خیل او مرتّب گرداند و ری را به پسر خویش یونس خان مقرّر کرد و میانجق را به اتابکی پسر. لشکر نصب و نواحی دیگر بدین سیاقت منتظم شد و خوارزمشاه عزیمت آذربیجان به امضا رسانید، و متوجّه خوارزم شد و بساط دولت سلاطین سلجوق در نوشته و کوس دولت خوارزمشاهیان در عالم فروکوفتند و ایشان[2] سلطان عالم گشتند.

«اتمام یافت تواریخ سلاطین[3] آل سلجوق فی سلخ ذی‌الحجّة الحرام سنه ثمان و تسعین و تسعمائة من الهجرة النّبویّه فی قبة الاسلام بلخ».

❀❀❀

---

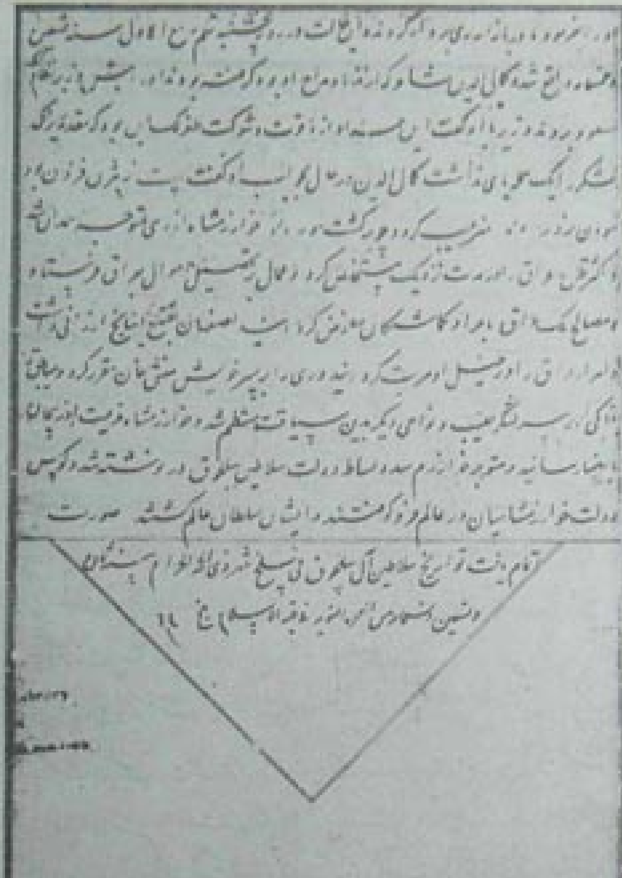
۱ بظن قوی این همان شاعر کمال مردقانی است که از شعرا و ندمای طغرل بن ارسلان بود، رک: به حکایت او با وزیر نظام‌الملک مسعود در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲، ص ۳۲، به ظاهر حکایت مندرج در جهانگشای همان است که در این‌جا آمده.

۲ نویسندهٔ خلاصهٔ راحة‌الصّدور، از باب راجع به مستولی شدن خوارزمشاه، ص ۲۰۸-۲۷۵ صرف نظر نموده است.

۳ مرتب خلاصه هیچ ذکر نکرده که او راحة‌الصّدور را خلاصه می‌کند بلکه خود را به عنوان نویسنده تاریخ آل سلجوق معرّفی می‌نماید.

عکس آخرین دو صفحهٔ خلاصهٔ راحة الصدور و آیة السرور





شرح قصاید «خاقانی»[1]

پرفسور امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

در سال ۱۹۸۹ میلادی، پرفسور غفّار کندلی هریسجی از باکوی آذربایجان، برای شرکت در سمینار بین‌الملل مولانا عبدالرّحمن «جامی»[2] به دوشنبه آمده بودند و از من خواهش کردند که عکس آن «شرح قصاید خاقانی»[3] را برایش ارسال نمایم که از خود مولانا عبدالرّحمن «جامی» می‌باشد. چون عکس آمد و آن را با دقّت مطالعه نمودم، به این نتیجه رسیدم که شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، بلکه همان شرح مشهور محمود بن داوّد علوی شادیابادی[4] است که نسخه‌های بی‌شمار آن در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره و دیگر کتابخانه‌ها و موزه‌ها مضبوط است.

علّت این اشتباه این است که ورق اوّل این نسخهٔ خطّی از بین رفته است و در آخر نسخه، قصیدهٔ زیر داده شده است که در توصیف شرح مزبور است و در آنجا اسم یا تخلّص «جامی» آمده است:

"این قصیده در شکرانهٔ تمامیت کتاب و مدح صاحب نسخه مرقوم شد:

شکر للّٰه که شرح «خاقانی»	شد مرتّب بفضل ربّانی
بر سر صفحه‌های کافوری	کلک من کرده عنبر افشانی
چه کتاب مفید هست که گر	شرح ابیات مشکلش خوانی

---

۱ متوفی: ۵۹۵ هجری/۹-۱۱۹۸ میلادی. ۲ متوفی: ۸۹۸ هجری/۳-۱۴۹۲ میلادی.
۳ شمارهٔ نسخهٔ خطّی ۹۳، کتابخانهٔ دولتی آندراپرادش، حیدرآباد که قبلاً کتابخانهٔ آصفیه نامیده شده بود.
۴ شادیابادی امروز بنام ماندو مشهور است که در استان مادّیاپرادش می‌باشد.

مشکلات قصاید غرّا پیش تو حل شود بآسانی
قصّه کوته که باد «جامی» را این کتاب خجسته ارزانی
آن محلّ سخا که از رخ او پرتوست آفتاب نورانی

این جا باید تذکّر داد که چند نفر از شعرای فارسی با تخلّص «جامی» بوده‌اند. یکی از شعرای دربار قطب شاهیان هم تخلّص «جامی» داشته است. محمّد قلی متخلّص به «جامی» برای عبدالله قطب شاه[۱]، کوک شاستر را به فارسی[۲] نظم کرده است و غالباً همین «جامی» سرایندهٔ قصیدهٔ مذکور است.

دلیل دیگر قوی اینکه شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، اینست که در جاهای گوناگون و در شرح بسیاری از ابیات «خاقانی» لغات معادل هندی آمده است و ما بدون شک می‌دانیم که مولانا «جامی» هندی نمی‌دانست. مثلاً در شرح ابیات زیر نوشته شده:

کاوه که داند زدن بر سر ضحّاک پتک کی شودش پای بند کوره و سندان و دم

"پتک خالسک بزرگ را گویند که بدان آهنگران آهن کوبند و اهل هند آن را هتوره گویند."

شیر دلان را چو مهرگه یرقان گاه لرز سگ جگران را چو ماه گاه دق و گه ورم

"مهر آفتاب، یرقان علّتی است که از صفرا حادث گردد و صاحب آن علّت زرد شود. هندوان آن علّت را پندورکه خوانند."

بدقهٔ جد و ماشوره و کلابهٔ چرخ بآب‌گیر و بمشتوت و میخ‌کوب و طناب

"ماسوره ریسمانی بر چوبی باریک پیچیده که بدان جامه بافند و اهل هند نلی گویند."

بچارپارهٔ زنگی بیاد هرزهٔ دزد ببانگ زنگل نباش و کم‌کم نقاب

"زنگل جلاجل که اهل هند آن را گونگرو خوانند."

---

۱ ۱۰۳۵-۸۳ هجری/ ۱۶۲۶-۷۲ میلادی.

۲ Add. 17, 489, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum (Charles Rieu), Vol. II.

من و ناجر مکی و دیر مخران　　در بقراطیانم جا و ملجا
مرا بیند در سوراخ غاری　　شده مولوزن و پوشید چوخا

«ناجر یک بت‌پرست استاد که دیگران را بت‌پرستی آموزد و اهل هند آن را پجاری خوانند... مولو سینکی (؟) جوگیان که از شاخ آهو بود... مولوزن جوگی که سینکی نوازد. چوخا لباسی است مر جوگیان را که بغیر آستین بود و اهل هند آن را کنتا گویند.»

باکو بیقاش باج خواهد　　خرزان وری و زره‌گران را

«باج... آنچه دیوان از تجّار بر سر کالا می‌ستانند و اهل هند آن را دان گویند.»

دام ماهی شود ز زخم خدنگ　　گر بسدّ سکندر اندازد

«از دام ماهی آن دام ریسمانی مراد است که هندوی آن را جال گویند.»

طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد
چون بسر سام است خرما بر تابد بیش ازین

«آبله دمیدگی اندام که از گرمی بچه را حادث شود و اهل هند آن را سیل گویند.»

خلاصه صاحب این شرح بزرگ یکی از دانشمندان جلیل القدر هندی و با زبان این کشور آشنا بوده است.

دربارهٔ شارح نامبرده آقای منزوی می‌نویسند: «شرح دیوان «خاقانی»[1]... گزارش از محمّد بن داوّد شادی‌آبادی دهلوی به روزگار شاه ناصرالدّین خلجی[2] از پادشاهان مالوه... وی دیوان «انوری» را نیز گزارش کرده است.[3] و دربارهٔ یک شرح دیگر می‌گوید: «شرح دیوان «خاقانی»[4]... از عبدالوهاب بن محمّد حسینی معموری متخلّص به «غنائی» تبریزی به سال ۱۶۰۹/۱۰۱۸ برای فرزندی صدرالدّین محمّد... بخش‌های کوتاهی ازین گزارش در پاورقی «دیوان خاقانی» چاپ عبدالرّسول چاپ شده است... آغاز: خاقان

---

۱ شماره ۴۷.　　۲ ۹۰۶-۱۶ هجری/ ۱۰-۱۵۰۰ میلادی

۳ احمد منزوی: فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۴۰۶ هـ/۱۹۸۶، مجلّد هفتم، ص ۵۷

۴ شمارهٔ ۴۸.

کشور سخنوری و سلطان ملک بلاغت گستری.»[۱] یک نسخهٔ خطّی دیگر این شرح در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره مضبوط است.[۲]

نسخهٔ خطّی ناقص الاوّل این شرح این طور شروع می شود: «گلاب بود و از خشکی صبح که به منزلهٔ کافور بود، بادیه را همچو جنس خانهٔ کسری و سرداب خاقان چین سرد و خنک دیدند و از آن راحتی بدیشان رسید. و حاصل بیت آنست که اگرچه دربادیه سموم مهلک بود و لیکن از کرامت حق حاج و از برکت شوق کعبه گرمای بادیه بر حاج شبنم گلاب شده خنکی صبحدم کافور گشت و محنت به راحت بدل شد و دشواری به آسانی مبدل گشت. بیت:

قاع ضعف دیده و صف صف سپهداران حاج

کوس را از زیردستان زیر دستان دیده‌اند»

درست همین عبارت در شرح شادیابادی موجود است.

شرح شادیابادی[۳] با این عبارت شروع می شود:

«جواهر ظواهر سپاس بی‌قیاس نثار مر حضرت صمدیت جلّت قدرته را سزاوار است... امّا بعد شارح این قصاید شریف... محمّد داوّد علوی شادیابادی... به التماس بعضی از احباب... شرح بعضی ابیات مشکلهٔ قصاید... افضل‌الدّین عثمان بن علی المعروف به امام «خاقانی»... که در غایت اشکال شمرده‌اند، مسوده گردانیده به عبارت اسهل و موجز... مامول... قصیده، بیت: دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

شادیابادی «خاقانی» را به خطاب امام مخاطب می کند و او را امام «خاقانی» می گوید و نیز می نویسد: «امام «خاقانی» در مذهب امام شافعی بوده است» به علاوه وی از شعرای بزرگ مثل «فردوسی»، «نظامی»، «انوری»، عبدالواسع «جبلی»، «ظهیر فاریابی»، «سعدی»، استشهاد کرده امّا بیشتر از «نظامی» استفاده نموده است. گذشته از این از خود

---

۱ ص ۵۸. ۲ شمارهٔ ۱۶۳.

۳ نسخهٔ خطّی دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۶۰ و ایشیاتیک سوسائتی، کلکته، شماره ۶۰-۴۵۹.

ابیاتِ «خاقانی» استدلال کرده است. به علاوه این شارح به صنایع و بدایع در ابیاتِ «خاقانی» هم کلّیتاً متوجّه بوده و بارها به آنها اشاره کرده است. شادیابادی در خواندن متن قصاید «خاقانی» هم خیلی دقّت کرده و سپس در صحت و سقم آن هم دسترس کامل داشته است. برای مثال بعضی از عبارات این شارح در این جا داده می‌شود:

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمهٔ سحر آفرین شکّر ز آوا ریخته

"طاق ابروان کنایت از مطرب بچگان، رامش گزین سرود گوی و شادی کننده. در حُسن طاق یعنی در نیکوئی بی‌مثل، جفت کین یعنی کینه‌دار، زخمه نواختن رباب و بربط و آواز رود و چوبی خورد که بدان رباب زنند و بنوازند. سحر آفرین عبارت از سرود غریب و سوز ناک است. و آوا مختصر آواز است. و معنی بیت آن است که در آن مجلس مطرب بچگان صاحب جمال که ابروهای ایشان مانند طاق دیوار پیوسته و محراب‌دار بودند و کینه‌دار بودند، رودها بزخمه می‌نواختند و چنگ و رباب می‌زدند و ازو آواز سرود عجب و نادر شکر می‌ریختند، ای سرود عجب و شیرین می‌گفتند، و در نسخهٔ دیگر بجای حسن طاق تحت کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است."[۱]

رمح تو راس نیزه‌دار پرچمش آفتاب طاس

از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

"رمح نیزه راس[۲] عقده و آن نقطه‌ایست که از تقاطع خطّ مسیر قمر و خطّ مسیر شمس بر خاک پیدا آمده است و آن در هر برجی هژده ماه می‌ماند و مرکز او خلاف توالی بروج است و سایهٔ صنوبری ظلّ مخروطه راگویند. و ضمیرش بر رمح عایدست. معنی بیت آن است که ای ممدوح نیزهٔ تو مانند راس هژده گز طول دارد و طاس و پرچم او مانند آفتاب است، و پرچم سیاه او چنان بزرگ است که از بالای ماه تمام بر زمین سایهٔ صنوبری

---

۱ ص ۳۳۵.

۲ در نسخهٔ چاپی نولکشور «راست» است (ص ۳۹۱) جلد اول، عبدالرسول: رمح تو راست هژده گز.

می‌کند، و بدانکه ترکیب پرچمش آفتاب طاس چنین باشد که طاس پرچم آن رمح مانند آفتاب است، و تخصیص سیزده از آن کرده است که راس در هر برجی هژده ماه می‌ماند. پس امام «خاقانی» مدّت مکث هر ماه را بگزاران نسبت کرده است و در بعضی نسخه بجای راس، راست مسطور است، امّا قول اوّل صحیح است که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب‌اند.[۱]

بودی بروز عید نفس‌های روزه‌دار — مشکین کبوتری ز ملک[۲] نامه آورش
منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند — کامد همای عید و نهان شد کبوترش

نفس، دم نامه مکتوب، قنینه، شیشه و صراحی شراب، و از منقار قنینه، دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورت مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود، و معنی هر دو بیت آن است که پیش از روز عید فطر دم‌های روزه‌دار مشکین کبوتری بود که بالا بر می‌آمد و از بادشاه حقیقی بر صایم مکتوب نجات می‌آورد. یعنی خبر نجات از عالم ملکوت می‌آورد و بر صایم می‌رسانید. اکنون آن کبوتر مشکین، منقار خود بر قنینه‌ای بر صراحی گذاشت و پرهای بازوی خود بر قدح گذاشت و نهان شد، از آنکه همای عید آمد و پیش همای، کبوتر را رواج و رونق نماند. و بدانکه چون روز عید صراحی که به‌صورت مرغ بود، در مجلس آمد و معاشران شراب خوردن گرفتند. دم روزه‌داران که به‌کبوتر نامه آور می‌ماند، منقار و پر بر قنینه و قدح رهاکرد و پنهان شد. و در کبوتر مشکین رمز آن است که خلوف فم الصایم عندالله طیّب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین بر روزه‌دار عایدند. و در بعضی نسخه بجای ملک، فلک مسطور است.[۳]

عکس ز پای و پرش زد بر زمین و گردون
زان شد بهار رنگین زین شد سحاب اعنبر

---

۱ ص ۳۷۷.
۲ کلیّات «خاقانی»، جلد اوّل، مطبع نولکشور، ص ۳۲۷. فلک؛ عبدالرّسولی: فلک.
۳ ص ۳۹۰.

«سحاب اعنبر ابر خاکستر رنگ، و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که عکس پای آن طاووس که کنایت از آفتابست، بر آسمان افتاد و از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد، و معنی این بیت عکس نیز تواند بود، یعنی عکس پای وی بر آسمان افتاد، از آن زیر آسمان ابر موجود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد و از آن بر زمین بهار رنگین و متلوّن پیدا شد و این معنی دلپذیر است. و بدانکه پای‌های طاووس زشت‌اند، از آن به ابر تاریک نسبت کرده است و پرهای طاووس رنگین و متلوّن‌اند، از آن جهت بهار را به او نسبت داده و در بعضی نسخه مصرع اوّل چنین مسطور است:

عکس ز پای و پرش زد بر زمین ز گردون

یعنی بجای واو عطف بر سر لفظ گردون زاء معجمه است، و بدین طریق معنی چنین بود که آن طاووس عکس پای و پرهای خویش از آسمان بر زمین زد، تا از عکس پرهای او بهار موجود شد و از عکس پای‌های او ابر تیره شد. این معنی نیز خوب است.»[۱]

مرا از اختر دانش چه حاصل	که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه حاجت مرغ عیسی را ز عیسی	که همسایه است با خورشید عذرا

«اجزا جمع جز، و مرغ عیسی علیه السّلام، شبپرک، و او را به عیسی از آن تخصیص کرده است که مهتر عیسی علیه السّلام از گِل، صورت مرغ شبپرک ساخت و درو دم زد، در حال زنده شد کما فی قوله تعالی انّی اخلق لکم من الطّین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله. و شبپرک روز کور است و روشنی آفتاب را دیدن نتواند، چنانکه شیخ «سعدی» راست، نظم:

گر نه بیند بروز شپره چشم	چشمهٔ آفتاب را چه گناه»[۲]
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست	که اکمه را تواند کرد بینا

«آنکه نابینای مادرزاد و به دعای مهتر عیسی علیه السّلام آنکه بینا شدی، کما فی قوله تعالی و أبرئُ الا الکمهَ و الابرص، و معنی بیت آن است که نابینا مادرزاد را به دعای خود

---

۱ ص ۸۱-۴۸۰. ۲ ص ۱۵۷.

بیا کردی، روز کوری شپرک را که فرع اوست، چرا به دعای خود دفع کردن نمی‌تواند. مقصود بیت آنست که امام «خاقانی» رح که چنانکه شپرک را که مرغ عیسی علیه السّلام است، از عیسی علیه السّلام راحت نمی‌رسد، همچنین مرا از علم و دانش من هیچ راحتی و بهره و منفعتی نمی‌رسد، یعنی به مقدار دانش و علم و هنر مرا دولت و جاه نیست. و مولانا ظهیر «فاریابی» نیز هم در این معنی گفته است، نظم:

اگر مرا ز هنر نیست راحتی چکنم زرنگ خویش نباشد نصیب حنّی را[۱]

٭

گوید این «خاقانی» دریا مثابت خود منم خوانیش «خاقانی» امّا از میان افتاده قا

«بدانکه چون الفاظ اشعار فصیح من نشنیده باشند، خاطر او در گمان و خطا افتد و خود را بگوید که «خاقانی» دریاوش منم و مانند دریا امواج در خاطر دارم. در آن وقت تو او را «خاقانی» بخوان، امّا از میان او لفظ قا حذف کن، تا خانی ماند. ای جاه مربع، یعنی هر که دعوی کند که من «خاقانی» دریاوش منم، تو او را خانی بگو، ای جاه و مربع بگو، از آنکه دریا منم. والله اعلم بالصّواب.»[۲]

کور چشمی که بر تن یوزست از پی شیر نر ندوخته‌اند

«کور چشم نوعی از حریر منقّش است، چنانکه خواجه «نظامی» راست، نظم:

قزا کندی از کور چشم حریر بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر»[۳]

قایم پنجم آسمان منتقم از ششم زمین اختر و فضل عقربی آتش و لون عبقری

«قایم» ایستاده و به اصطلاح شاطران شطرنج باز، تیره دست و غالب و سرآمده را هم گویند، که از وکسی بازی نتواند برد، و مرد مبارز و سرآمده را هم گویند. چنانکه خواجه «نظامی» علیه الرحمه راست، نظم:

بآوارگی در خراسان گریخت وزان قایم ری بقایم بریخت

---

۱ ص ۱۶۰. ۲ ص ۹-۱۷۸. ۳ ص ۱۹۵.

و هم امام «خاقانی» رحمة الله در این معنی جای دیگر گفته است، نظم:

بر رقعهٔ نظم دری قایم منم در شاعری   با من بقایم عنصری وقت مجازا ریخته"[1]

●

نوبر چرخ کهن می است جز جام می   حامله از آب خشک آتش تر در شکم

"... و بدانکه این عجب است که آب خشک باشد و آتش تر باشد. و این همه استعاره است. و نو و کهن و حامله و شکم و آب و آتش تر باشد و خشک و تر رعایت الفاظ متفاوتست و این غایت استادی است."[2]

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم   افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم

"... و بهر دو وجه معنی درست می‌آید."[3]

چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه‌وار

زادهٔ حور دید لعل با کمرش کرد خم

"چشمهٔ خور آفتاب زاده حور، ای لعل که به تأثیر نظر آفتاب در کمر کوه موجود همی‌شود. هم از این جهت لعل را فرزند آفتاب گویند، چنانکه جای دیگر همو گوید:

چون کوه خسته بسته کنندم بجرم آنکه   فرزند آفتاب به معدن در آورم"[4]

●

از تف شمشیر تو در سقمند آن سه قوم   چو صف اصحاب فیل در المند از الم

"... و الم و الم تجنیس تام است و سقم و سه قوم تجنیس مطرف است و این صنعت خوبست."[5]

عزم تو معمار ملک قومه فاستقم   حزم تو معمار شرع نظمه فانتظم

"... و این بیت در صنعت ترصیع است."[6]

---

۱ ص ۲۱۹.   ۲ ص ۲۲۵.   ۳ ص ۲۲۷.   ۴ ص ۲۳۰.
۵ ص ۲۳۶.   ۶ ص ۲۴۰.

چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان‌کش

از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش

«اسد شیر و نام برجی است. سنبله مانند خوشهٔ گندم و نام برجی است. ضربت زخم زدن سان مانند، و الف سان کنایت از نیزهٔ ممدوح است که مانند الف راست قامت است، و از سین دندان کشیدن شیر مراد است در حال عجز، زیرا که حرف سین را بدندان نسبت کرده‌اند، چنانکه خواجه سلمان راست، بیت:

سین سلمان را اگر بیند بجنب کاف کام

روزگار از کام یک یک بر کند دندان سین»

چون تار دق مصری در دق مرگ خصمت

نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش

مه شد موافق او در دق بدین جنایت

هر سال در خسوفی کرد آسمان نکالش

«... و دق و دِق و ناله و نال و نالان لفظ متجانسند و این صنعت اشتقاق و صنعت تجنیس نیز.»[۱]

هندو میر آخرش دان هر دو صفدر کز غزا

هفت دریا خون برزم هفتخوان افشانده‌اند

«... و معنی بیت آن است که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار که از غزا هر یک به جنگ هفتخوان هفت دریای خون ریخته بود، خدمت کار و مطیع از آن امیر آخر، شروان شاه بودند، یعنی رستم و اسفندیار همچو هندو در پایگاه اسپان ممدوح پیش امیر آخر به اطاعت تمام خدمت می‌کردند. و این غایت عظمت ممدوح است.»[۲]

---

۱ ص ۵۱-۲۵۰.
۲ ص ۲۶۳.

مغز گردون عطسه داد و حلق دریا سرفه کرد

زان غبار ره که ایّام الرّهان افشانده‌اند

"ایّام الرهان روزهای معین‌اند که در آن روزها مردمان در صحرا روند و اسبان بگرد دوانند، تا اسب کسی که سبقت کند از دیگری گرو ببرد، چنانکه عبدالواسع جبلی راست در صفت اسب، نظم:

سرمهٔ چشم ستاره کرد او یوم‌الوغا

حلقهٔ گوش مجره نعل او یوم‌الرّهان"[1]

پی کم کنان سی شب روان از چشم قرایان سنان

دزدیده در کوی مغان نزدیک خمّار آمده

"... امّا معنی اوّل موجّه است."[2]

بمهر خاتم دل در اصابع الرحمن   بمُهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

"... و مطالع استعاره است و مهر و مُهر و خاتم و خاتمِ الفاظ متجانس‌اند و انگشتری را با اصابع و آفتاب را با مطالع نسبتی تمام است."[3]

بحقّ آنکه دهد بچگان بستان را

سپید شیر زپستان سر سیاه سحاب

کند ز اهرمن دود رنگ خاکستر

چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

"... و قاروره شیشه که درو روغن نفط نگاه دارند. و آن روغن عین آتش است بهر چه رسد، بسوزد و چون بجامه رسد حالی سوختن گیرد، چنانکه خواجه «نظامی» در وصف زن جادو، که در آتش، خانهٔ خود به شکل اژدها ساخته بود، فرموده است، نظم:

که هست اژدهائی در آتشکده   چو قاروره در مردم آتش زده

---

۱ ص ۲۶۶. ۲ ص ۲۸۴. ۳ ص ۳۰۰

... و بدانکه پستان و پستان تجنیس خطّی است، و درین بیت لوازم را بیشتری رعایت کرده و لفظ پستان استعاره است و استعارهٔ تخیّلی است."[۱]

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر در آب ظلمت ارحام زآتش اصلاب

"... و چراغ و ظلمت و آتش و آب و خضر و سکندر و ارحام و صلب الفاظ متناسب‌اند."[۲]

بتاب یکسر ناخن فوارهٔ مه را دو شاخ چون سر ناخن برانمود بتاب

"... و در بعضی نسخه «بره نمود بتاب» است."[۳]

شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر

خون سیاوشان نگر بر خاک و خارا ریخته

"... و زال زر نام پدر رستم است و او را دستان نیز گویند. روی و موی او سفید بود، باقی همه تن او سیاه بود، چنانکه خواجه فردوسی طوسی در شاهنامه گوید:

تنش تیر و روی و مویش سفید چو دیدش دل سام شد ناامید

*

چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس

اصلع سری کش هر نفس موئی است در پا ریخته

یعنی نموده پیکرش خطهای مسطر در برش

ناخن برآن خطها برش وقت محاکا ریخته

"... یعنی ناخن‌ها و انگشتان چنگی بر تارهای چنگ که وقت سرود گفتن روان می‌شدند، چنانکه وقت مسطر کردن بر ورق کاغذ ناخن‌های کاتب روان می‌شوند، چنانکه یکی از فضلا در این نوع تشبیه گفته است، نظم:

---

۱ ص ۲-۳۰۱. ۲ ص ۳۰۲. ۳ ص ۳۰۶.

برتو روی مغنّی از پس او تار چنگ

صفحهٔ خورشید را ماند که مسطر کرده‌اند"[۱]

●

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته

نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته

"این مطلع را امام «خاقانی» بر طریق غزل آورده است."[۲]

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده‌اند ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

"... و در این باب حکیم «انوری» گفته است، نظم:

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست

... با مردمان ناشایسته سزاوار قماربازی هستیم، نه لایق طواف کعبه، چنانکه «انوری» نیز فرموده است، نظم:

یکی و پنج و سی وزبیست نیمی اگر ممکن بود فرسنگکی چند

چو زین بگذشت ما و مطرب و می گناه از بنده و عفو از خداوند

... و چون معنی بیت بدین طریق گویند، اضافهٔ پنج کعبتین که در معنی اوّل بود، ساقط می‌شود. و غالب ظن آن است که قصد شاعر بر معنی سابق است، زیرا که امام مذکور در پس این بیت چند از جهت هضماً للنّفس هم در کم زنی خود گفته است و آن در این شرح مختصر مسطور نیست."[۳]

برده مهش ز مقنع عیدی بچاه سیم آب چه مقنّع و ماه مزوّرش

"... و بدانکه مقنّع و مقنّع تجنیس است و صنعت اشتقاق است و چاه و ماه تجنیس مطرف است."[۴]

---

۱ ص ۳۳۶. ۲ ص ۳۳۸. ۳ ص ۳-۳۶۱. ۴ ص ۳۹۵.

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون

کافر شاهان کشید تیغ چو صبح از قراب

"... و بدانکه اگر لفظ تیغ مکسور خوانند، تیغ مشبه به و اگر مفصل خوانند، معنی مذکور ثابت ماند."

چون روغن طلق است طل بحر دمان زیبق عمل

خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته

"... و روغن طلق و زیبق و آتش و تصعید و حل الفاظ متلازم و متناسب‌اند."[1]

تارک ذوالخمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت

"... و در بعضی نسخه خاء معجمه است ذوالخمار و خمار و مقنعه دامنی زنان را گویند."[2]

خال معسار زره کرده و خط ماه سپر زلف و رخسار زره با سپر آمیخته‌اند

"... مصرع دوّم لف و نشر است."[3]

دوش برگردون رنگی دگر آمیخته‌اند شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند

"... و بدانکه مصرع دوّم در صفت تقسیم است."[4]

خسرو کشور پنجم که ز عدلش به وقت چار گوهر همه در یک مقر آمیخته‌اند

"و این بیت در صفت سیاق الاعداد است."[5]

همچون درخت وقواق اورا طیور گویا بر فتح شاه کرده الحمدللّٰه از بر

"... و فی الاستشهاد:

بسی نماند که بی‌روح در زمین ختن

سخن سرای شود چون درخت در وقواق"[6]

---

۱. ص ۴۰۶. ۲. ص ۴۳۰. ۳. ص ۴۴۱. ۴. ص ۴۴۷.
۵. ص ۴۴۹. ۶. ص ۴۸۵.

شرح‌ها و حواشی بی‌شمار بر قصاید «خاقانی» نوشته شده است. علاوه بر این شرح مشهور و مبسوط شادیابادی[1] یک شرح دیگر به نام «شرح ابیات دیوان خاقانی» باز یافته شده است که شاید نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ کاما اورینتل انستیتوت، بمبئی، نگهداری می‌شود.[2]

شارح اسم خود را علوی لامخی (؟)[3] می‌نویسد که درست خوانده نمی‌شود. وی مدّت مدید در مکّهٔ معظّمه زندگانی خود را گذرانیده و از عراق و خراسان به هند آمده و با دربارِ جهانگیر منسلک بوده و در مدح وی قصایدی سروده است. او در آغاز این کتاب می‌نویسد:

"حمدی که قلم تصاویر مبدعان سرا پردهٔ غیبی به چهرهٔ مخدّرات مشکلات حقایق آن نپرداخته... و درود نامحدود بر روح مطهّر... و بر آل و اصحاب او...

و بعد ثنائی که پرتو آثارش از هوا و آب سخن پروران جهان... بروجنات خوبان نمایان باشد، نثار بارگاه شهنشاهی که سواد مملکت هندوستان از لوامع خورشید عدالت و رافتش چون عرصهٔ بهشت برین لایح... خلاصهٔ نبیرهٔ خاقان اعظم چنگیز خان... وگوهر شبچراغ دودمان صاحبقران اکبر تیمور خان... جهانگیر بادشاه...

هوای آستان بوسی مهر دماغ چاکر سلیم و بندهٔ قدیم علوی لامخی (؟) که... مدّت مدید در مکّهٔ معظّمه... اشتغال داشت، متکوّن بود... کواکب طالع سعدن نمون شد. از جانب عراق و خراسان روی به سدّهٔ عرش اشتباه آورد و به وسایل دست آویز شرح بر ابیات مشکلهٔ دیوان «خاقانی» نوشته با قصایدی که در مدح شاهنشاه... انشا نموده... به حضور آورد...

---

۱ نسخه‌های خطّی این شرح در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۳۸، ۵۱، ۶۰، ایشیاتیک سوسائتی کلکته، شماره ۶۰-۴۵۹ و کتابخانه‌های دیگر نگهدار می‌شوند.

۲ نسخهٔ خطّی شماره RVII-41

۳ ممکن است لاهجی باشد.

مخفی نماند که اشکال کلام اکثر در اختلافات علما فرق از مسایل است، چنانکه در بیت سر قصیدهٔ دیوان «خاقانی»:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

... والله اعلم بالصّواب.»

اکنون بعضی از عبارات گوناگون شرح نامبرده در زیر داده می‌شود، تا وسعت نظر و سبک نویسندگی شارح واضح گردد:

در حریم کعبهٔ جانْ محرمان الیاس‌وار علم خضر و چشمهٔ ماهیّ بریان دیده‌اند

... و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر را خوانند بمناسبت لفظ کعبه تواند بود و منع نیست.»

تاجدارش رفته و دندانهای قصر شاه بر سر دندانهای تاج گریان دیده‌اند

«و در بعضی نسخه‌ها به جای گریان خندان نوشته‌اند و این بطریق حسرت و افسوس تواند و دو قافیه شایگانست.

رانده ز آنجا تا بخاک حلّه و آب فرات موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند

«بعضی گویند از موقف شمس کوفه مراد است.»

بارداری چون فلک خوش رو مه و خور در شکم

وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده‌اند

«و ماه و خورشید و مشرق از الفاظ متناسب‌اند.»

قاع صحصف دیده و صف صف سپهداران حاج

کوس را از زیر دستان زیر و دستان دیده‌اند

«صحصف و صفصف و زیر دستان و زیر دستان الفاظ متجانس‌اند.»

ز آب شور نقره و ریگ عسیله زاعتقاد

سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده‌اند

"نقره و نفره تجنیس‌اند و عید و عسیله صفت اشتقاق و کان و شان ترجیع است و تجنیس مطرف نیز گویند."

از نشاط کعبه در شیر ز قوم احرامیان شیرهٔ پستان قرین شیر پستان دیده‌اند

"شیره و شیر پستان الفاظ متجانس‌اند."

از دانشش همزه مسمار و الف داری شده

بر چنین داری ز عصمت کاف‌ها خوان آمده

"بدانکه این ادعائی است... این قصیده را با کورة الاشجار و مذکورة الاسفار گویند."

صبح از حمایل فلک آمیخت خنجرش ...

"فلک را سه دور است، حمایلی و رجوی و دولابی و این‌جا از حمایل فلک دور حمایلی مراد است."

اینک عروس روز پس حجله معتکف گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش

"عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ متناسب‌اند."

چون زال بستهٔ قفس نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم

"در این بیت بلفظ استعاره کرده، کنایت از منوچهر است که خاقان را محبوس کرده بود."[1]

زانوکنم رصدگه و در بیع خان جان صد کاروان درد معین درآورم

"رصدگه و بیع جان و کاروان درد همه الفاظ متناسب‌اند."[2]

بخت ملاّح کشتی طرب است بخت فلاّح کشتهٔ بطر است

"کشتی و کشته استعارهٔ تجلّی است و تجنیس مطرف و طرب و بطر مقلوب بعض است."[3]

قحط وفاست در بنه آخرالزّمان

---

۱ ص ۵۳ ۲ همان. ۳ ص ۵۷.

"پردهٔ عزلت و سپید مهره وحدت و سیاه خانهٔ وحشت و پای جان استعاره تخیّلی است."[1]

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل
عودی خاک از نبات گشت مهلهل شیاب

"کحلی چرخ و عودی خاک اضافهٔ بیانیه است."[2]

ما بتو آورده‌ایم درد سر از چه بهار　　　درد سر روزگار برد ببوی گلاب

"و بدانکه در این بیت خواجه «نظامی» نیز گفته است، بیت:

باغ ارچه زبلبلان بآبست　　　انجیر نوالهٔ غرابست

بیت

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ　　　نماندی یک انجیر بر شاخ باغ"[3]

*

شرب عزلت ساختی از سر ببر آب هوس　　　باغ وحدت یافتی ازین بکن بیخ هوا

*

با قطار خوک در بیت المقدّس پا منه　　　با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا

"بیت دوّم نظیر بیت اوّل است. و دوّم بیت موقوف بر دو قصّه است. شرب عزلت و آب هوس و باغ و بیخ هوا، همه استعاره‌اند."

بنام قیصران سازم تصانیف　　　به از ارتنگ چین و تنگلوشا

"تنگلوشا نام علمخانه و میان است که درو نقوش و تصاویر عجیبه و غریبه است. و بعضی گویند تنگ نام کتابیست و لوشا مصنّف کتابست. امّا قول اوّل واضح است."[4]

پارسا را چه لذّت از عشرت　　　خنفسا را چه نسبت از «عطّار»

---

۱ ص ۵۸.　۲ ص ۶۵.　۳ ص ۶۷.　۴ ص ۷۸.

"چنانکه خواجه ظهیر «فاریابی» گوید، بیت:

نفیر کوس تو بد خواه ملک را بسماع   چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام"[1]

جذر اصم هشت خلد سخت بود جذر هشت

تیغ تو و هشت خلد هندو و جذر اصم

"بعضی هندوان که در حساب کامل‌اند، بمشقت بسیار جذر اصم بتقریب بیرون می‌آرند، نه از روی تحقیق. و اهل اسلام درو مشغول نمی‌شوند، چنانکه شیخ «نظامی» گنجوی گوید، بیت:

با لغاتی که بلغهٔ کارند   سر به جذر اصم نمی‌آرند"[2]

*

کند زاهرمن دود رنگ خاکستر   چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

"شیخ «نظامی» در صفت زن جادو که در آتش خانه خود را به شکل اژدها ساخته بود، گوید:

که هشت اژدهائی در آتش کده"[3]

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمهٔ سحرآفرین شکّر ز آوا ریخته

"در حسن طاق یعنی نیکوئی در بی‌مثل... و در نسخه به جای حسن و طاق تحت طاق کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است."[4]

بر رقعهٔ نظم دری قائم منم در شاعری   با من بقایم عنصری نرد مجارا ریخته

"وگوید بازی قایم است... در اصطلاح این لفظ به محل عجز و گریز استعمال کنند، چنانکه خواجه «نظامی» گوید:

چو شاهنشه زبازی‌های ایّام   بقایم ریخت با شمشیر بهرام[5]

*

---

۱ ص ۸۱.   ۲ ص ۲۹۶   ۳ ص ۱۱۵.   ۴ ص ۱۲۷.

۵ ص ۲۹.

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده‌اند ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

"در این باب حکیم «انوری» نیز گفته است، بیت:

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست

... چنانکه حکیم «انوری» نیز فرموده است، قطعه:

یکی و پنج و سی و زیست نیمی وگر قدرت بود فرسنگکی چند

چو زین بگذشت ما و مطرب و می گناه از بنده و عفو از خداوند

و چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافت سی پنج کعبتین که در معنی اوّل بود، ساقط می‌شود. و غالب ظن آنست که قصد بر معنی سابق است، زیراکه «خاقانی» در پس این بیت چند بیت از جهت هضماً للنفس هم درکم ظی خود گفته است."[1]

شعلهٔ برق و روز تو عزّتش از مبارکی قلهٔ برف و صبحدم شیبش از معطّری

"چنانکه جایی دیگر «خاقانی» فرموده است:

نیارد جز درخت هند کافور نیارد جز درخت مصر روغن"[2]

*

چند نشانهٔ غرض بودن و بی‌نشان شدن جوهر نور نیستی سایهٔ نور جوهری

"لفظ نیستی استفهامیه است و این استفهام به معنی تقریر است و جوهر و عرض و نور و سایه الفاظ متناسب و متلازم‌اند."[3]

مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی طالع تو رسد چرا چو سرطان تو مدبری

"چنانکه جای دیگر گفته است. و این به سبیل تعجّب است، بیت:

ز چرخ اقبال بی‌ادبار خواهی او ندارد هم که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش"[4]

168

*

برده برمح ماروش نیروی گاو آسمان چون تف گرز گاوسر شوکت مار حمیری

---

۱ ص ۱۳۵. ۲ ص ۱۳۶. ۳ ص ۱۳۷. ۴ ص ۱۳۸.

"این قصّه در شاهنامه مشهور است."[۱]

رمح تو راس هژده گز برجم و آفتاب طاس　　از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

"در بعضی نسخه به جای راس، راست مسطور است و آن به معنی درست، امّا قول اوّل صحیح است، بدان دلالت که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب و متلازم‌اند."[۲]

گر بر شعری یمن یمن مثال تو رسد　　نسخ شود سهیل وار از نکند مسخری

"چنانکه بزرگی راست، بیت:

هر شب نگرم سوی یمن تا تو بر آئی　　زیرا که سیل و سهیل از یمن آید."[۳]

*

چون جم از اهرمن نگین بازستانی از غزان　　تاج سر ملک نهی خاتم دست سنجری

"قصّهٔ گم شدن و باز یافتن انگشتری مملکت سلیمان مشهور است، بدان سبب در این محل مسطور نگشت."[۴]

باد صبا بر آب گر نقش قد افلح آورد　　تا تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری

"چنانکه شیخ «نظامی» گوید، بیت:

بهشتی شده پیش پیراهنش

... فلاح و قد افلح و مفلحان صنعت اشتقاق است."

بودی بروز عید نفس‌های روزه‌دار　　مشکین کبوتری ز ملک نامه آورش

"در بعضی نسخه به جای ملک فلک مسطور است."[۵]

بل هندوست برهمن آتش گرفته سر　　چون آب عید نامهٔ زردشتی از برش

"زرتشت... ساحر بود و زند و اوستا دو کتاب در علم آتش پرستی تصنیف کرده بود و می‌گفت که از آسمان فرود آمده است و دعوی پیغمبری کرده بود... قصّهٔ او در شاهنامه مشرح است."

---

۱ ص ۱۳۹.　۲ ص ۱۴۰.　۳ ص ۱۴۱.　۴ ص ۱۴۲.
۵ ص ۱۴۷؛ نسخهٔ عبدالرسولی: فلک.

تارک ذالحمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت

"ذوالحمار نام مردی است که او را امیرالمؤمنین... در جنگ بکشت، چنانکه حکیم «انوری» گوید:

تاجی که زانعام او فرستند کی گوهر شاهوار باشد

"در بعضی نسخه به جای حاء مهمله خاء معجمه است. ذوالحمار و خمار...

شارح در آخر می‌نویسد:

"الحمدلله که زورق اندیشهٔ دانش از این دریای خطیر به ساحل مراد رسید. چون کنایه منظرهٔ این عروس حجله علیا... مشرف به‌القاب همایون پادشاه... جهانگیر آمد، خاتمهٔ وی قصیده‌ایست مبتنی بر تعریف این محبوبه... مشتمل بر مدح پادشاه... و مختم به تاریخی که در مصرع آخر مقطع این قصیده انشا شده به تحریر قلم... انجام یابد."[۱] و در خاتمه کاتب می‌گوید:

"تمّت الکتاب... سنه هزار و شصت و هشت هجری."[۲]

مؤلّف ریاض الشعرا دربارهٔ یکی از شارحین ابیات خاقانی می‌نویسد: "عبدالوهاب، تخلّص وی «عنایتی» و از سادات معموری اصفهان است. بسیار فهیم و قابل و کاردان بوده، در علم سیاق و حساب کمال استحضار داشته، اشعار خاقانی را شرح‌کرده است."[۳]

❀❀❀

۱ ص ۲۰۲. ۲ همان.
۳ واله داغستانی، ریاض الشّعرا، ص ۵۱۰، نسخهٔ خطّی موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، شمارهٔ ۵۲.۳۷.

﴿ دوغزل ﴾

پرفسور محمّد صدّیق «اشرف»
استاد بازنشستهٔ دانشگاه پتنا، پتنا

(۱)

"صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را" نماند صبر و قرار و سکون دلِ ما را
فروفتاد تجلّی که در دلم می‌زد نظر چگونه بدوزم جمال زیبا را
صبا بگو که تنم زار و سخت بیجانست نشان نماند ز بی‌طاقتی سر و پا را
بیا بیا که ببینم جمال نکهت گل هزار گونه منوّر کنم تمنّا را
ز التفات نگه کن که من شدم محزون چگونه جلوه‌نمایم ز لفظ معنا را
ز چشم تو بشوم من نهال تازه‌رسی ز جنب و جوش کنم راست این قد تا را
تو آمدی بشبی، چلچراغ روشن گشت غم فراق کنون تیره کرد همه جا را

ز جزء جزء تنم چون برفت جان «اشرف»
رسان پیام دلِ من تو آن مسیحا را

★★★

(۲)

﴿ برگی از خزان ﴾

گر که باشم همچو دریا، می‌نمایم شبنمی

گر نباشد نزد من نی مشفقی نی همدمی

در رفاقت زندگی شاداب چون سبزه‌نمود

وقت آن آمدکه خواهد جلوه‌ای از شبنمی

سخت خسته از جراحت‌های دوران می‌شدیم

کاش آید روزگاری خوش که دارد مرهمی

از نشاط زندگی برداشتم هر گام من

این چه افتادست، دنیا را نباشد خوش دمی

بزم روشن بود از آن روی زیبای نگار

این چه روز آمد کزین جا رفت لطف همدمی

تیرگی هرجا گرفت و یاد تو ماند به‌شمع

سوی ساحل می‌روم من گرچه دریا برهمی

جسم و جان باقیست امّا تاب هجران تو نیست

با چنین بیچارگی زنده چو باشد آدمی

مرحبا ای مرز بوم و مرحبا ای خوب گنج

از هوایت یاد یار مهربان آید همی

★★★

نسخه‌ای خطّی که درست شناخته نشد

دکتر عبدالرّب «عرفان»
مؤسّسهٔ فنون و جامعه شناسی وسنت راو نائیک، ناگپور

در بخش ششم فهرست نسخ خطّی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد اثری به نام «گلدسته»، به شمارهٔ ۲۳۱۰، به عبارت زیر معرّفی شده است:

"A selection of verses of Indian poets compiled by an anonymous person, on 24 Dhiqa'dah, 1049/ 7 March, 1640, at Jahangirnagar, Bangala. The selections are preceded by a prose preface."[1]

این بیان حتماً مبتی بر اشتباه است. فهرست نگار کتابخانهٔ نامبرده در شناختن این نسخه موفق نشده است. اگر او مقدمه‌ای را که در بیان بالا اشاره به آن کرده است، با دقّت می‌خواند، دچار این اشتباه نمی‌گردید، زیرا مرتب «گلدسته» طی مقدمه دو بار اسم خود را برده و محتویات کتاب را بخود نسبت داده است. نخست، در آغاز مقدمه می‌نویسد:

"این بیگانگانِ آشنارو و خاموشان سخن‌گو، معنی سگالان فیض کوش (و) نوخطان حریر پوش فرزندان معنوی بندهٔ «منیر»اند."[2]

همچنین در پایان مقدمه به سال و مقام تألیف این اثر خود را اشاره کرده می‌گوید:

"این منشور معانی که نسبت زادهای طبع منست، زادهم الله ابدا، بیست و چهارم ذی‌قعده هزار و چهل و نه هجری در جهانگیرنگر بنگاله نگارش یافت."[3]

---

۱ فهرست مشروح نسخ خطّی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، جلد ششم، ص ۶۱.

۲ «گلدسته»، نسخهٔ خطّی همان کتابخانه، برگ ۱ ب.

۳ همان، برگ ۲ ب.

بعد از این اظهارات جای هیچ احتمال نیست که «گلدسته» مشتمل بر اشعار برگزیدهٔ سخن سرایان هند نیست و شخصی که آن را گرد آورده ناشناخته نمی‌باشد، بلکه «گلدسته» انتخاب اشعار تنها شاعری به نام «منیر» است و خود «منیر» آن را گرد آورده است. سال و جایگاه گرد آوری «گلدسته» که در مقدمه کتاب ثبت گردیده است و بعضی از عنوان‌های شعر که در کتاب مشاهده می‌شود و یکی از آنها «در طلب شمشیر از سیف خان نوشت» می‌باشد، نشان می‌دهد که این «منیر» همان سخن‌سرای خوش فکر و سر شناس عهد شاه‌جهان پادشاه است که نامش ابوالبرکات و زادگاهش بلدهٔ لاهور است و به قول سراج‌الدّین علی خان آرزو:

"شاعر خیلی زبردست و صاحب تلاش و پخته‌گوی است... (و) مثل اوی به فن شعر بعد فیضی به هندوستان بهم نرسیده."[۱]

در اوایل حال «منیر» به میرزا صفی معروف به سیف خان ملقّب بود. میرزا صفی در عهدِ حکومت شاه‌جهان پادشاه نخست استانداری اله‌آباد را به عهده داشت[۲] و چندی پس از آن به استانداری اکبرآباد (آگره) گماشته شد.[۳] وی چون با خان نامبرده ارتباط خاصی برقرار کرده بود، در غایت آسودگی و خوشحالی بسر می‌برد. در اواسط ماه رمضان ۱۰۴۸ هـ (اواسط ماه ژانویه ۱۶۳۹ م) شاه‌زاده محمّد شجاع پسر دوّم شاه‌جهان پادشاه به استانداری بنگاله منصوب گردید. چون شاه‌زاده در آن آوان همراه پادشاه مصمم به تسخیر قلعهٔ قندهار بود، فرمانی به نام سیف خان از پایگاه دولت صدور یافت تا او از اکبرآباد به جهانگیرنگر که شهر مرکزی استان بنگاله بود، بشتابد و به سمت نیابت شاه‌زاده به کارهای اداری آن‌جا بپردازد.[۴] به احتمال قوی در آن سفر «منیر» در رکاب

---

۱ مجمع النفایس، به تصحیح و ترتیب دکتر عابد رضا بیدار، چاپ کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، ص ۷۶.

۲ همان، نیز سرو آزاد، میر غلام علی آزاد بلگرامی، ص ۶۰.

۳ شاه‌جهان‌نامه، عنایت خان، ترجمهٔ انگلیسی از پرفسور دبلیو. ای. بیگلی و دکتر ضیاءالدّین دیسائی، آکسفورد، ۱۹۹۰ م، ص ۲۵۳ (متن فارسی شاه‌جهان‌نامه از عنایت خان آشنا تاکنون به چاپ نرسیده است، مدیر).

۴ همان، ص ۲۵۳.

سیف‌خان به جهانگیرنگر وارد گردید و طبق نوشتهٔ خود طی اقامت در آن ناحیه به ترتیب و نگارش «گلدسته» پرداخت و روز بیست و چهارم ماه ذیقعده در سال ۱۰۴۹هـ (۷مارس ۱۶۴۰م) آن را به پایان رسانید.

«منیر» در مورد علّت انتخاب اشعار خود در مقدمه چنین شرح می‌دهد:

"این بیگانگان آشنارو و خاموشان سخن‌گو، معنی سگالان فیض کوش (و) نوخطان حریر پوش فرزندان معنوی بندهٔ «منیر»اند. عمری در گوشهٔ خاطر بسر برده و روزگار در خلوت گذرانیده بعضی به پای مردی طبع برباد پای نفس سوار شده خود را به جولانگاه زبان رسانیده‌اند و از آن‌جا به خلوت‌کدهٔ گوش که نهان‌خانهٔ هوش است، شتافته‌اند و برخی به دستگیری دست بر شبدیز قلم برآمده در میدان کاغذ جولانگری کرده‌اند و از آن‌جا به منظر چشم که نظرگاه بینش است، خرامیده‌اند. اکنون از من که تربیت فرمای ایشانم، دستوری سفر بخواهند و از زبان بی‌زبانی می‌گویند که چون ایزد پاک ما را زندگانی جاوید بخشیده و حیات ابدی کرامت فرموده آن به که قدر این سعادت بدانیم و فرصت را غنیمت شماریم و از هند دوات به ایران بیاض رویم و در خطط اوراق و قصبات اقلام سیرکنیم، سواد اقالیم را سراسر کوشیده گرد چار رکن عالم را برآییم و نامه‌بردار شهرت گردیم."[۱]

چنانکه از این عبارت پر واضح است، «منیر» به شهرت و مقبولیّتی که او را در دیار هند دست داده بود، قناعت نکرده و می‌خواست مجموعه‌ای از اشعار برگزیدهٔ خود را ترتیب داده «گرد چار رکن عالم» به ویژه در اطراف و اکناف ایران زمین به پراکنده سازد تا «فرزان معنوی» او نیز در مناطق هم شیوع پیداکرده مورد تحسین و ستایش سخن سنجان و علاقه‌مندان به شعر فارسی قرارگیرند و برای صاحب خویش هم شهرت شایانی به دست آرند. «منیر»، چنانکه از بیانش مستنبط می‌شود، با استعداد هنری فوق العاده‌ای

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۱ب و ۲الف.

در سرودن شعر داشته است. چنانچه در طی مقدمه نسبت به هنرمندی خویش در فن شعر به قرار زیر اشاره می‌کند:

«بر نسب شناسان معنی پوشیده مباد که این نجابت گزینان اگرچه به‌اعتبار نسبت پدر هندی نژاداند امّا به‌اعتبار نسبت معنی که نسب حقیقی آنست، ایشان را فارسی توان خواند. هر چند در نظرها سبک‌اند امّا در حقیقت وزنی دارند، و اگرچه پریشان روزگاراند، بر خود تقطیعی قرار داده‌اند. چون در سواد هند این بی‌زبان را کس بخود نمی‌خواند و جوهر این پاک گوهران را کسی نمی‌شناسد، ناچار دل بر غربت نهاده‌اند.»[1]

«گلدسته» به‌اثبات می‌رساند که «منیره شاعری خوش فکر و با هنر بوده، وی در هر صنف سخن طبع را آزموده و آثار پُرارزش در نظم و نثر به یادگار گذاشته است. در منشآت خود کل تعداد اشعار خویش را بالغ بر «صد هزار بیت بلند بنیاد» نوشته است،[2] ولی در زمانی که به‌ترتیب و تنظیم «گلدسته» پرداخته بود، طبق نوشتهٔ خود او مجموع اشعارش در حدود پنجاه هزار بیت بود.[3] پس می‌توان گفت که در مدّت پنج سال آخر عمر خود یعنی میان سال‌های ترتیب «گلدسته» ۱۰۴۹هـ/۱۶۴۰م و درگذشت وی (۱۰۵۴هـ/۱۶۴۴م) پنجاه هزار بیت دیگر سروده است.

نسخهٔ خطّی «گلدسته» که اینجا موردِ بررسی قرار می‌گیرد، دارای سی و دو برگ ۱۹/۲×۱۴/۲ سانتی‌متر است و هر صفحه یازده سطر دارد و بر کاغذ اروپایی به‌خط نستعلیق معمولی نگارش یافته است. باوجودی که این نسخهٔ خطّی آب دیده و صحافی هم نگردیده است، وضعیت آن بد نیست. ترقیمه ندارد و بنابر این زمان استنساخ آن معلوم نیست. فهرست نگار موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ آن را مربوط به‌اواخر سدهٔ سیزدهم هجری قیاس کرده است.[4]

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۲ الف و ۲ ب.

۲ سرو آزاد، ص ۶۰.

۳ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۲ الف.

۴ فهرست مشروح نسخ خطّی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، جلد ششم، ص ۶۱.

مقدمه با این رباعی آغاز می‌شود:

این منتخب از بهر دل معنی یاب گردید رقم پذیر بر وجه صواب
چون دست بدست می‌برندش احباب از اهل سخن یافته «گلدسته» خطاب[1]

منتخبات تحت سرنامه «قصایده با این بیت شروع می‌شود:

هر که باشد کج زبانش پایهٔ او کمتر است
شانه چون دارد زبان راست، جایش[2] بر سر است[3]

و بدین بیت به پایان می‌رسد:

بود هر چند معنی راگشادی نمی ارزد سخن آخر ببادی[4]

«گلدسته» اثری بس کوچک و مشتمل بر تقریباً ششصد بیت است. اشعار به لحاظ نوع شعری ترتیب یافته‌اند. بخش نخست شامل منتخبات از قصاید است که عدّه‌ای از آنها متضمن ستایش سیف خان است. یکی از آنها شامل بیتی است که نام سرپرست او را به رمز و کنایه این طور بیان می‌کند:

خدایگانا! جوهر بخویش می‌بالد ز فیض نسبت همنامی تو با شمشیر[5]

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۱ ب.

۲ نگارندهٔ فهرست «شروح نسخ خطّی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ» در قرأت این واژه اشتباه‌کرده «جاش» نوشته است.

۳ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۳ الف.

۴ همان، برگ ۳۲(؟).

۵ همان، برگ ۵ الف مصرع اوّل این شعر ظاهراً ساقط الوزن به نظر می‌رسد امّا حتماً در وزن و بحر است. تغییر خفیفی در وزن اثر کاربرد زحافی است که از آغاز شعر فارسی تا امروز رایج و جایز قرار داده‌اند. رکن دوّم مصرع در این بحر معمولاً مخبون (فعلاتن) می‌باشد امّا گاه‌گاهی آن را به رکن مشعث (مفعولن) تغییر می‌دهند. این مصرع در بحر مجتث مخبون مشعث محذوف مسکن است و ارکانش به قرار زیر:

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن
خدایگانا جوهر به خویش می‌بالد

بحر این قصیده خیلی سخت و دشوار است امّا «منیره» در ساختن «بیت‌های بلند بنیاده» در آن موفق شده و داد کمال هنرنمایی و استادی داده است. چند بیت از این قصیده را ملاحظه کنید:

کشد چو غمزهٔ آن ترک بی‌وفا شمشیر — بزیر پوست شود آب از حیا شمشیر
چرا بخون ننشینم که از جفای فلک — مراست چون دم شمشیر در قفا شمشیر
بنای عمر شهیدان عشق بی‌خلل‌ست — بلی بآب رساندست این بنا شمشیر
اگر هلاک دلم نیست مطلب تو، چراست — کرشمه برق (و) نگه آتش و ادا شمشیر
چنانکه موج گشاید گره زکار حباب — شود زکار حسودش گره گشا شمشیر
نه قطره قطرهٔ خونست گردآلود(ه) — که سبحه ساخته از خاک کربلا شمشیر
بدستیاری آن سبحه بهر کشتن خصم — دعای سیفی سرکرده در وغا شمشیر
خدایگانا! جوهر بخویش می‌بالد — زفیض نسبت همنامی تو با شمشیر
عجب نباشد اگر ز آب (لعل) گیرد رنگ — بخون خصم تو گردد چو آشنا شمشیر
بدور عدل تو خواهد که تن بخواب دهد — باین امید زمخمل کند قبا شمشیر
زبس بدور تو از امن فتنه در خوابست — گرفته رنگ چو مژگان سرمه سا شمشیر
شده حسود تو از دور چرخ سرگردان — ازان بسان فسانش بود غذا شمشیر
بدور عدل تو آید بعرصهٔ خون‌ریز — گرفته مشت زر از بهر خون‌بها شمشیر
دم از طمع نزند هر که جوهری دارد — بآب خویش کند دایم آشنا شمشیر[1]

در بخش قصاید با اشعاری برمی‌خوریم که بیانگر احساسات وابسته به محرومی از پذیرایی جنس هنر اوست. چند مرتبه اظهار داشته است که سخنان دلپذیرش حسب دلخواه او مورد توجّه سخن سنجان و علاقه‌مندان به شعر فارسی در این کشور قرار

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۵ الف و ۵ ب.

نگرفت. این وضعیت تأسف‌آور را چنانکه از اشعار زیر به‌وضوح مشاهده می‌شود، به علّت هندی نژاد بودن خود می‌دانست:

سفینهٔ سخن من ندیده باد مراد   زبحر نظم ازان رو دلم شده ناشاد
بمانده پای بگل خامه در دم تحریر   زبس بشعر تر من نشسته گرد کساد...
باین سبب که نه ایرانیم نه تورانی   مرا زمانهٔ دون هیچ ساز و برگ نداد
تمام جوهرم امّا چو هندیم، نبود   جز آب خشک مرا آبخورد چون فولاد[1]

در قصیدهٔ دیگر حاسد سرپرست خویش را هدف سهام طنز خود قرار داده شعر «هموار» و مبرّا از عیب خود را می‌ستاید:

بر سواد سخن من چو گشایند نظر   موی از نکتهٔ باریک بچشم اعداست
بر کف دست کسی موی ندیده هرگز   شعر هموار مرا عیب نمایان زکجاست[2]

چون تقدیر از هنرش چندانکه چشم داشت، نکردند، از جا دررفته به‌لهجهٔ خیلی تلخ و تند گفت:

هنر آبی ندارد اندرین عهد   ترا گفتم مران کشتی درین شط
بعالم هیچ عیبی جز هنر نیست   شکست کار یاقوتست از خط[3]

«انتخاب مقطعات» جالب توجّه است. وی مقطعات متعددی با مطالب و مضامین مختلف و دارای گوناگونی‌های مضامین در «گلدسته» گنجانیده شده است. در این بخش، با ستایش سرپرستان شاعر و نکوهش مردمان خسیس طبع که سنّت شاعران صله جو است، به هجو مردمان عادی و فاقد اهمیّتی مانند جولاهه و خوشنویس و بازرگان و غیر آن هم برمی‌خوریم. در بعضی از مقطعات تقاضای صله هم کرده است. اشعار زیر را در طلب شمشیر از سیف خان ساخته است:

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۵ الف و ۵ ب.

۲ همان، برگ ۸ ب.   ۳ همان، برگ ۱۴ الف.

ای سکندر رتبه‌ای کز روی خدمت روزگار
می‌کند آیینه بر فتح ترا روشنگری
دوش دزد آهنین دل کرد جا در خانه‌ام
برد شمشیر مرا در یکدم از بی‌جوهری
زر بمشتم نیست تا شمشیر را آرم بدست
لاجرم افتاده‌ام در کوفت‌ها از بی‌زری
لطف فرما و ببخش از لطف شمشیری بمن
کاب سر بالا نیارد کرد نزدش از تری[1]

در قطعه‌ای دیگر عینک می‌خواهد:

ای نیک منظری که بهر لحظه می‌کنند — مردم غبار راه تو در دیده سرمه‌وار
هر کو نظر ز جود تو یابد بگرد خویش — از سیم همچو شیشه عینک کند حصار
عینک صفت هر آنکه دوروبی کند ز تو — نور نظر نگیرد در دیده‌اش قرار
شد مدّتی که از اثر چشم زخم دهر — بگرفته چشم من چو دل دشمنت غبار
گویند چشم خویش به عینک دچارکن — چون افتدم بحلقهٔ اهل‌نظر گذار

٭

اکنون مرا ز مردمیت چشم عینک است — چشم امید من شده زین آرزو چهار
از لطف عینکم ده و بینائیم ببخش — وانگاه منّتی بسر و چشم من گذار[2]

طبع «منیر» به هزل و هجا متمایل، و «گلدسته» شامل مهاجات متعددیست ولی اکثر از آنها بحدّی رکیک و مستهجن‌اند که زبان قلم از نقل آنها شرم دارد. نمونه‌هایی را که از رکاکت و ابتذال بر کنار است و آنها بسیار جالب یافتیم، به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

---

۱ «گلدسته»، برگ ۱۱ الف. ۲ همان، برگ ۱۱ ب.

امساک و بخل یکی از جالب‌ترین موضوعات هجو به شمار می‌رود و شعرای هر دوره مردمان خسیس را هدف ملامت خود قرار داده‌اند. «منیر» در قطعهٔ زیر ثروتمندی را بنا بر شیوه زرپرستی او مورد هجو قرار داده می‌گوید:

خواجه را دایم بود سودای زر ‌ ‌ ‌ ‌ زان دماغش جمله مختل می‌شود

تا زر خود را دو چندان بنگرد ‌ ‌ ‌ ‌ دیده و دانسته احول می‌شود[1]

در هجو امیری که مسؤولیّت دیوانی به عهده داشت، می‌گوید:

سروکارم بدیوانی فتادست ‌ ‌ ‌ ‌ کشیدم آنچه از دستش کشیدم

جهانی دیدم امّا هیچ جایی ‌ ‌ ‌ ‌ چنین دیوان بی‌معنی ندیدم[2]

از مثال‌هایی که طی بررسی محتویّات «گلدسته» در بالا نقل گردید، کمال هنر نمایی «منیر» در ساختن شعر فارسی روشن است امّا در ادعای او که «شعر هموار مرا عیب نمایان زکجاست» جای تاملست. شکّی نیست که «منیر» از هنر شعر گفتن بهرهٔ وافر داشت ولی گاه‌گاهی هنر خود را به ساختن هزل و هجای شرم‌آور به‌کار آورده که از قدر و ارزش هنرش کاسته است.

★★★

۱ «گلدسته»، برگ ۱۳ الف.

۲ همان، برگ ۱۴ الف.

﴿ غزل ﴾

پرفسور سیّد طلحه رضوی «برق»
دانشکده اچ.دی. جین، آرا (بهار)

شب زنده‌دار صاحبِ عرفانِ ذات نیست
در سینه گر دل آئینه شش جهات نیست

معدوم گشت قطرۀ شبنم باین ندا
غافل مشو که خندۀ گل را ثبات نیست

آنکس که بندگی را نداند بنای خلق
رمز آشنای سورۀ والذّاریٰت نیست

آن دستۀ طلای جبینان و سیم تن
آیا هنوز مورد فرض زکات نیست

گفتم که نبود و نیست بجز لفظ مشترک
ما را حیات نیست خدارا ممات نیست

شکر شکن به پیروی طرز «حافظ» است
طوطی هند بلبل شاخ نبات نیست

باشد کلید، سعی عمل، قفل عیش را
با سعی فکر «برق» یکی مشکلات نیست

★★★

غالب شناسی در ایران

دکتر سیّد حسن عبّاس
رادیو ایران، تهران

«غالب» از هندوستان بگریز فرصت مفت تست
در نجف مُردن خوش است و در صفاهان زیستن

ما همه می‌دانیم که میرزا اسدالله خان «غالب» دهلوی (متوفی: ۱۸۶۹م) نه فقط به زبان اردو بلکه به زبان فارسی نیز شاعر چیره دست و نویسندهٔ ماهری بوده و خود نیز به این حقیقت پی برده و بر فارسی‌دانی خود افتخار نموده است:

فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ
بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ من است

با وجودی که «غالب» آثاری گران‌بها به زبان فارسی به یادگار گذاشته است ولی متأسفانه در مهد زبان فارسی یعنی در ایران، شهرت و مقبولیّتی شایسته و در حضور نصیب وی نگشت. مقالاتی که دربارهٔ وی در ایران نوشته شده، بسیار اندک و در حدّ معرّفی ساده می‌باشد. این هم واقعیّت است که شعرای پارسی گوی شبه قاره آن چنانکه مستحق بودند، در ایران شناخته نشده‌اند و «غالب» یکی از آنان می‌باشد. البتّه دواوین بعضی شعرا منجمله «امیر خسرو دهلوی»، «بیدل»، «فیضی»، «داراشکوه»، «غنی کشمیری»، «زیب النساء مخفی» و «علامّه اقبال» چاپ شده است.

«غالب» در نامه‌ها و اشعار خود آرزوی ایران کرده و برای خود مملکت ایران را جایگاه اصلی دانسته است. امّا افسوس که تا به حال این آرزوی «غالب» بر جای خود مانده و جامهٔ عمل نپوشیده است. دراین مقال قصد داریم که کارهایی که راجع

به «غالب دهلوی» در ایران انجام شده است، اشاره‌ای بکنیم. محتوای این مقاله بر سه محور استوار است:

۱- تحقیقات و پژوهش‌هایی که در دانشگاه‌های ایران دربارهٔ «غالب» صورت گرفته است.

۲- ذکر «غالب» در تذکره‌ها و فرهنگ‌ها.

۳- مقالات متفرّقه.

۱ - در مورد دانشگاه‌های دیگر ایران اطلاعات ما محدود است امّا در دانشگاه تهران در ۱۳۴۰ش/۱۹۶۱م آقای سیّد غلام اکبر نقوی با راهنمائی استاد حسین خطیبی پایان‌نامهٔ دکتری ادبیات فارسی را به عنوان «کلیات نظم فارسی اسدالله خان غالب دهلوی» به رشتهٔ تحریر درآورد. این رساله که در ۱۴۸ صفحهٔ ماشین شده می‌باشد، اوّلین تحقیق دربارهٔ «غالب دهلوی» در کشور ایران محسوب می‌شود. ولی جای بسیار تأسف است که لااقل در ایران این پایان‌نامه با وجودی که شایستگی چاپ را داشته تا به حال همچنان در قفسه‌های رساله‌های تحصیلی دانشگاه تهران مانده است.

آقای غلام اکبر نقوی این رساله را در چهار فصل مستقل تألیف نموده است بدینقرار:

فصل اوّل: عصر «غالب»

در زیر این عنوان مباحث دیگری بدین‌گونه مطرح نموده شده است:

الف: مختصری در تاریخ زبان فارسی تا عهد پادشاهان مغول.

ب: نثر فارسی در هند.

ج: اوضاع سیاسی، نفوذ انگلیس‌ها و تحوّل در وضع فرهنگ در هند.

فصل دوّم: شرح احوال و زندگانی «غالب»

۱- ولادت و خاندان.

۲- تحصیلات مقدماتی.

۳- شباب.

۴- کلام اوّلیه.

۵- ازدواج.

۶- در دهلی.

۷- اوضاع نامساعد. ۸- مسافرت به لکهنو و کلکته.

۹- مراجعت به دهلی. ۱۰- حبس.

۱۱- در دربارِ بهادر شاه. ۱۲- مرگ عارف.

۱۳- شورش سپاهیان هند. ۱۴- فوت میرزا یوسف خان.

۱۵- در دربار والیان رام‌پور. ۱۶- قاطع برهان.

۱۷- نوابِ کلبِ علی خان و «غالب». ۱۸- وفات «غالب».

۱۹- سیرت و اخلاق «غالب». ۲۰- زندگی خانوادگی.

۲۱- مزاج و بذله سنجی. ۲۲- شراب خواری.

۲۳- مذهب «غالب». ۲۴- بدبینی و خوش بینی «غالب».

۲۵- علاقه «غالب» به ایران. ۲۶- مربیان و ممدوحین و شعرای.

۲۷- هم‌عصر و شاگردان «غالب»: بهادر شاه ظفر، نصیرالدّین حیدر، واجد علی شاه اختر، نوابِ کلبِ علی خان. تعداد شاگردانِ «غالب» ۸۳ می‌باشد.

۲۸- امرا، حکما و علما مربوط به «غالب»: نواب مصطفی خان شیفته، مولانا مفتی صدرالدّین آزرده، شیخ نصیرالدّین، حکیم احسن‌الله خان احسن، نواب ضیاءالدّین احمد خان، مولوی فضل حق خیرآبادی.

۲۹- شعرای هم‌عصر: «ذوق»، امام بخش «ناسخ» و ۵۸ شاعر دیگر.

فصل سوّم: مختصری در آثار نظم و نثر اردو و فارسی «غالب».

فصل چهارم: بخش اوّل: بحث مفصّل در کلیات نظم فارسی «غالب» در زیر این عنوان دربارهٔ ترجیع بند، ترکیب بند، مخمس، مثنوی، ساقی‌نامه، مغنی‌نامه، غزلیات و رباعیات «غالب» بحث شده است.

بخش دوّم: سبک شعر «غالب» به عنوان زیر مورد بحث قرارگرفته است:

الف: ۱- مطالب و موضوعات. ۲- سبک شعر. ۳- شعر و شاعر.

۴- «غالب» و سبک هندی. ۵- ابتکار در تشبیهات.

۶- ابتکار در اجزای قصیده خاصه در موارد دعا.

۷- مختصات سبک شعر «غالب». ۸- ابتکار در مضامین.

۹- ترکیبات و اصطلاحات. ۱۰- اصطلاحات علمی.

۱۱- سلاست و روانی کلام. ۱۲- «غالب» و شعرای فارسی گوی هند: «ظهوری»، «عرفی»، «کلیم»، «نظیری»، «صائب»، «بیدل»، «حزین»، «شفائی».

۱۳- شعرای ایران و «غالب». ۱۴- تتبع از شعرای دیگر.

۱۵- معایب شعر «غالب».

ب: صنایع شعری، حسن تعلیل، سیاقة الاعداد، لفّ و نشر، جناس، تنسیق الصفات، ترصیع، تضاد، مراعات النظیر، تضمین، ارسال المثل، سوال و جواب

ج: مبالغه در کلام «غالب».

د: مطالب و موضوعات «غالب»: وصف الحال شاعر، شوخی و طنز، خودستائی و تفاخر، اصل و نسب، تفاخر به سخن (لفظ و معنی)، عشرت عید، آن رشحه، سپاسی، نسیمش و صباحش، چشم، خواب، رشک، تغافل.

ه: تأثیر آیات قران مجید در کلام «غالب».

و: کلام شعرای ایران و سخنان «غالب».

در تهیّه این پایان‌نامه نویسنده ۸۳ کتاب اردو و فارسی و ده کتاب انگلیسی را مآخذ خود قرارداده و از آن استفاده نموده است و برای آن کتاب نامه‌ای در آخر رسالهٔ خود اضافه نموده است.

۲- حدود بیست سال بعداز آن دکتر محمّد حسن حائری نیز در سال ۱۳۵۸ ش/۱۹۷۹م برای رسالهٔ فوق‌لیسانس در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران به راهنمائی دکتر اسماعیل حاکمی استاد دانشگاه تهران، «غالب دهلوی» را موضوع تحقیق خود قرار داد و به عنوان «نقد و بررسی غزلیات فارسی میرزا اسدالله خان غالب دهلوی» پایان‌نامهٔ خود را که مشتمل بر ۱۳۵ صفحه (دست نویس) بود، در

دانشگاه ارائه نمود. موضوعاتی که در این رساله موردِ بحث قرارگرفته است از این قرار می‌باشد:

۱- مقدّمه.

۲- نگاهی بر تاریخ شبه قارهٔ هند و پاکستان و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن

۳- گسترش شعر و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان.

۴- مختصری در زندگانی میرزا اسدالله خان «غالب» دهلوی.

۵- مقام «غالب» در شعر و ادب.

۶- نقد و بررسی غزلیات فارسی «غالب» دهلوی.

۷- توضیحات.

۸- مقالاتی که در موردِ «غالب» نوشته شده است.

۹- منابع.

این بود تحقیقاتی که در موردِ «غالب دهلوی» در دانشگاه تهران انجام شده است.

دربارهٔ «غالب دهلوی» سوّمین کتاب مستقل و اوّلین کتاب چاپی، کتابیست که آقای محمّد علی فرجاد به عنوان «احوال و آثار میرزا اسدالله خان غالب» تألیف نموده است. اگرچه این‌کتاب ازطرف انتشارات مرکزتحقیقات فارسی ایران و پاکستان در سال ۱۹۷۷ م به چاپ رسیده است و دارای ۲۵۷ صفحه می‌باشد، امّا در این گفتار ذکر این کتاب به خاطر ایرانی بودنِ مؤلّف آن در میان آمده است. دکتر جعفر محجوب استاد دانشگاه تهران در پیشگفتار مختصر خود دربارهٔ «غالب» چنین نوشته‌اند:

"«غالب» می‌بایست شهرت اصلی خویش را در مهد زبان پارسی ایران می‌یافت امّا تا آن‌جا که بنده آگاهی دارد تاکنون کتابی به فارسی دربارهٔ وی نوشته نشده است."[1]

کتاب به دو بخش تقسیم شده است. در بخش اوّل: اوضاع و احوال مملکت هند و کیفیت زبان فارسی را موردِ بررسی قرار داده است و در بخش دوّم: شرح حال

---

۱ احوال و آثار «غالب»، ص ۱۲.

میرزا «غالب» و نمونهٔ اشعار وی را آورده است. باید گفت که چاپ این کتاب اوّلین گام یک مؤلّف ایرانی در جهت شناساندن «غالب» دهلوی به ایرانیان بوده است.

در باب «غالب»شناسی در ایران اینک ذکر کتاب‌هایی را می‌آوریم که در آن تذکرهٔ «غالب» آمده است. این کتاب شناختی بر مبنای سال چاپ کتاب می‌باشد.

محمّد حسین بن خلف تبریزی: برهان قاطع[1]: در جلد اوّل این کتاب[2] ذکر «قاطع برهان» تألیف «غالب» دهلوی و کتاب‌هایی که در حمایت و ردّ آن نوشته شده، آورده شده است. همین نوشتهٔ دکتر معین دربارهٔ «غالب»، در لغت‌نامهٔ دهخدا[3] درج گردیده است.

دکتر علی اصغر حکمت: نقش پارسی بر احجار هند[4]: موضوع این کتاب کتیبه‌های فارسی روی ساختمان‌های تاریخی و قدیمی در هند می‌باشد. در صفحه ۱۲۶ به عنوان «آرامگاه اسدالله خان غالب» دربارهٔ مزار وی چند سطر نوشته شده و بر صفحه ۱۲۷ عکسی از آرامگاه «غالب» چاپ شده است. این کتاب در سال ۷-۱۹۵۶م در مجلّهٔ ایندو ایرانیکا از کلکته در چهار بخش به چاپ رسیده بود.

دکتر ذبیح الله صفا: گنج سخن[5]: در صفحه ۲۳۰ این کتاب، ذکر «غالب» فقط در هفت سطر آمده است. سپس در صفحه ۲۳۳ گزیده‌ای از اشعار وی آورده شده است.

دکتر شهریار نقوی: فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان[6]: در باب دوّم این کتاب معرّفی تألیفاتِ «غالب» از آن‌جمله: «نامه غالب»[7]، قاطع برهان[8]، درفش کاویانی[9] و

---

۱ به تصحیح و مقدمه: دکتر محمّد معین، تهران، کتابخانهٔ زوّار، ۱۳۳۰ش/۲-۱۹۵۱م.

۲ ص ۶-۱۱۱.

۳ شمارهٔ مسلسل ۴۰، ص ۷-۲۱۲.

۴ کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۷هش.

۵ جلد سوّم از «فغانی» تا «بهار»، ۱۳۴۰ش/۲-۱۹۶۱م.

۶ انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۴۱ش/۳-۱۹۶۲م.

۷ ص ۳-۱۲۱.

۸ ص ۵-۱۳۱.

۹ ص ۱۳۲.

تیغ تیز[1] نیز در باب پنجم همان کتاب معرّفی قادرنامهٔ «غالب»[2] انجام شده است.

دکتر محمّد معین: فرهنگ معین[3]: ذکر «غالب» کرده‌اند.

علاّمه آقا بزرگ طهرانی: الذّریعه الی تصانیف الشّیعه (عربی)[4]: ذکر «غالب» و تألیفات وی کرده‌اند.

دکتر زهرا خانلری «کیا»: فرهنگ ادبیات فارسی[5]: زیر حرف «غ» ذکر «غالب» در پنج سطر داده‌اند.

مظفّر حسین شمیم: شعر فارسی در هند و پاکستان[6]: گزیده‌ای از اشعار شعرای پارسی‌گوی هند است که از مسعود سعد سلمان آغاز می‌شود و به یاس یگانه چنگیزی پایان می‌رسد.

دکتر هارومَلْ سَدارَنْگانی: پارسی‌گویان هند و سند[7]: ذکر «غالب» و انتخابی از اشعار وی را آورده‌اند.

غلام حسین مصاحب: دائرة المعارف فارسی[8]: دربارهٔ «غالب» مقاله‌ای ۱۷ سطری درج گردیده است که بیشتر جنبهٔ معرّفی احوال و آثار وی را در بر دارد.

«آرامگاه اسدالله خان غالب»: در دائرة المعارف تشیّع[9] دربارهٔ «آرامگاه غالب» مطلبی در هشت سطر آمده است.

---

۱ ص ۲-۱۹۱.
۲ ص ۲۰۵.

۳ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ ش، جلد پنجم، ص ۱۲۳۸.

۴ چاپخانهٔ دانشگاه، تهران، ۱۹۶۲م: جلد اوّل، ص ۵۰۷، اردوی معلّی؛ جلد نهم، ص ۷۸۴، دیوان «غالب»؛ جلد هفدهم، ص ۶، قاطع برهان؛ جلد هجدهم، ص ۳۰، مثنوی درد و داغ؛ جلد نوزدهم، ص ۱۷۶، کلیات نثر فارسی.

۵ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ / ۷۰-۱۹۶۹م.

۶ انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۴۹ ش/ ۷۱-۱۹۷۰م دارای انتخاب شعر «غالب» دهلوی در ص ۴۳-۱۳۴.

۷ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش، ص ۳۱-۲۲۵.

۸ جلد دوّم، ۱۳۵۶ هش/۷-۱۹۷۶م، ص ۱۷۹۹.

۹ تهران، جلد اوّل، ص ۳۶.

عبدالرفیع حقیقت «رفیع»: فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز[۱]: ذکر «غالب» و نمونهٔ اشعار وی نموده‌اند.

اکنون مقالاتی که دربارهٔ «غالب دهلوی» در مجلّه‌های مختلف ایران به زبان فارسی چاپ شده است، با ذکر نام نویسنده، عنوان مقاله، اسم مجلّه و شمارهٔ آن و سال چاپ و شمارهٔ صفحات آورده می‌شود.

همچنانکه گفته شد، مقالاتی که دربارهٔ «غالب دهلوی» در ایران نوشته و به چاپ رسیده است، بیشتر دارای شرح حال و ذکر تعداد آثار و معرّفی آن می‌باشد. آقای مصطفی طباطبائی رایزن فرهنگی سفارت‌خانهٔ ایران در دهلی‌نو در سال ۱۳۳۱ هـ‌ش برابر با ۳-۱۹۵۲ م نخستین بار در مجلّهٔ مهر به عنوان «اسدالله غالب»[۲] مقاله‌ای دربارهٔ «غالب» نوشت که در آغاز آن این شعر «غالب» به چشم می‌خورد:

گفتنی نیست که بر «غالب» ناکام چه رفت می‌توان گفت که این بنده خداوند نداشت

مقالهٔ مذکور نیز جنبهٔ معرّفی «غالب» به ایرانیان داشت.

دکتر شفیعی کدکنی، محمّد رضا: «غالب دهلوی»[۳].

آقای دکتر کدکنی که برجسته‌ترین شخصیّت ادبی و شعری در این برهه زمان در ایران محسوب می‌شود، علاقهٔ فراوان به ادبیات فارسی که در هند در قرون متمادی به وجود آمده است، دارد. ایشان تحقیقات خوبی راجع به شیخ علی حزین حدوداً بیست و پنج سال پیش انجام داده و همچنین کتاب ایشان دربارهٔ «بیدل» نیز خواندنی است. ایشان همواره سعی نموده‌اند که دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران راجع به ادبیاتی که در سرزمین هند به زبان فارسی به منصهٔ شهود آمده، توجّه خود را معطوف بدارند و در مطالعهٔ خود قرار بدهند. بنده شاهد هستم که در حضور اینجانب و

---

۱ شرکت مؤلّفان و مترجمان ایران، چاپ اوّل اسفند ۱۳۴۸ هـ‌ش، ص ۲-۴۱۱.

۲ مجلّهٔ مهر، ش ۸، ص ۵-۶۱۳ و ش ۱۲-۱۰، ص ۸۲۸-۷۲۵، ۱۳۳۱ هـ‌ش.

۳ مجلّهٔ هنر و مردم دورهٔ جدید، تهران، ش ۶۹، ۱۳۴۷ ش، ص ۹-۲۲.

تنی چند از دانشجویان گروه ادبیات فارسی در دانشگاه تهران، تقاضای خود را دربارهٔ گذاشتن چند واحد در مقطع فوق لیسانس و دکترای ادبیات فارسی در آن دانشگاه دربارهٔ ادبیات فارسی هند نوشته و به‌گروه ادبیات تقدیم‌کرده بودند. دکتر کدکنی به شعرا و نویسندگان فارسی زبان هند بسیار علاقه‌مند و خواستار چاپ آثار آنان در مهد زبان فارسی (ایران) هستند. همین علاقهٔ فراوان ایشان را وادارکرد که به‌عنوان «شعر پارسی در آنسوی مرزها» سلسله مقالاتی را در مجلّهٔ هنر و مردم آغازکند و همچنین چندین مقاله دربارهٔ شعرای پارسی گوی هند نوشته است که «غالب دهلوی» نیز یکی از آنان می‌باشد. دکتر کدکنی دربارهٔ «غالب» می‌نویسد:

"... او را باید غزل سرای برجسته‌ای در شیوهٔ هندی به‌شمار آورد و شاید بزرگترین سخنوری باشد که از قرن سیزدهم به بعد در شبه قارهٔ هند غزل سروده است."[۱]

دکتر شفیعی کدکنی، محمّد رضا: «صدمین سال درگذشت غالب دهلوی»[۲].

دکتر کدکنی این مقالهٔ مختصر را به مناسبت صدمین سال درگذشت «غالب دهلوی» نوشت و براین حقیقت ابراز تأسف نموده است که شاعری نام آور مثل «غالب» در ایران ناشناخته مانده است. در آخر این مقاله ایشان غزلی از «غالب» به‌مطلع زیر نقل نموده‌اند:

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم قضا بگردش رطل گران بگردانیم

عبدالحی حبیبی: «خصایص و ارزش‌های شعر فارسی غالب دهلوی»[۳].

آقای حبیبی احتیاج به معرّفی ندارند. کسانی که مشغول به‌کارهای پژوهشی هستند، به خوبی می‌دانند که عبدالحی حبیبی در زمینهٔ تاریخ و ادبیات زبان فارسی کارهای بسیار شایسته و ارزنده در دنیای علم و ادب ارائه نموده و داد تحقیق وصول کرده است. دربارهٔ

---

۱ مجلّهٔ هنر و مردم، ش ۶۹، ۱۳۴۷ ش، ص ۹-۲۴.

۲ مجلّهٔ سخن، س ۱۸، ش ۲-۱۱، ۱۳۴۸ ش، ص ۵-۱۱۷۳.

۳ مجلّهٔ یغما، س ۲۲، ش ۵، ۱۳۴۸ ش، ص ۵۵-۲۴۹ و ش ۶، ص ۱۴-۳۰۸.

«غالب دهلوی» به احتمال زیاد این اوّلین مقالهٔ مستقل است که در آن دربارهٔ خصوصیات شعری غالب بحث شده است. این مقاله همراه عکس «غالب»، عکس تحریر و عکس منزل وی در بلّیماران[1] چاپ گردیده و یک عکس تمبر نیز چاپ شده است که به مناسبت صدمین سالگرد وفات «غالب» از طرف ادارهٔ پست و تلگراف پاکستان چاپ شده بود.

دکتر شهریار نقوی: «میرزا اسدالله خان دهلوی»[2].

الله دتا چودهری: «میرزا اسدالله خان غالب»[3].

این مقاله نیز در حدّ معرّفی «غالب» محدود است البتّه از یادداشت مدیر مجلّه که بر این مقاله نوشته است، معلوم می‌شود که استاد محیط طباطبائی در رسالهٔ «تهران مصوّر»[4] دربارهٔ «غالب» مقاله‌ای نوشته بود که با وجود سعی بسیار بنده نتوانستم آن شماره را به دست بیاورم.

دکتر ایرج افشار: «خطابه دربارهٔ غالب»[5].

این خطابه‌ای است که آقای ایرج افشار در سمینار بین‌المللی «غالب» در لاهور خوانده بود. در شماره‌های ۱۲-۱۰ راهنمای کتاب، گزارشی دربارهٔ سمینار مزبور نیز به چاپ رسیده است.

نصیر احمد صدّیقی: «مثنویات غالب»[6].

آقای صدّیقی در این مقالهٔ خود یازده مثنوی فارسی «غالب دهلوی» را معرّفی نموده است و پس از مطالعه و بررسی مثنویات «غالب» به این نتیجه رسیده است که مثنویات

---

۱ محلّه‌ایست که نزد چاندنی چوک، دهلی واقع است.

۲ مجلّهٔ وحید، س ۶، ش ۷، ۱۳۴۸ ش/ژوئن ۱۹۶۹ م، ص ۶۶-۵۵۹.

۳ مجلّهٔ وحید، س ۶، ش ۳-۲، تهران، ص ۶-۲۳-۱۱۹.

۴ سال ۱۳۲۹ ش.

۵ مجلّهٔ راهنمای کتاب، س ۱۴، ش ۳-۲-۱، فروردین-خرداد ۱۳۵۰ ش، ص ۱۲۵.

۶ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد، س ۹، ش ۱، بهار ۱۳۵۲ ش/۲-۱۹۷۳ م، ص ۹۶-۱۷۹.

فارسی «غالب» به هیچ عنوان از مثنویات «فیضی» و «عرفی» کمتر نیست.

دکتر ضیاءالدین سجّادی: «بحثی دربارهٔ شعر غالب دهلوی»[۱].

دکتر محمّد علی فرجاد: «رنگ رنگ و بی‌رنگ»[۲].

دکتر محمّد علوی مقدّم: «سیری در اندیشه‌های غالب دهلوی»[۳].

گاه‌گاهی دربارهٔ «غالب» در ایران مقالاتی نوشته شده است و در آن میان دکتر علوی دربارهٔ «غالب» بسیار خوب نوشته‌اند. دربارهٔ نثر «غالب» شاید اوّلین بار در ایران مقالهٔ خوبی توسط ایشان ارائه شده زیرا که قبل از این هر چه دربارهٔ «غالب» به صورت مقاله نوشته شده است، بیشتر جنبهٔ شعری او را در بر دارد. دکتر علوی «غالب» را پس از امیر خسرو دهلوی و علاّمه «اقبال» بزرگترین شاعر پارسی‌گوی شبه قاره می‌داند و پنج آهنگ وی را موردِ بررسی قرار داده است. به همین خاطر راقم سطور مقالهٔ ایشان را به زبان اردو ترجمه نموده که در مجلّهٔ «غالب‌نامه»[۴] به چاپ رسیده است.[۵]

السی ساندرا بوزانی: «سبک شعر «بیدل» و غالب دهلوی»[۶].

دکتر محمّد حسن حائری: «سومنات خیال، سخنی در سخن غالب»[۷].

---

۱ مجلّهٔ پیوند دوستی، ش ۱، اسفند ۱۳۵۵ ش/۶-۱۹۷۵ م، ص ۸۷-۷۹.

۲ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۲، تهران، ۱۳۶۵.

۳ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد، س ۲۱، ش ۴، زمستان ۱۳۶۷ ش/۱۹۸۸ م.

۴ س ۱۲، ش ۲، دهلی‌نو، ژوئیه ۱۹۹۱ م.

۵ لازم به تذکّر است که همین مقالهٔ دکتر محمّد علوی مقدّم در مجلّهٔ دانش، اسلام‌آباد، به عنوان «غالب کیست؟» و در مجلّهٔ بیاض، دهلی، س ۱۰، ش ۱، ۱۹۹۰ م، به عنوان «زبان فارسی و عرفان در سرزمین هند» پس از ترمیماتی چاپ شده است.

۶ مترجم: ضیاءالدین ترابی، مجلّهٔ کیهان فرهنگی (ویژهٔ فرهنگ هند)، س ۱۰، ش ۴، تیرماه ۱۳۷۲ ش، ص ۶-۲۴.

۷ مجلّهٔ آشنا، ش ۱۰، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۲، ص ۲۵-۳۸.

دربارهٔ «غالب» همین قدر مقالات در مجلّه‌های فارسی زبان ایران به طبع رسیده است. ممکن است که دو سه مقاله دیگر هم باشد ولی منابعی بیش از این معلوم نشده و جا دارد که دربارهٔ «غالب» و شعر و نثر وی در ایران کتابی مستقل نوشته و علاقه‌مندان را بیش از پیش دربارهٔ «غالب» و آثار او مطلع سازد. خوشبختانه اخیراً به سعی و کوشش دکتر محمّد حسن حائری استاد دانشگاه علامه طباطبائی کتابی به نام «میخانهٔ آرزو» به طبع رسیده است که دارای احوال و آثار و گزیده‌ای از اشعار «غالب» دهلوی می‌باشد. این کتاب از طرف نشر مرکز در تهران در سال ۱۳۷۱ ش چاپ شده است. فهرست مطالب این کتاب به قرار زیر است:

۱- سخن نخست. ۲- مقدّمه. ۳- مقدّمهٔ شاعر.

۴- قصیده. ۵- غزل. ۶- مثنوی.

۷- مخمس. ۸- قطعه. ۹- رباعی.

۱۰- گزارش. ۱۱- فهرست مقاله‌ها. ۱۲- کتاب‌نامه.

۱۳- اعلام.

امید می‌رود که با چاپ این کتاب راهی درمیان ایرانیان برای مطالعه و تحقیق دربارهٔ «غالب دهلوی» که یکی از بزرگترین شاعر پارسی گوی شبه قارهٔ هند به شمار می‌رود، گشوده خواهد شد.

☆ ☆ ☆

﴿غزل امروز﴾

علی رضا کار بخش
دانشجوی رشتهٔ روان‌شناسی[*]
دانشگاه دهلی، دهلی

روزگاری مرحوم «غالب دهلوی» دربارهٔ شاعران ایران اینگونه سروده بود:

"گمان دارم که در اشعار این قوم به غیر از شاعری چیز دگر هست"

«چیز دگر» شاید اشاره به نوعی کیمیاگری معنوی است که مس وجود آدمی را تا درجهٔ خدا گونگی رفیع می‌سازد. چنانکه در میان ایرانیان به ویژه بعد از حملهٔ مغول و شکل گیری کامل قالب عشق یعنی غزل، کم عارف بزرگی توان یافت که دیوانی از خویش بر جای نگذاشته باشد و کم شاعری توانمند، که در شعر خویش نگاهی عرفانی و فلسفی به جهان اطراف خود نداشته باشد.

امّا امروزه اینچنین به نظر می‌رسد که آنچه در قالب‌های کهن شعر فارسی به ویژه قالب غزل توسّط شاعران جوان و بنام معاصر که سرمایه‌های انکار ناپذیر آیندهٔ این رشته هنری به شمار می‌روند، سروده می‌شود تا حدود بسیار زیادی از تعاریف مرحوم «غالب» تهی است. شاید تمام تفاوت شعر امروز باگذشته در این خلاصه شود که شاعر امروز برخلاف اسلاف خویش مکتب نرفته، و محضر بزرگان را درک نکرده، و دواوین قدما را آنچنان که باید جستجو نکرده است. شاعر جوان امروز «فارابی»، «ابن عربی»، «غزالی»، «سهروردی»، «ملاّ صدرا» را غالباً جز به نام نمی‌شناسد و حتّی به جهت آنکه طبعش با طرز قدما آمیخته نگردد، از غوطه‌وری در اشعار قدما کناره می‌جوید. شاعر امروز را در فضای دربار، درون خانقاه نمی‌توان یافت. او بدون هیچ تشخّصی دارای یکی از

مناصب رایج اجتماع خویش است. او پیش از آنکه شاعر باشد یک پزشک، مهندس، دانشجو، طلبه، دانش آموز مدرسه، کارگر کارخانه، کارمند اداره و یا یک کشاورز و یا حتّی آن تاجری است که شاید تمام روز جز به سود و نحوه مبادلات تجاری خود نمی‌اندیشد. البتّه این تفاوت‌های گاه از زمین تا آسمان، میان مضامین رایج در شعر امروز و گذشته، ناشی از تحوّلات چندین ده ساله شعر معاصر ایران نیست و حتّی اگرچه دستاوردهای سیاسی، اجتماعی ناشی از مشروطه طلبی و ایجاد حکومت مشروطه یعنی حضور عامه مردم در تعیین سیاست کشور، آزادی بیان و شیوع وسایل ارتباط جمعی چون روزنامه و نشر کتب و تأثیر ترجمهٔ آثار ادبی غرب را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ سیر تحوّل مضامین از پهنهٔ بیکران عرفان تا عرصهٔ محدود به روابط اجتماعی دانست، امّا با نگاهی گسترده‌تر شاید بتوان شاعران سبک هندی را از بنیانگذاران سیر مضامین غزل از عرش تا فرش به شمار آورد. در شعر شاعران سبک هندی برخلاف شعر شاعران سبک عراقی و خراسانی، فضای شعر مملو از پدیده‌های طبیعی و اشیاء مصنوع دست آدمی چون: سیل، نمک‌دان، الماس، غربال، ناخن، دندان، موم، سوزن، نعل، زعفران، فولاد، اسب، استخوان، پلنگ، کبوتر و غیره است. در این رویکرد که بیان مفاهیم غیر قابل مشاهده و لمس به واسطهٔ پدیده‌های مادّی و قابل مشاهده صورت می‌پذیرد، شاعر در یک مصرع به بیان مفهومی غیر قابل لمس پرداخته و سپس در مصرع مقابل با شاهد آوردن از پدیده‌های ملموس و قابل مشاهده به اثبات رای و نظر خویش می‌پردازد:

خموش هرکه شد از قیل و قال وارسته است

نمی‌زنند دری را که از برون بسته است

«صائب تبریزی»

در محفلی که تازه در آیی گرفته باش اوّل به باغ غنچه گره در جبین زند

«کلیم کاشانی»

همّت برجسته از تنگ علائق فارغست خار نتواند گرفتن دامن کوتاه را

«سالک قزوینی»

چنانکه می‌یابیم سبک «ارسال مثل» را می‌توان به نوعی طریقهٔ ساخت ضرب‌المثل نیز دانست، چنانکه برخی از ضرب‌المثل‌های فارسی یادگارانی از دوران رواج سبک هندی می‌باشد. در غزل‌های شاخص سبک هندی غالباً به دلیل حضور فراوان پدیده‌ها و اشیای مادّی جایی برای مکالمهٔ عاشقانه که مفهوم خاص غزل است، نمی‌یابیم و اگر گاه سخنی از عشق می‌رود امتداد نمی‌یابد، چرا که غزل شاعر سبک هندی بنا به دلیل جزئی نگری و موشکافانه در روابط میان پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، اقتضای قافیه غالباً از هر دری جز عشق سخن می‌راند و حتّی آن‌جا که شاعر در غزلی از ابتدا تا انتها از عشق می‌سراید، نمی‌تواند بطور کامل خصوصیات خاص سبک هندی یعنی طریقه «ارسال مثل» را به همراه داشته باشد. همچنین مضمون معشوق در شعر شاعران این سبک به آن درجه علوّ معنوی و شخصیّتی یعنی آنچنان که در شعر شاعران بزرگ سبک عراقی می‌یابیم نیست. ...وق اگرچه بسیار والاست امّا به هر حال تا حدودی دست یافتن به نظر می‌رسد. این روند هر چه انسانی‌تر شدن معشوق بی‌همتا و دست نیافتنی سبک عراقی، در دوران بعد از سبک هندی نیز بوسیلهٔ شاعران دورهٔ بازگشت و شاعران معاصر تا سطح مردم کوچه و بازار آنچنان که می‌یابیم، ادامه می‌یابد:

از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد

(«حافظ» ـ سبک عراقی)

تا بوسه‌ای به من ز لب دلستان رسید جانم به لب رسید و لب من به جان رسید

(«صائب» ـ سبک هندی)

من زلبت صد هزار بوسه طلب داشتم آنچه به من داده‌ای وام عطاکرده‌ای

(«فروغی بسطامی» ـ دوره بازگشت)

امروز ای فرشتهٔ رحمت بلا شدی خوشگل شدی قشنگ شدی دلربا شدی

(«عارف قزوینی» ـ معاصر)

ای با تو در آمیخته چون جان تنم امشب لعلت گل مرجان زده برگردنم امشب

(«سیمین بهبهانی» ـ معاصر)

پس از دورهٔ پُرآشوب انقراض صفویه تا زمان روی‌کار آمد فتحعلی شاه که از فقیرترین ادوار ادبیّات ایران به‌شمار می‌رود، می‌توان از نهضت بازگشت ادبی به‌عنوان یکی از نقاط مهمّ و زود گذر ادوار شعر پارسی یادکرد. نهضت ادبی بازگشت، نهضت شاعران توانمندی است که به‌ترس از این سوی بام از آن سوی بام فرو افتادند. چنانکه برخلاف شعرای سبک هندی یکسره چشم از مضامین تازه پوشیده و به‌تقلید و استقبال از بزرگان سبک عراقی و خراسانی روی آوردند. چنانکه غالباً بیتی از یکی از بزرگان سبک‌های یادشده را به‌مسابقه گذاشته و آزمایش طبع می‌پرداخته‌اند. به‌طور مثال فتح‌علی خان «صبا» به‌استقبال شعر «انوری» در وصف خاقان و شاهزادگان قصیده‌ای می‌ساخت:

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر به‌سر فکند مرا سایه همایونفر

«مجمر» نیز با عبارات دیگری به‌سلیقه خود از آن نسخه‌برداری می‌کرد:

به‌سطح قبه خضرا چو شد هلال صفر عیان چو بر کره نیلگون خطّی از زر

شعر دوره بازگشت آنچنان در هوای قدیم است که آثاری از احوالات «حال» در آن نیست. چنانکه در اشعار شاعران بازگشت ادبی، به‌فقر و فاقه و دست و مسکنت مردمانی که این اشعار در میانه آنان سروده شده بود اشارتی نمی‌یابیم و خلاصه اینکه به‌قول مرحوم اخوان ثالث: "نهضت بازگشت، فقط بسان کودتایی بود برای ساقط‌کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی که از آن به‌تنگ آمده بودند. با این تفاوت که هیچ چهره درخشان‌تر از چهره‌های پیش پیدانکرد سهل است که حتّی مشتی آدم‌های دروغین به‌وجود آورد. سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران"[1].

---

۱ مجلهٔ اندیشه و هنر، شماره ۹، فروردین ۱۳۳۹ ش.

شاعران نهضت بازگشت را به موازات افول اقتدار حکومت مرکزی ایران می‌توان آخرین طلیعهٔ شاعران بذات، اصیل و دست نیافتنی کهن دانست. شاعرانی همچون صبا، نشاط اصفهانی، مجمر، وصال شیرازی، فروغی بسطامی، یغمای جندقی و قاآنی. نهضت بازگشت ادبی اگرچه تأثیری بر شعر معاصر به‌جای نگذاشت امّا توانست همچون سد سکندری در مقابل پوچ‌گرایی، حرّافی، فارغ از معنی و اسیر لفظ بودن، شعبده‌بازی کلامی[1] و جزئی نگری خاص اشعار سبک هندی بایستد و از شیوع لجام گسیختهٔ سبک هندی که بنا به خصایص خود به‌افراد کم سواد، کم‌احساس نیز اجازه شاعر شدن می‌بخشید، در اعصار بعد ممانعت به‌عمل آورد.

در دوران مشروطه در اثر تحوّلات سیاسی اجتماعی، شعر کلاسیک به‌مفهوم اصیل خویش که بیان‌کنندهٔ عشق، عرفان، قناعت، هجر، اندوه، تنهایی و دیگر مفاهیمی از این قبیل است کم یا بیش توسّط شاعران با بی‌اعتنایی روبرو می‌شود و در مقابل مفاهیمی اجتماعی همچون عدالت، آزادی، استقلال، وطن، پای به عرصه شعر می‌گذارد و برای نخستین بار، در تاریخ شعر ایران سروده‌های سیاسی و اجتماعی به‌معنای واقعی خود به‌دور از فخیمه‌سرایی و ابهام و ایهام‌گرایی، با سادگی و صراحتی درخور درک عامه مردم، به‌بیان مسائل روزمره پرداخته و از جایگاه ویژه‌ای درمیان شاعران و شعر دوستان برخوردار می‌گردد، و گاه سیاست و عشق در این‌گونه اشعار به‌هم می‌آمیزد و معشوق به‌صورت مام وطن، عدالت و آزادی جلوه‌گر می‌شود. شاعران این دوران را به‌سبب اتخاذ زبانی نوین در سرایش، روانی و سادگی و صراحت موجود در اشعار آنان، می‌توان حلقهٔ واسطه شعر گذشته و امروز دانست:

می‌شود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح   در فرانسه جلوه‌گر گردد قد رعنای صلح

*

1 از ضعف، بار منّت قاصد نمی‌کشم   رنگم برای بردن مکتوب می‌پرد

«شوکت بخاری»

از ستم رجب علی نعره ز دل کشم جلی　　وز پسرش نجف قلی، بقره بقو بقو بقو
(اشرف‌الدّین حسینی «نسیم شمال»)

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی　　دست خود ز جان شستم از برای آزادی
«فرخی یزدی»

خاکم به سر ز غصّه بسر خاک اگر کنم　　خاک وطن که رفت چه خاکی بسر کنم
«میرزاده عشقی»

شنیدم من که عارف جانم آمد　　رفیق سابق تهرانم آمد
«ایرج میرزا»

ای جوانان غیور فردا　　پُر دل و با شرف و زیرکسار
پاک سازید زگرگان دغا　　حرم پاک وطن را یکبار
«محمّد تقی بهار»

تحوّلات مشروطه همچنین مفاهیم و مضامین شعر به‌گونهٔ تغزّل را در مقایسه با غزل سرایان بزرگ دوران اوج سبک عراقی نیز شدیداً تحت تأثیر قرار داده و مضمون‌های عمیق عرفانی شعر قدیم را به‌گونهٔ پسند مردم آن روزگار موردِ تغییر قرار می‌دهد:

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز　　تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
«حافظ»

گریخت هر که ز ظلمی به مأمنی عارف　　شراب‌خانه در ایران پناهگاه من است
«عارف قزوینی»

آزادی دوباره بیان پس از تبعید پهلوی اوّل، تأثیر محتوا و زبان نوین سبک نیمایی و سپس سبک آزاد در شعرکلاسیک معاصر، ایجاد روابط وسیع سیاسی و فرهنگی با دولت‌های غربی، رشد لجام گسیخته فرهنگ سوداگری، لذّت گرایی، مصرف پسندی و تنوع طلبی و استبداد حکومتی حامی آن، ظاهر شدن گسترده زنان در عرصه فعالیت‌های اجتماعی، شیوع روز افزون وسایل ارتباط جمعی همچون روزنامه، مجلاّت، رادیو، تلویزیون و سینما، طیف وسیع ترجمه هنر و ادبیّات و فلسفه نوین غرب،

تأثیر فرهنگ غرب در روابط میان زنان و مردان، پای نهادن چشمگیر زنان با عواطف خاص خود در عرصه شعر و شاعری، از جمله مواردی بوده است که در طی کمی بیش از ربع قرن، فضای شعر معاصر را تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران شدیداً تحت تأثیر قرارداده است. این تأثیرات که به تغییر بیش از پیش محتوا و زبان در شعر کلاسیک می‌انجامد، منجر به پیدایش سبک مشهور به نئوکلاسیک در سرایش می‌گردد که قالب اصلی سروده‌های آن را غزل و احیاناً مثنوی و رباعی و چارپاره تشکیل می‌دهد. با ظهور سبک نئوکلاسیک، شعر که در اثر تحوّلات مشروطه به میانهٔ مردم اجتماع آمده و زبان آنان را اختیارکرده بود، دوباره از سطح درک عامهٔ مردم کوچه و بازار رخت بربسته و به محافل خاص روشنفکران و احیاناً بی‌اعتنا به مذهب انتقال می‌یابد. از اهم خصائص شعر نئو کلاسیک گذشته از زبان نوین آن می‌توان به بی‌پروایی چشمگیر آن در ارائه مضامین ضد استبدادی و سکسوّالیته اشاره‌کرد:

در این زمانهٔ بی‌های و هوی لال پرست   خوشا به حال کلاغان قیل و قال پرست

«محمّد علی بهمنی»

ای استجابت من و تنهایی مرا   شب‌های بازوان عزیزت جواب‌ها

«حسین منزوی»

در جریان تحوّلات سیاسی، اجتماعی ناشی از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و سپس هشت سال مقابله و دفاع در برابر تجاوز رژیم عراق، نوعی از هنر و ادبیّات متعهد مذهبی و اجتماعی در ایران پای به عرصهٔ حیات می‌گذارد که هم از نظر تعداد بسیار کثیر هنرمندان متعلّق به نسل جوان و هم از نظر محتوای مذهبی ـ سیاسی آن در طول تاریخ ادب پارسی حتّی در مقایسه با دوران مشروطه نیز می‌توان گفت بی‌سابقه بوده است. درعرصه شعر نیز بی‌شماری از شاعران جوان با بهره‌گیری از سبک نئوکلاسیک دست به خلق آثاری زدند که گویی تمامی خصایص شعر فارسی از آغاز خویش تا امروز را به همراه داشت. روح حماسه سرایی سبک خراسانی، عشق و عرفان سبک عراقی، عینیّت‌گرایی و عوام‌گرایی، ایثارگری و ظلم‌ستیزی روح شعری در دوران مشروطه و

چـرایش آن به شیوهٔ نئوکلاسیک را می‌توان از خصوصیات بارز شعر در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ویژه در دوران جنگ با رژیم عراق دانست. در دوران بعد از جنگ آنچنانکه می‌یابیم دوباره شاعر به جایگاه فطری خویش یعنی از عشق سرودن می‌گراید. عشق به خدا، پدیده‌های زیبای طبیعی و روابط انسانی، عشقی صمیمی، ساده، آگاهانه، نجیبانه و متعهد.

در این مجموعهٔ پیش رو، جز تعداد معدودی از غزل‌های پیشروان سبک نئوکلاسیک همچون «حسین منزوی»، «خسرو احتشامی»، «محمّد علی بهمنی»، مابقی سروده‌ها، از آن شاعران جوانی است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به عرصه شعر و شاعری روی آورده‌اند. شاعرانی که بی‌تردید بسیاری از آنان از بزرگان عرصه شعر و ادب معاصر خواهند شد.

در پایان بایست از سرکار خانم دکتر زیبا طاهریان، آقایان ابراهیم شریفی «نوید»، سعید بهزادی فرد و امیر کاربخش که بی‌مدد آنان گردآوری این مجموعه ناممکن می‌نمود، تشکر فراوان و سپاسگزاری کنم:

پولاد در پرند

در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام — دامن نیزار سبزم، شیر پنهان کرده‌ام
با همه مخمل زبانی در برش مانم به تیغ — در میان موج گل شمشیر پنهان کرده‌ام
تا اجاق کور سوز عشق را روشن کند — آتشی در نالهٔ شبگیر پنهان کرده‌ام
نیست خالی کافرستانِ من از گلبانگ حق — در دل ناقوس جان تکبیر پنهان کرده‌ام
سایهٔ تسلیم از میدان رزمم دور باد — خشم را در هر نگاهی تیر پنهان کرده‌ام
شیوهٔ آزادی آموزد زمن دستاقیان — خون شورش در رگ زنجیر پنهان کرده‌ام
خواب خاموشی نبیند مجمر اندیشه‌ام — شعله در خاکستر تأثیر پنهان کرده‌ام
آسمان در آسمان دروازهٔ فتح منست
در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام

●

گلبرگ تبسم

همه گلبرگ تبسم همه گلخنده نوش
باز می‌گشت ز مهمانی شب مخمل پوش
عرق‌آلود چو آئینهٔ باران زده بود
پای تا سر همه لبخند و سراپا آغوش
شعرتر ریخته جای نظر از نرگس چشم
غزل آویخته جای گهر از لالهٔ گوش
می‌شکستند بهم شیشهٔ تاریکی شب
ساق‌الماس شکن، سینهٔ مهتاب فروش
می‌تراوید زیاس بدنش عطر نیاز
تیست می‌شد ز خیال دهنش مستی دوش
تب امید ز موج نگهش چون می‌ریخت
خون خورشید به شط سخنم می‌زد جوش
گر چکد میکده از طرز بیانم نه عجب
که من و ساقی ساغر سخنان دوش به‌دوش:
می‌گذشتیم سیه مست‌تر از بادهٔ مست
بهوای رخش از کوچهٔ رندان شب دوش

«خسرو احتشامی هونه‌گانی»

•

کاش امشب...

چشم‌هایت به‌دلم وعدهٔ دریا می‌داد
دست‌هایت چقدر بوی دلت را می‌داد
عشق هر روز سکوت تو و چشمانت را
موج می‌کرد و میان غزلم جا می‌داد
کاش امشب دل دریایی تو می‌آمد
و جوابی به‌عطشناکی فردا می‌داد
کاش بعد از تو کسی در تب جانسوز کویر
من گرما زده را، وعدهٔ دریا می‌داد
کاش یک روز دل‌انگیزی چشمانش را
به‌غم انگیزترین نغمهٔ دنیا می‌داد

«سیّد مهدی احمدی»

•

اسطورهٔ عصیان

من از قبیلهٔ اسطوره‌های عصیانم
و راد مردترین مرد این بیابانم
و در نگاه غضبناک بوته‌های کویر
به‌رویای عطشناک آب می‌مانم
دوباره از دل شب نقب می‌زنم تا صبح
و در کنار تو ای آفتاب می‌مانم
برای وسعت سرسبزی چمن زاران
منم که روح نفس‌های گرم بارانم

و دست‌های عطشناک نخل صحرا را / به میهمانی چشمان خویش می‌خوانم
برای رویش دشتی پُر از گل لاله / در این کویر بهاران در بهارانم
نمی‌شود که از این دشت پر زنم، شاید / مرا گرفته بخود نینوای سامانم
نوای صبح عطشزای آفرینش بود
همان ندا که برایش ترانه می‌خوانم

«عباس علی اویسی»

*

سفر کرده

امشب هوای سینهٔ من دم گرفته است / افسوس جای عشق ترا، غم گرفته است
با من دوباره حرف بزن، ای همیشه خوب / این روزها بدون تو حالم گرفته است
شب‌ها از آن ستاره بیا پیش من، ببین / این‌جا دوباره بوی محرّم گرفته است
وقتی درون مصرع شعرم تو نیستی / حس می‌کنم وجود مرا غم گرفته است
این آخرین تغزل من بود چونکه دل
چشم از تمام مردم عالم گرفته است

«حمید ایران نژاد»

*

عید

می‌شناسم عشق را، خورشید را / یاس را، احساس را، امید را
می‌شناسم حرف‌هایش را، همان / حرف‌های خالی از تردید را
آه! گویی هیچ چشمی حس نکرد / ارزش وقتی که او خندید را
بازمی‌آید و من خندان که او / هدیه می‌آرَد برایم عید را
سال‌ها من در کنارش بوده‌ام
می‌شناسم عشق را، خورشید را

«سعید ایران نژاد»

*

یک تپش خواب

صبح سردی بود و من در مردمکها گم شدم / باز هم در ازدحام آدمکها گم شدم
باز من بودم که با لبخند سرخ وحشی‌ام / چون همیشه در هجوم صورتکها گم شدم
بعد از آن با یک بغل آواز رفتم تا غروب / در میان دره‌ها و نی لبکها گم شدم
همرکاب برگ رفتم تا ته احساس باد / در عبور فوج فوج قاصدکها گم شدم
گل وزید و من پُر از موسیقی پرواز و کوچ / لابلای بال ترد شاپرکها گم شدم
رد شدم از کوچه‌های تو به توی روز و شب / آنسوی تکرار رقص عقربکها گم شدم
چشم‌هایم را گشودم صبح سردی بود و من
باز هم در ازدحام آدمکها گم شدم

«سهیلا بختیاری»

*

سپیدهٔ امید

دلم پس از تو عشق را بخود صدا نمی‌کند / دریچه‌های بسته را، دوباره وا نمی‌کند
دلم، دل شکسته‌ام، دل به‌سنگ بسته‌ام / اگر رها کند مرا، ترا رها نمی‌کند
دلا چه بر سر آمده سرشک گرم عشق را / که دردهای کهنه‌ی ترا دوا نمی‌کند
شبیه چشم‌های تو ترانه سر نمی‌دهد / پرنده‌ای که در دل من آشیانه می‌کند
دوهمصدا، دوهمنفس، دومرغ عشق در قفس / من و توایم و این هوس که ترک ما نمی‌کند
زعشق کرده با دلم غم تو کاری آنچنان / که هیچ آشنا چنین به آشنا نمی‌کند
کبوتر سپید من، سپیدهٔ امید من / که عشق فکر غصّهٔ دل ترا نمی‌کند
اگر که تیر اوّلین گذشت از کنار تو / بدان که عشق بعد ازین دگر خطا نمی‌کند
چنان یکی شدیم ما که دست‌های مرگ هم
دگر دل من و ترا، زهم جدا نمی‌کند

*

تو کیستی

شب بود و من چو ابر سحر می‌گریستم
یک عمر مرده بودم و آن لحظه زیستم

یادش بخیر سادگیت همچو آسمان
آنشب که با تو بر دل زارم گریستم

تو کیستی که بی‌تو من از هر که هست و نیست
می‌پرسم آه بی‌سبب این را که کیستم

شاید تو از قبیلهٔ عشقی که چون نسیم
دور از تو هر کجا که روم بی‌تو نیستم

یا شایدم همان گل سرخ عطوفتی
آری همان که در برش آتش گریستم

بودن تمام آیهٔ درد است و من چو او
جز یک سوال کهنه و پُردرد چیستم

مجنون‌تر از گذشتهٔ فرهاد عاشقم
شیرین‌تر از نجابت لیلیٰ که نیستم

قلبم هنوز هم که هنوزست دست توست
بنگر چگونه این همه بی‌قلب زیستم

من خویش را به‌نگاه عمیق تو یافتم
آندم که صادقانه دلم گفت چیستم

«نادر بختیاری»

*

این سیب که ناچیده...

من با غزلی قانعم و با غزلی شاد
تاباد، زدنیای شما، قسمتم این باد

ویرانه نشینم من و بیت غزلم را
هرگز نفروشم به‌دو صد خانهٔ آباد

من حسرت پرواز ندارم به‌دل، آری
در من قفسی هست که می‌خواهدم آزاد

ای بال تخیل ببر آن‌جا غزلم را
کش مردم آزاده بگویند مریزاد

من شاعرم و روز و شبم فرق ندارد
آرام چه می‌جوئی ازین زادهٔ اضداد؟

می‌خواهم ازین پس، همه از عشق بگویم
یک عمر عبث داد زدم بر سر بیداد

مگذار که دندان زدهٔ غم شود، ای دوست
این سیب که ناچیده به‌دامان تو افتاد

*

تو دور آخری

شبیخون خورده را می‌مانم و می‌دانم این را هم
که می‌گیرد ز من جادوی تو چون عقل، دین را هم
تو خواهی آمد و خواهی گرفت از من بآسانی
دلم را، گر حصار خود کنم دیوار چین را هم
تو مثل سرنوشتی غیر تو با من نخواهد بود
اگر پنهانی از تو بسپرم دور زمین را هم
چرا باید جز این باشد چرا جز این بخواهم من
چرا باید به‌ناخوش بگذرانم خوشترین را هم
خوشا با تو، خوشا با هر چه بادا بعد از این با تو
که من بر چیده‌ام از جامهٔ جان آستین را هم
تو دور آخری هم‌مستی و هم‌راستی داری
بپرس از می‌شناسان قیمت این ته‌نشین را هم
من آن دُردم که باقی مانده‌ام از بادهٔ پیشین
بگردان تا بگردم با تو دور واپسین را هم

«محمّد علی بهمنی»

*

قصّهٔ آشفته حالی...

امشب بیا به‌سینهٔ از کینه خالی‌ام بسیار دل به‌قصّه آشفته حالی‌ام
از کوچه‌ها بگیر سراغم که مثل تو من هم غریب گمشدهٔ این حوالی‌ام
امشب به آب دیده و دستان گرم خویش مهمان‌نواز سردی گل‌های قالی‌ام
خشک است دشت‌گونه‌ام ای چشم من ببار مگذار چون کویر در این خشک سالی‌ام
با آنکه نارسم به‌درخت بلوغ عشق رحمی نمی‌کنند کلاغان به‌کالی‌ام

از بس شهاب حادثه زخمم رسانده است / چون چهرهٔ شکسته شب خال خالی‌ام
پروازهای آبی این آسمان سبز / کی خوانده‌اند قصهٔ بشکسته بالی‌ام
در من نگاه کن که همانند آینه / سرشارم از عطوفت و از کینه خالی‌ام
بنشان به قاب چهرهٔ خود سیب خنده را / چون آفتاب خواهی اگر پرتغالی‌ام
خورشید را بیار به مهمانی دلم / چون سال‌هاست کز نفس داغ خالی‌ام

پایان گرفت شعر پریشان من ولی
پایان نداشت قصهٔ آشفته حالی‌ام

(سعید بیابانکی «رامین»)

•

همّت بلند

از جفا جو وفا نمی‌خواهم / گنج را از گدا نمی‌خواهم
گر بساحل رسم و یا نرسم / همّت از ناخدا نمی‌خواهم
افتخارم به خاکساری‌هاست / اعتبار از طلا نمی‌خواهم
بگذارید تهمتم بزنند / آبرو از ریا نمی‌خواهم
به بهشت ندیده‌ام سوگند / ز خدا جز خدا نمی‌خواهم
مرد را احتیاج می‌شکند / کوری‌ام بس، عصا نمی‌خواهم
در شبستان سینه‌ام دل هست / شمع مشکل گشا نمی‌خواهم
تا توان رفت همچو خس برباد / می‌روم، جای پا نمی‌خواهم
نوشداروی بعد سهراب است / التیام از دوا نمی‌خواهم
تشنه‌گر جان دهم بشهر غریب / آب از آشنا نمی‌خواهم
زهر بیگانگان به منت نیست / تلخ شیرین نما نمی‌خواهم
گل مرداب را نمی‌بویم / از سیه رو صفا نمی‌خواهم
بوسه‌ها طعم دشمنی دارند / دوستان، همصدا نمی‌خواهم
از من و از دلم چه می‌پرسید / لطفتان بس، شفا نمی‌خواهم

گل به‌دیوار باغ ارزانی   آشیان از صبا نمی‌خواهم
شادمان می‌شوم به‌یک لبخند   باغ گل از شما نمی‌خواهم
تلخ و شیرین گذشت عمر «پریش»
قصّه را زابتدا نمی‌خواهم

«پریش شهرضایی»

*

رویش خورشید

یک دست سبز، باغچه را یاد می‌کند   اینجا چقدر فاصله بیداد می‌کند؟
آن شب که آسمان خدا خیس گریه بود   دیدم نگاه پنجره فریاد می‌کند
می‌دانم عاقبت شب ویران کوچه را   پژواک گام‌های تو آباد می‌کند
تا طرح خوب رویش خورشید چشم تو   غمگین‌ترین غروب مرا شاد می‌کند
ای قاصدک برای دلم باز هم بخوان
آیا بهار باغچه را یاد می‌کند؟

«لیلا تیکنی»

*

سینه پر مهر

سینه پر مهر من کینه ندارد   روح مرا حجم آئینه ندارد
دست دعایم پر از تاول رنج است   جبهه زهدم اگر پینه ندارد
هر غم سرگشته اینجاست به‌گلگشت   باغ دل سبز من چینه ندارد
می‌شکند دم به‌دم جام دلم را   آنکه به‌جز سنگ در سینه ندارد
نیست به‌تقویم من جدول سرخی
هفتهٔ رنج من آدینه ندارد

(محمّد مستقیمی «راهی»)

بهار نقّاشی

شبی دوباره نشستم کنار نقّاشی
به‌یاد کودکی‌ام آن بهار نقّاشی
مداد رنگی زیبانگارِ خاطره شد
دوباره از سر حسرت به‌کار نقّاشی
به‌باغ رنگ خیالم شکفت خندهٔ سیب
گرفت آتش سرخ انار نقّاشی
به‌روی ریل فراموشی زمانه گذشت
پُراز مسافر حسرت قطار نقّاشی
کجاست لذّت آن لحظه‌های رنگارنگ
کجاست کودکی‌ام آن بهار نقّاشی

«مسعود سالاری»

•

خیال آمدنت

تو رفتی و غم تو جاودانه در دل ماند
برای گریهٔ من این بهانه در دل ماند
به‌هر که می‌رسم از تو نشانه می‌گیرم
اگرچه داغ توام چون نشانه در دل ماند
تویی که روح غزل‌های جاودان منی
که بعد رفتنت اوج ترانه در دل ماند
نبودن غزلی در کتابم از سرشوق
گواه آن همه غم کز زمانه در دل ماند
غروب عشق تو ای تو بهار جان و دلم
خزان من شد و همچون‌خزانه در دل ماند
دمی دو دیده بهم نه «نوید» اگرچه هنوز
سپیده سر زد و شرح فسانه در دل ماند
تو رفتی و همه چیزم زدست رفت امّا
خیال آمدنت ای یگانه در دل ماند

(ابراهیم شریفی «نوید»)

•

تل خاکستر

افسوس اندوه مرا باور نکردند
حتّی شبی را با غم من سر نکردند
آرام رفتند از کنار سنگچینم
امّا نظر بر تل خاکستر نکردند
می‌سوختم در حسرت یک جرعه لبخند
آئینه‌ای را از تبسّم تر نکردند
وقتی تمام خانه‌ام آوار می‌شد
همسایگان از خانه‌شان سر بر نکردند

دیدند اسماعیل را با تیغ همدم   رحمی به‌حال حسرت هاجر نکردند
از واژه‌های شعر من خون ریخت امّا   بی‌دردها شعر مرا از بر نکردند
حافظ من و تو هر دو از یک درد گفتیم
امّا غم و درد مرا دفتر نکردند

•

بغض غریب

تو می‌روی و هزاران خیال می‌ماند   منم و بغض غریبی که کال می‌ماند
تو مثل باور باران و عشق می‌مانی   همیشه یاد تو با من زلال می‌ماند
زمان‌بدون‌حضورت‌خموش‌وکشدار است   و لحظه لحظه عمرم به‌سال می‌ماند
در این همیشه ابری که سنگ می‌بارد   مگر برای پریدن مجال می‌ماند؟
تو می‌روی و غمت را به‌کس نمی‌گویی   و این همیشه برایم سؤال می‌ماند:
که درد ایل غریب مرا که خواهد گفت؟
پس از تو بالب تلخی که لال می‌ماند

«امین شیرزادی»

•

مجاز

تمام حرف‌هایت قصّه سازیست   زبان التماست بی‌نیازیست
بدنبال چه هستی، شرط بندی   گمانت عاشقی هم تیله بازیست
اگر موسیقی خود خواهی توست   از اوّل تا به‌آخر تکنوازیست
نمی‌خواهد دلم خاکی شود باز   دل کوچک چه جای ترکتازیست
تنفس بی‌تو هم امکان پذیر است   هنوز این عاشق تنها هوازیست
نمی‌خواهد بنالی از غم عشق
چه می‌گویی تو عشقت هم مجازیست

«زیبا طاهریان»

•

واپسین لبخند

دفتری خالیم چه بی‌معنا ماندەام در حصار خود تنها
و سرانگشت روشن باران خط سبزی نمی‌کشد این‌جا
سطری از آفتاب با من نیست و مرورم نمی‌کند دریا
تا به کی ناتوشته خواهم ماند در کتاب ستاره و صحرا
وکسی نیست پشت چشمانم و کسی از قبیلهٔ لیلا
چه شد آن پا به‌پای دل رفتن چشم در چشم روشن فردا
چه شد آن دست‌های بارآور و چنین پاکشیدن از گل‌ها
پای باران نمی‌رسد تا من دست دریا نمی‌زند در را
و شقایق مرا نمی‌خواند و صدایم نمی‌کند اقرا
متم و این غبار و این جنگل که نگاهم نمی‌کند حتّی
من چنین نیستم نمی‌خواهم که بیفتم به‌پای خود از پا
و درختی نمی‌شود تسلیم آی باران بگیر دستم را
برسانم به واپسین لبخند
بتکانم در اوّلین دریا

«محمّد رضا عبدالملکیان»

*

کاش با یک دهان...

کاش پا در رکاب می‌کردم این سکون را جواب می‌کردم
پیچ و خم‌های جادهٔ دل را غرق شور و شتاب می‌کردم
می‌رسیدم به محضر باران شکوه از التهاب می‌کردم
کاش با یک دهان پُراز آری عشق را انتخاب می‌کردم
دست در کار کوچ می‌بردم پای دل را مجاب می‌کردم

پیشتر از تهاجم طوفان کوخ تن را خراب می‌کردم

کاش بال و پرم شکسته نبود

عزم پرواز ناب می‌کردم

«علی رضا فولادی»

•

صمیمی‌تر از عشق

من از شب، من از غم، من از سوگواری تو از عشق، دیوانگی، بی‌قراری

من از کوچه‌های مه‌آلود قحطی تو از جادهٔ روشن بی‌شماری

سلام ای صمیمی‌تر از عشق با من سلام ای شکیباتر از بردباری

نگاهت به هُرم بیابان شبیه است بگو کیستی از کدامین تباری

چه حرفیست آنسوی بغض صدایت ته چشمایت چه داری چه داری

کدام اشتیاق عطش بار شرقی تو را برد تا شهر چشم انتظاری

تو ای زخمی دشنه‌های مشوش که یادآور موسم انتشاری

شبی سر زده، بی‌خبر، بی‌بهانه به دشت خیالم قدم می‌گذاری

مرا با خودت می‌بری تا تماشا مرا می‌بری تا نفس‌های جاری

و در لحظه‌های جمود شقاوت دلت را به ایمان من می‌سپاری

و من می‌روم تا فرا سوی بودن و خون می‌شوم در رگ رستگاری

تو ای شهر بیداری اطلسی‌ها و ای شور پایان بی‌برگ و باری

چه خوبست از لحظه‌ها پل بسازی و خورشید را در نگاهم بکاری

چه خوبست زیباتر از هر چه باران

به صحرای دلشوره‌هایم بباری

(زنده یاد روشندل، زهره قاسمی فرد، دانشجوی ادبیّات، م: دی‌ماه ۱۳۷۰)

•

مثل یک آینه..

بیکران پهنهٔ دریا شده بود به‌بلندای ثریا شده بود

به‌تماشایی یک دشت بهار به‌فریبایی افرا شده بود

آسمانش لک ابهام نداشت مثل یک آینه گویا شده بود

راز یک عمر پریشانی ما در نگاهش همه معنا شده بود

تازه‌گی داشت که آئینه دل دیده‌ام را همه حاشا شده بود

آنچنان پاک که در دیدهٔ خاک کهکشانی زمعمّا شده بود

جز خدا هیچ در اندیشه نداشت بی‌خیال از همه دنیا شده بود

ساده می‌رفت به مهمانی دوست

دل من نیز مهیّا شده بود

«علی رضا کاربخش»

●

ترک مرداب

دوست دارم بهاری شدن را هم‌نفس با قناری شدن را

چشمه‌درچشمه‌جوشیدن‌از سنگ رود در رود جاری شدن را

رفتن از خانه تا کوچه تا دشت تا مقیم صحاری شدن را

دل به‌دریا زدن ترک مرداب نوشدن جویباری شدن را

گرچه در انجماد خزانم

دوست دارم بهاری شدن را

«مصطفی محدثی خراسانی»

●

سکّهٔ بی‌اعتبار

دل من غریب است و یاری ندارد — و با هیچ کس جز تو کاری ندارد
دلم موج بیتاب دریای درد است — که جز ساحل تو قراری ندارد
دلم بی‌تو در پشت درهای بسته — اسیر است و راه فراری ندارد
مرا می‌خریدند وقتی تو بودی — بیا سکّه‌ام اعتباری ندارد
چنان رنگ پائیز دارم که گوئی — خزانی که دارم بهاری ندارد
جفا هم کنی من تو را دوست دارم — گلی نیست، آری، که خاری ندارد

دلم را نگهدار اگر می‌توانی
دلم را شکستن که کاری ندارد

«غلام حسین مردانیان»

*

مبارکباد

الا حمایت تو رمز استقامت من — چنانکه سینهٔ تو ساحل سلامت من
دوباره با تو نشستن معاد موعود است — طلوع قامت قدّیسیت قیامت من
دل از تو بر نکنم، جان من جهانی نیز — اگر هر آینه خیزد پی ملامت من
فنای درد تو زین پیشتر چرا نشدم — همین بس است ازل تا ابد ندامت من
هوای فتح توام بود و تار و مار شدم — غزل غزل همهٔ دفترم غرامت من
نه راه رفتنِ از تو نه راه برگشتن — همیشگی‌ست در این منزلت اقامت من
زخیل بوالهوسانم تمیز آسانست — شکوه عشق تو در چشم من علامت من

من و تو گم‌شده در یکدگر مبارکباد
حلول عشق تمام تو در تمامت من

«حسین منزوی»

*

پای کوبی‌های چشم

باز صحرا را چراغان کرده‌اند | لاله‌ها یاد شهیدان کرده‌اند
ابرهای روشن دریا به‌دوش | دشت را آئینه باران کرده‌اند
رهروان عشق رفع تشنگی | در پناه ابر مژگان کرده‌اند
عاشقان باپای‌کوبی‌های چشم | رخنه در آواز باران کرده‌اند
در هجوم بادهای برگریز | باغ‌ها یاد بهاران کرده‌اند

خاطر آلاله‌ها مجموع باد
کاینچنین ما را غزلخوان کرده‌اند

«زهره نارنجی»

*

لحظه‌های بی‌رنگی

مرا بخانهٔ سبز بهار دعوت‌کن | مرا به‌عطر نفس‌های یار دعوت‌کن
یک سبد گل نسرین باغ رویاها | یک بغل گل سرخ بهار دعوت‌کن
من عاشقم به‌همه لحظه‌های بی‌رنگی | مرا به‌سادگی چشمه‌سار دعوت‌کن
مرا بخوان به‌سحرگاه پاک سینه خویش | مرا به‌آینهٔ بی‌غبار دعوت‌کن
مرا به‌لحظهٔ تکرار حرف جاری عشق | مرا به‌زمزمهٔ جویبار دعوت‌کن
بیاد بُرسه زدن‌های عاشقانه بیا | مرا بخلوت آن کوچه سار دعوت‌کن
پیام آمدنت را به‌باد کولی ده | مرا به‌رنج خوش انتظار دعوت‌کن
دلم گرفت ز پائیز سرد تنهائی | مرا به‌سفرهٔ سبز بهار دعوت‌کن

مرا به‌گسترهٔ دشت سبز آزادی
به‌آن نهایت دور از حصار دعوت‌کن

«یدالله نوری «احسان کرد شاهی»»

*

﴿ رباعی ﴾

کوچ نشین

تا مزرعهٔ ستاره خواهم کوچید / باپیکر پاره پاره خواهم کوچید
صد بار دگر اگر مرا بازآرند / چون کوچ نشین دوباره خواهم کوچید

●

سرشار ز بادهٔ خدا...

سرشار زبادهٔ خدا بود و گذشت / باشیوهٔ کوچ آشنا بود و گذشت
آن عارف جان باخته در مسلخ عشق / از نسل شهید کربلا بود و گذشت

«علی رضا فولادی»

●

اجازهٔ عشق

یک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر / پُر سوزترین گدازه از عشق بگیر
در هر نفسی که می‌طپی ای دل من / یادت نرود اجازه از عشق بگیر

«مصطفی علی‌پور»

●

سرگذشت

روزی که نهاد پا به دشت دل من / افتاد زبام عشق، تشت دل من
عاشق شد و بی‌صدا به دریا زد و رفت / این بود تمام سرگذشت دل من

«نادر بختیاری»

●

مشرق جان

مرغان مهاجر از سفر می‌آیند / خونین بدن و شکسته پَر می‌آیند
در مغرب تن اگرچه خفتند ولی / از مشرق جان دوباره بر می‌آیند

«حسین شنوایی شهاب»

●

«چار پاره»

پیچک بغض

پیچید دوباره پیچک بغض — بر شاخ شکسته گلویم
انگار دوباره باید امشب — گل بوتهٔ گریه را ببویم

•

خشکید به‌دشت مردهٔ دل — گل‌های هزار باغ امید
خاموش شد از هجوم حسرت — در خانهٔ دل چراغ امید

•

می‌رفتی و کاروانی از اشک — از دیده ترا وداع می‌کرد
در نای دلم نوای دردی — می‌گفت امید رفته برگرد

•

برگر و ببین به‌بزم سردم — بر جای تو کوه غم نشسته
برگرد و ببین دو دیده دریاست — برگرد و ببین دلم شکسته

•

برگرد و ببین به ساغرم نیست — جز باده‌ای از خُم جدای
برگرد و ببین شکسته بی‌تو — افرای بلند آشنایی

•

برگرد و ببین نگاه سردم — برپنجرهٔ غروب خشکید
برگرد و ببین به دشت عمرم — غیر از گل غم گلی نخندید

•

برگرد و ببین به‌شام تارم — سو سوی ستاره هم دگر نیست
امید به‌آن اِشاره‌ها بود — افسوس! اشاره هم دگر نیست

«سعید بهزادی فرد»

•

عروسی خوبان

دورها یک درشکه می‌بینم | یک درشکه چقدر هم زیباست
نرم و آهسته می‌شود نزدیک | مقصدش خانهٔ قدیمی ماست

•

خانهٔ ما که هشتی‌اش امشب | مثل دامان شب چراغان است
خانهٔ ما که امشب از شادی | پشت بامش ستاره باران است

•

نرم نرمک درشکه می‌آید | می‌رسد روبروی خانهٔ ما
طول این کوچه‌های تنها را | برده در جستجوی خانهٔ ما

•

لحظه‌ای بعد کوچه می‌بیند | قامتی را که مثل شمشاد است
یک نفر با اشاره می‌گوید | اسم این مرد شاه داماد است

•

آفتابی به مهربانی عشق | خفته در آسمان چشمانش
قصه می‌گوید از محبّت او | لهجهٔ نرم‌تر زبارانش

•

در نگاه صمیمی‌اش جاری است | تابش چلچراغ خوشبختی
امشب این مرد خوب خواهد برد | خواهرم را به باغ خوشبختی

•

مادرم می‌دهد به خواهر من | یک سبد آفتاب و آئینه
امشب امشب عجب تماشایی است | اشک و قرآن و آب و آئینه

•

لحظه‌ای بعد در شلوغی‌ها | خواهرم را دگر نمی‌بینم
می‌شود دور و از درشکهٔ او | سایه‌ای بیشتر نمی‌بینم

•

امشب آغاز می‌شود غزلی　　مطلعش پای بوسی خوبان
امشب امّا شبی تماشایی‌ست　　شب خوب عروسی خوبان

«سعید بیابانکی»

مآخذ

- ادبیّات معاصر ایران، دفتر نخست، دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات رز، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- برگزیدهٔ شعر فارسی معاصر، جلد دوّم، دکتر منیب الرّحمن، انتشارات ادارهٔ علوم اسلامیه، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۶۳ م.
- تاریخ ادبیّات ایران، جلد ۲/۵، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۴ ش.
- جاودانه سیّد اشرف‌الدّین گیلانی «نسیم شمال»، کتاب فروزان، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- چهار صد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، میر ابوطالب رضوی نژاد صومعه سرایی، انتشارات تهران، تهران، ۱۳۶۹ ش.
- شعر انقلاب بعد از انقلاب اسلامی ایران، دکتر حفیظ‌الدّین احمد کرمانی، لکهنو، ۱۹۹۵ م.
- غزل معاصر ایران، محمّد عظیمی، بنگاه کتاب، مشهد، ۱۳۶۴ ش.
- کیهان فرهنگی، سال پنجم: شمارهٔ ۴، ۵، ۶؛ سال ششم: شمارهٔ ۲ و ۷ و سال هفتم: شمارهٔ ۳.
- گلزار ادب، حسین مکّی، چاپخانهٔ سپهر، تهران، ۱۳۶۹ ش.

❁ ❁ ❁

شناسایی ناشناس و آثار او

کورش منصوری
پژوهندهٔ مرکز تحقیقات فارسی، دهلی‌نو

پیش از آن که بندهٔ حقیر سخن را دربارهٔ عارف ناشناخته و آثار وی بگشایم، و آن را شرح و بسط دهیم، این نکته اهمیت دارد که بگویم: شخصیّت یاد شده و آثارش، در هیچ یک از منابع و مآخذ موجود یافته نشد[1]، و آنچه در پیرامون زندگی‌نامه، آرا و افکار وی آمده، تماماً از بطن نوشته‌های او برگرفته شده است.

اطالهٔ کلام نکرده، و به قول محرم راز، حافظ شیراز فاش می‌گویم:

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل، یا خموش

سیّد سلطان محی‌الدّین پادشاه قادری، متخلّص به «سالک»، ملقب به غوث (متولّد ۱۲۴۵ هـ‌ق)[2] فرزند حضرت سیّد حسینی، پادشاه قادری الچشتی بن حضرت سیّد شاه نورالله، واقف اسرار قادری الچشتی البخاری[3]، یکی از عارفان و نویسندگان ناشناختهٔ سلسلهٔ قادری است که از او چند اثر به صورت نثر و نظم باقی‌مانده است.

---

۱ فهرست مشترکات پاکستان، احمد منزوی. فهرست نسخ خطّی فارسی گنج بخش پاکستان، احمد منزوی، الذّریعه، آقا بزرگ تهرانی و...

۲ رک: نسخهٔ خطّی مخزن فیضان (= فیضان السّلطان) به شمارهٔ ۲۹۷۶۷/۵ انجمن ترقی اردو، دهلی‌نو.

۳ رک: کلیهٔ آثار مؤلّف: رموزالتوحید ۲۹۷۶۷/۷، علم نکته همان شمارهٔ پیشین؛ ارشادالطالبین ۲۹۷۶۷/۹، شرح تسمیه ۲۹۷۶۷/۱، کشف السّالکین همان شمارهٔ پیشین؛ رموز اعظم ۲۹۷۶۷/۸، مخزن الأشغال ۲۹۷۶۷/۲، برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود ۲۹۷۶۷/۶.

این که چرا دست به نگارش چنین رسالاتی زده، بر می‌آید مریدان و غیر آنها ـ به اقتضای زمان ـ مشکلاتی در پیش رو داشته‌اند که او به عنوان مرشد و راهبر، وظیفهٔ خود می دانسته به آنها پاسخ درست و منطقی بدهد. و گاه در ردّ منکران و طاعنان زمان، جوابیه‌ای بنویسد. از سویی دیگر، این نوشته‌ها بهانه‌ای برای شناساندن مکتب نوین او نیز می شده است.

سبک نوشته‌های او

دربارهٔ سبک و سیاق نثر او باید گفت: نثرش ساده و روان، پخته و سخته و درست و بجاست. اطناب، تکلّفات لفظی و واژه‌های دشوار در آن یافته نمی‌شود. از آیات شریفهٔ قرآن مجید، احادیث (قدسی، نبوی) کلام بزرگان ادب و عرفان، چون: سعدی، مولوی، حافظ و...، در جای جای متن، بهره جسته است.

در شعر نیز دستی دارد، و رسالات منثورش را با آنها هماهنگ می‌کند و زینت می‌بخشد. به روش مثنوی گلشن راز، به اثبات مطلب یا اصطلاحی خاص، در قالب مثنوی، اشعاری می سراید.

حاصل کلام آن که، نثر و نظم وی از جهت ادبی، نشانهٔ خوب دانستن و محیط بودن وی بر زبان فارسی، و آرا و افکار او، نمایندهٔ آگاه بودن، و قدم گذاردنش در وادی عرفان است.

نسب و زادگاه مؤلّف

مؤلّف در رسالهٔ مخزن فیضان (= فیضان السلطان) خود را این گونه معرفی می‌کند:

"...بدان که اجداد این فقیر، ساکن ملک «بخارا»اند. از اولاد حضرت سیّد جلال‌الدّین بخاری، مخدوم جهانیان جهان گشت، حضرت سیّد کمال‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ که از اولاد حضرت موصوف بودند، به طرف ملک «دکن» تشریف آوردند. و فرزند حضرت اعنی حضرت سیّد شاه جمال الحق والملّة والدّین، در قصبهٔ «سای جوتی» ـ که یکی از اضلاع

شهر «کریه» است، در آن قصبه مکان خود ساخته اقامت فرمودند. و همون جا وصال حق ـ جلّ و علا ـ یافتند.

پسرشان موسوم حضرت سیّد شاه نورالله، واقف اسرارالله ـ قدس سرّه ـ در شهر «کریه» مکانی ساخته، اقامت فرمودند. فرزندشان موسوم حضرت سیّد حسینی، پادشاه قادری ـ قدّس سرّه ـ که خُرد بودند، همون جا نزد برادر بزرگوار خود اعنی حضرت سیّد شاه موسی صالح قادری بودند، و چون از کمالات شان شهرت شد، فرزند نواب میر فخرالدّین خان بهادر، موسوم نواب میر غلام محی‌الدّین خان بهادر که در اضلاع «کریه» یکی موضعهٔ «کندلور» محل بود، اقامت داشت؛ حضرت مذکور را که والد بزرگوار فقیر، موسوم سیّد حسینی پادشاه بود، از حسن عقیدت طلب نموده، از کمال عزت و عقیدت کمر خدمت بربسته، نزد خود می‌داشت. به همون‌جا حضرت موصوف، ذات کبریا یافتند.

در آن وقت، فقیر [در] صغر سن بود؛ یعنی چهار ساله بود. و نواب مذکور از دل و جان، خدمت فقیر را برخود می‌داشت. بعد یک سال، آن هم از دارفانی به ملک جاودانی قدم برداشت.

فقیر بعد دو سال، قصبهٔ مألوف گذاشته، برطرف «سای» و «بلدر» آمد. و در آن‌جا فرزند سیّد شاه ابوالحسن صاحب قادری، موسوم مولوی سیّد شاه محی‌الدّین صاحب، در مکان خود جا داده، برای تعلیم فقیر، معلّم معقول نیک طینت و خوش خلقت صاحبدل، حضرت سیّد آدم ـ رحمة الله علیه ـ را مقرّر ساختند.

روزی برای درس به مدرسه شان رفته بودم. طفلی مرا سخت و سست گفت. و در آن وقت حضرت موصوف، آن پسر را فرمود: تو چه دانی که این کدام است؟ اجداد ایشان صاحب کمال حال و قال، [و] عدیم المثال بودند...»

آثار و افکار وی

پیش از آن که دربارهٔ آثار و افکار سیّد سلطان محی‌الدّین پادشاه قادری گزارشی بدهم، لازم است این نکته یادآوری شود که چون برخی از رسالات از اهمیت بیشتری برخوردار بودند، به آنها توجّه زیادتری شده و گزیده‌هایی از آنها برای اثبات مطلب آورده شده است.

۱- برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود

کتابی است مختصر، و در عین حال جامع که در اثبات وحدت وجود نگاشته شده، و از سخنان عارفان، آیات شریفهٔ قرآن، احادیث (قدسی، نبوی) و کتب مفسران و حدیث بهره گرفته است.

مؤلّف در سبب تألیف کتاب می‌گوید:

«... چون فقیر سراپا تقصیر هیچمدان، خاکپای صوفیهٔ صافیه -رحمهم‌الله- سیّد سلطان محی‌الدّین- روزی از محبان، در کلم و کلام سخن بر این جا برسید که ارباب شهود، انکار مسألهٔ وحدت الوجود می‌کنند و می‌گویند که این مسأله نه از نصّ قرآن است، و نه از احادیث حبیب منان؛ فقط توهمات کفر است. و بعض مشایخ ضالّ، این مسألهٔ کفر بی‌کمال را کمال دانسته، اختیار کرده‌اند و خود در ضلالت افتاده‌اند. و معتقدان و مریدان خود را نیز در ضلالت می‌اندازند.

فقیر را -که خوشه چین و فیض یافتهٔ ارباب تحقیق وجودیه است- این سخن تلخ آمد، گفت: الله الله، چه جای این سخن است! بلکه ارباب وجود بر صواب‌اند و اصحاب شهود بر خطا؛ چراکه ارباب وجود، بی‌شرک و حلول و اتحاد، ذات حق را واحد می‌انگارند، امّا اصحاب شهود، در شرک خفی افتاده، و از قباحت آن ناواقف. پس خود خطا یافته، دیگران را مخطّی گفتن، مناسب نیست...»

و برای این که دلیل و برهانی برای سخنان خود داشته باشد، می‌گوید:

"... چون این تقریر شد، برای اثبات سخن خود -که مسألهٔ حق است- (مسألهٔ وحدت وجود به کشف باطنی نیست، بلکه کشف مدلل و علمی است؛ چرا که از برهان عقلیه و نقلیه کشف این مسأله می‌شود و علم الیقین می‌نماید. پس چرا این مسأله در بحث و تقریر و تحریر نیاید. و ارباب یقین باکمال و قایلین این مسألهٔ لازوال، از تقریر و تحریر اثبات فرموده‌اند؛ نصّ قرآن و احادیث حبیب منّان، ثابت و مستحکم نمود -زاده‌الله شرفاً و تعظیماً)[1]. چند دلیل از ظنّی و قطعی معه اسم مفسّر و احادیث صحیحهٔ صحاح ستّه، و اقوال بزرگان دین مبین، به حوصلهٔ خود، در قید قلم در آوردم، بهر خشنودی احباب، به قول شاعر:

جلوه مفتست دیدنی دارد　　منطق ما شنیدنی دارد

برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود نام نهاده، در کمال اختصار، کمال خود را ظاهر ساختم. نظم:

چشم بگشا بر آر پنبه زگوش　　بشنو اکنون کلام ما از هوش
در ثبات وجود مطلق او　　می‌نماییم دلیلها با تو
یعنی هر جزء و کلّ که موجودست　　آن از وجود معبودست
این همه نیستند و هست است آن　　این را فی نفسه[2] وجود مدان
این نمودار از وجود خداست[3]　　تنزهی خاص ذات مطلق راست
به‌اشارت خدا بیان فرمود　　هم صریحاً بیان آن بنمود
چند باشد دلیل آن ظنّی　　چند برهانهای او قطعی
نبود منکران را از آن انکار　　بل بر آن مسأله کنند اقرار
واقفین را تلذّذ افزاید　　کلمة الخیر بهر ما آید
«سالک» اکنون بیا به‌مطلب تو
مختصر کن، مکن طویل درو..."

---

۱ حاشیه مؤلّف.　۲ همان «... ای به ذات موجود شدن محال».

۳ همان «یعنی نمود از وجود حق یافتند، نه از خود».

مؤلّف پس از این که تمهیدی منظوم می آورد، نخست، در بیان ذات واجب الوجود، و افعال و صفات و آثار او ـ جلّ شأنه ـ سخن می‌راند. دوازده دلیل ظنّی و قطعی عنوان می‌کند که ما چند از آنها را (ظنّی، قطعی) گزین کرده، می آوریم.

دلایل ظنّی

"... دلیل اوّل از ظنّی، در سورهٔ بقره، تحت آیة الکرسی بن تفسیر حسینی «فمن یکفر بالطّاغوت و یؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی»[1]. پس هر که کافر گردد؛ یعنی نگرود به آنچه می‌پرستند جز خدای ـ خواه شیطان، خواه بتان ـ و بگرود به خدای، پس بدرستی که چنگ درزند به دست آویزی محکم (که قرآن است. یا اتباع سنت، یا وقوف نزدیک امر و نهی که سلوک طریق پیغمبر ماست ـ علیه السّلام).

سلّمی ـ قدّس سرّه ـ گوید: «عروهٔ وثقی توفیق هست در بدایت، و سعادت در نهایت.» در حقایق نجمیه آورده است که «آن مرعوام را توفیق طاعت است؛ و مر خواص را مزید عنایت به محبّت است؛ و اخصّ خواص را جذبات ربوبیت که ایشان را از ظلمات وجود، فانی گرداند، به انوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد.»

پس از این آیهٔ شریفه، اثبات یک وجود ثابت گشت که همه از وجود حق موجوداند، فی نفسه وجود ندارند؛ چرا که از ظلمات وجود فانی گرداند، به انوار اخلاق واجب الوجود باقی رساند. این فقره بر آن دالّ است...

دلیل چهارم از ظنّی، در تحفة الأتقیاء و تذکرة الأنبیاء[2] آورده: «در قصّهٔ موسی ـ علیه السّلام ـ «فلمّا تجلّی ربّه للجبل»[3]. پس تجلّی کرد آن پروردگار به طرف جبل؛ یعنی کوه از تجلّی ربّ متجلّی گشت». پس ثابت شد همهٔ اشیا از تجلّی ذات ربّ متجلّی

---

۱ البقرة (۲) آیهٔ ۲۵۶.

۲ از شریف مرتضی به زبان اردو، طبع هند؛ برای آگاهی بیشتر رک: الذریعه، ج ۳، ص ۴۰۸.

۳ الأعراف (۷)، آیهٔ ۱۴۳.

هستند، وگرنه صورت حلول صادق آید. حق تعالی از حلول مبرّا و منزه است. هر چیزی که از وجود واحد حقیقی موجود باشد، باز در آن برای شهود و دیدار و ظهور تجلّی فرمودن، خالی از حلول باشد؛ چراکه خود در ظهور خود تجلّی نمود برای اظهار ذات، و الّا نه حلول ثابت می‌شود ـ معاذالله ـ این خلاف عقاید ارباب شریعت و طریقت هست...

دلیل یازدهم از ظنّی (قل هو الله احد) بگو ای محمّد ﷺ خدای تعالی، یگانهٔ متوحد به ذات و متفرد به صفات [است]؛ یعنی آن ذات واحد، در صفات نیز واحد است. چون در صفات واحد شد، در افعال هم واحد، و نیز در آثار واحد. پس یک وجود، به همهٔ موجودات ثابت گشت؛ یعنی **هو** که اشارت است به هویت [...؟] و به ذات **هو هوالله** است؛ یعنی مستجمع جمیع صفات و کمال، باوجود مستجمع جمیع صفات و کمال ان الله هوست؛ چراکه در دو هو اثبات الله است. با وجود صفات و کمال **هو** ثابت است.

همچنین با این ظهورات، یک ذات واحد است؛ از این سبب **وحدة الوجود** گویند. و این همه تکثرات، کمال و صفات ذات واحد است. بیت:

گم نشد سر رشتهٔ وحدت ز جوش اختلاف   کثرت نقش قدم پنهان نسازد جاده را

چنانچه مولانا قاضی حمیدالدّین ناگوری ـ قدّس سرّه ـ که جامع الشریعت والطریقت بود، در تفسیر (قل هوالله) چنین بیان فرمود: «بدان ای عزیز، که اسم **هو** اشارت است به موجود ازلی، و هست لم یزلی. موصوف به اوصاف کمال و مقدس از نقایص و زوال. موجودی که ازلی است؛ او را ابتدا نباشد. و هستی که دیمومی است؛ او را انتها نباشد. و این اوّل اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است. چنانچه در سورهٔ قل هو الله (سورهٔ اخلاص) ظاهر است. و هو اسم اعظم است و تجلّی انوار او بر اسرار اخصّ خواص حضرت احدیّت ظاهر شود. چون این اسم از اسماء اشارت بود، از برای زیادت بیان اسم الله بر آن ضم کردند، هو الله شد؛ تجلّی انوار الهیت، بر ارواح خواص بود. و چون انوار الهیت، قاهر انوار عقول بشری بود، برای زیادت بیان اسم احد بر آن

ضم کردند؛ و تجلّی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود. چون انوار احدیت، محرق انانیت بشریت بود، برای زیادت بیان اسم صمد بر آن ضم کردند؛ تجلّی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود. و چون انوار صمدیت، ماحی رسوم انسانیت بود، صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد برای زیادت بیان بر آن ضم کردند.»

پس معلوم شد که این دلیل بسیار قطعی است، اگرچه صورت ظنّی است؛ امّا به معنی، وجه قطعی دارد...»

دلایل قطعی

«... دلیل پانزدهم از قطعی، در تفسیر حسینی آورده: «فأینما تولّوا فثمّ وجه الله»[1] پس هر کجا که رو آرید، پس آن‌جا وجه خدای تعالی هست؛ یعنی جهت طاعت اوست. و محققان را در تحقیق این آیت، نکته‌ای هست که از آن جمله، زبان عالی بیان حضرت حقایق رتبت ولایت منقبت [...] هدایت، در این ابیات اشارتی بدان می‌فرمایند؛ **مثنوی:**

از نبی «اینما تولّوا» خوان	«ثمّ وجه اللهش» متمم دان
یعنی آن سو که روی قصد آری	تا حق بندگیش بگذاری
وجه حق کان بود حقیقت او	باشد آن‌جا، به‌سوی او کن رو
هیچ جا را نکرد استثناء	پس بود عین حق عیان همه جا
عارف حق شناس را باید	که به‌هر سوی دیده بگشاید
بیند آنجا جمال حق پیدا	نگسلد از جمال حق قطعا

اگرچه این آیه بهر ثبوت کعبه آمده ـ که شأن نزول اوست ـ گویم اگرچه ثبوت کعبه است، امّا هر جا که وجه خدا آمد، از این صورت ثابت گشت هر چیزی که در جهان موجود است (از که تا مه، از آسمان و زمین و شش جهت و زمان و مکان و غیرهم) همه از وجود حقیقی موجوداند. پس بر همهٔ جهات وجود، او محیط [است]. از این معنی هر

---

۱ البقرة (۲)، آیهٔ ۱۱۵.

جا که رو آرید، وجه خداست؛ چرا که همه جا ذات اوست و همهٔ ظهورات، وجود ذاتی اوست. از این سبب حق تعالی فرمود: هر جا که رو آرید، پس وجه من است...

دلیل هفدهم از قطعی، «وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی.»[1] و نه بیفکندی تو ای محمد ﷺ مشت خاک را به روی ایشان ـ چون بیفکندی تو ـ و افکندن تو به مثابه نبود که در چشم تمام لشکر رود، ولیکن خدا بیفکند. پس کجا رفتند منکران وحدت الوجود، ببینند که چه فرمود؟ بیت:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلیست از در و دیوار...»

پس از آن که مؤلّف در اثبات وحدت وجود، از قرآن شریف و مفسران سخن راند، در پیرامون همین مقوله به احادیث قدسی، و محدثان بنام استشهاد می‌کند:

«... حدیث یازدهم، در حسنات العارفین که از محمّد دارا شکوه است؛ و در کتاب صراط المستقیم که از مولوی محمّد اسماعیل دهلوی، خلیفهٔ سیّد احمد صاحب است؛ و در غایة التحقیق که از مولوی حاجی حافظ سیّد عبداللّطیف دیلوری، معروف شاه محی‌الدّین صاحب است، مرقوم است از صحاح ستّه: «لو دلیتم بحبل الی الارض لهبط علی الله.»[2] اگر شمایان دلوی را به ریسمان بسته، بر زمین اندازید، هر آینه می‌افتد بر الله؛ یعنی همه جهت [از] وجود او پر است و همه جا اوست...

حدیث چهاردهم، در مشکوة شریف، در آخر ربع اوّل آورده: «عن ابی هریره، قال: سمعت رسول‌الله ﷺ، یقول: الریح من روح‌الله تعالی. تأتی بالرحمة و بالعذاب. فلاتسبّوها و سلوالله من خیرها، وعوذوا به من شرّها»[3]. رواه الشافعی و ابوداود، و ابن ماجه و البیهقی، فی الدعوات الکبیر. روایت است از ابوهریره که گفت: شنیدم از رسول ﷺ که می‌گفت که، باد از روح خدای تعالی است. می‌آرد رحمت و عذاب را، پس

---

۱. الأنفال (۸)، آیهٔ ۱۷. ۲. بحارالانوار، ج ۵۸/ص ۱۰۷/س ۱۴.

۳. همان، ج ۶۰/ص ۱۲ و ۱۹/س ۲، ۸ و ۲۰.

دشنام مدهید او را و طلب کنید از الله نیکی‌های او، و پناه طلبید از الله، از شرهای او. روایت کرد شافعی و ابو داود و ابن ماجه و بیهقی در دعوات الکبیر...

حدیث بیستم، در کتاب عین العلم[1] ذکر نموده: «انّ للقرآن ظهراً و بطناً، و لبطنها بطن الی تسعة البطن»[2]؛ یعنی قرآن را ظاهر است یا باطن. و باطن را باطن؛ حتّی که نُه بطون. پس از این حدیث، معنی باطن، بلاتأویل حاصل شد. و معنی باطن حق است. در آن تأویل راگنجایش نیست. از این سبب، مذهب اهل عرفان را بلاتأویل گویند؛ مثل آنها هر یکی را باطن هست...»

پس از آن که از احادیث و محدثان نقل قول کرده، و دلیل بر سخنان خود قرار داده، به اقوال بزرگان دین و عرفان نیز متوسل می‌شود و کلام خود را زینت می‌دهد و استوار می‌گرداند:

«... قول امام الهمام، امام حسین - رضی الله تعالی عنه: «ألاتری کیف یقول الحق سبحانه: الم. ذلك الکتاب لاریب فیه. الألف یشاربه الی الذات الأحدیة ای الحق من حیث هو اوّل الا بشاء فی ازل الازل. و اللّام یشاربه الی الوجود المنبسط علی الأعیان فانّ اللّام له قایمة. وهی الألف وله ذیل وهی النون عبارة عن دایرة الکون فاتصال القایمة بالذیل انبساط الوجود علی الکون فالقایمة ظل الف الذاتی المنبسط علی الکون. والمیم یشاربه الی الکون الجامع. وهو الانسان الکامل. فالحق سبحانه والعالم والانسان الکامل، کتاب لاریب فیه...»

قول عین القضات همدانی - قدّس سرّه - نظم:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار — متجلیست از در و دیوار
گر تو علم الیقین بدست آری — سوی عین الیقین یابی بار
روی عین الیقین عیان بینی — شوی از کائنات برخوردار

---

۱. از محمّد بن عثمان بن عمر بلخی (۸۳۰ هـ.ق) گزیدهٔ احیاءالعلوم امام محمّد غزالی است که به زبان عربی نگاشته شده است.
۲. نک: احادیث مثنوی، ص ۸۳.

پس به خود گویی و به خود شنوی «لمن الملك واحد القهار»[1]

به همین دید بنگری ظاهر صورت خویش را به صورت یار

هر که این‌جا ندید محرومست در قیامت زلذّت دیدار...[2]

قول حضرت بابای عاشقان، شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی ـ قدّس سرّه ـ در کتاب بوستان در نعت می‌فرماید؛ بیت:

تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست...

قول حضرت مولانا جلال‌الدّین رومی ـ قدّس سرّه ـ مثنوی:

دو مگوی و دو مدان و دو مخوان بنده را در خواجهٔ خود محو دان[3]

*

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی، کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی[4]

*

در بشر رو پوش آمد آفتاب ختم کن والله اعلم بالصواب...[5]

قول حضرت قاضی محمود بحری ـ قدّس سرّه ـ صاحب من لدن، در عروس العرفان فرموده: «زیور دیگر هستی خاص نور خداست. و عرفان پاک نور محمّد ـ علیه الصلوة ـ همان هستی است که عرفان را از خود برون داده، و خود اصلاً مصدر عرفان است. ای عزیز، همین عرفان است که هم چون بوی گل، درون و بیرون جزء و کلّ گرفته. اکنون، طالب چه کند! همگی عرفان را یکی جمع سازد و خود، عارف آن عرفان باشد...»

---

۱ غافر (۴۰)، آیهٔ ۱۶.

۲ این ابیات در ارشادنامه عطّار نیشابوری نیز موجود است. رک: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۴، ص ۳۰۴۰، نسخهٔ خطّی فارسی انجمن ترقی اردو، دهلی‌نو، به شماره ۲۹۷۶۷/۳۲

۳ مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۵.

۴ همان، دفتر اوّل، ابیات ۸-۲۴۶۷.

۵ همان، دفتر اوّل، بیت ۲۹۶۴.

قول حضرت مولانا ملک العلماء عبدالعلی مدراسی -قدّس سرّه- در تنزّلات ستّه فرموده: وجود عبارت است از حقیقتی که مصداق وجود مصدری است؛ و به نفس ذات خود کافی است در موجودیت. پس ذات حق سبحانه، نفس وجود است، و در مرتبهٔ ذات، خود بری است از شوب کثرت، و ماسوای وی که -معبّراست به عالم شؤنات و تعینات- مظاهر اوست -سبحانه و تعالی. و او -سبحانه- ظاهر است در این شؤنات، ساری در آن، نه سریان حلولی، و نه سریان اتّحادی. و مثل این سریان، سریان واحد است در اعداد که اعداد عبارت است از وحدت بلا زیادة. پس عین واحد، ظاهر است در کثرت؛ و این کثرت -فی ذاتها- وجود ندارد. و این کثرت، موجود و ظاهر است و به وجود ذات وی -سبحانه- که عین وجود است؛ بلکه وجود وی -سبحانه- ظاهر است در این کثرت...»

در پایان کتاب، مؤلّف از سخنان خود نتیجه‌گیری می‌کند و اذعان می‌دارد که با دلایل عقلی و نقلی، وحدت وجود را ثابت کردیم: «... اگر فقط یک مسألهٔ وحدت الوجود حاصل کنی، خالی از نقصان نباشد؛ چرا که از این همه مسایل، اثبات شرع شریف و حصول طریقت یابی، و تطبیق هر یک معلوم کنی. چنانچه حضرت رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند: «الشریعة اقوالی، والطریقة افعالی، والحقیقة احوالی، والمعرفة اسراری»[1]. پس هر معرفت که خلاف حقیقت، و هر حقیقت که خلاف طریقت، و هر طریقت که خلاف شریعت باشد، زندیقه و کفر است -معاذالله...

چون شد «سالکا» ختم این نسخه — که از لوح دل می‌کند شرک حک
هین، از روی کشف و دل قرب گو — که برهان مقصود لاریب و شک»

---

۱ جامع الاسرار و منبع الانوار، شیخ سید حیدر آملی، انجمن ایرانشناسی فرانسه و انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، سال ۱۳۶۸، ص ۳۴۶ و ۳۵۹.

۲- مخزن الاشغال

یکی دیگر از آثار مؤلّف یاد شده است که در آن آداب و سلوک چند سلسله را به اختصار توضیح می‌دهد. این رساله برای حصول وجد و حال سالکان طریقت در شش قاعده نوشته شده که ما برای نمونه برخی از آنها را یاد آور می‌شویم:

۱- اشغال چشتیه، که ۲۴ شغل است، و هر کدام توضیح مرحله‌ای برای دست یافتن به احوال مختلف.

۲- در افکار سهروردیه، که در ۴ فکر آمده، و عقاید شیخ سهروردی را بیان نموده است.

۳- در طریق طبقاتیه، و بایدها و نبایدهای رفتاری این گروه که در ۳ باب است.

۴- در دید نقشبندیه، که چگونه اسم ذات را در دل نقش می‌کنند.

۵- در اصول و سلوک قادریه.

۶- در فواید مختلف که در ۱۸ فایده است.

الف - اشغال چشتیه

"... شغل پنجم که شغل مبدأ و معاد است. این اکمل اشغال چشت است. استعمال می‌کنند به این طور که هر چه از مرکبات عنصری بینند؛ یعنی هر چیزی را و هر صورتی را (چه حیوان و چه انسان) بیند، بگوید از خاک است و خاک از آب، و آب از هوا، و هوا از باد، و باد از نار، و نار از نور، و نور از سرّ و سرّ عین حق است. در این جا چشم بندد و در حق از تصوّر گم شود. و لحظه و لمحه‌ای قرار گیرد. وبعده، نزول کند؛ یعنی که حق مطلق سرّ شد و سرّ نور شد و نور نار شد و نار باد شد و باد هوا شد و هوا آب شد و آب خاک شد و خاک به عناصر دیگر ترکیب یافته، از آن لباس گرفت؛ یعنی معادن، نباتات و حیوانات شد. این شکل سریع است و بیخودی آرد و در حق گم گرداند و لذّت وصال دهد و مقام عینیت گشاید و غیریت را دور کند و در هر شیء، ذات حق را اثبات کند.

چنانچه امیرالمؤمنین، امام المشرقین، علی بن ابی طالب -کرم‌الله وجهه- می‌فرماید: «ما رأیت شیئاً الّا رأیت الله فیه».[1] این مقام بر وی گشاده شود و حقیقت مسألهٔ وحدت الوجود حاصل آید...

شغل هفدهم. در رساله مولوی محمّد رفیع‌الدّین صاحب قندهاری نوشته، و از بزرگان ما نیز شنیده شده که شغل جزء لایتجزّی بسیار مفید است. صورتش این که، دو زانو نشسته و چشم بسته، جسم خود را به نظر خیال خُرد خُرد کرده، تا جزء لایتجزّی رساند. و صرف به جوهر روح، به تصوّر ذات بی‌کیف الهی -جلّ شأنه- مشغول شود. و بعدِ پیدا شدن بیهوشی، از آن شغل باز آید...

شغل بیست و دوّم که سلطان الاشغال و الاذکار است. اکثر این شغل، در کتب‌های چشتیه به طریق شغل دیدم. و در قادریه به طریق ذکر. اگرچه اجازت هر دو به فقیر رسیده است، امّا معلوم نیست که از شغل چشتیه گرفته، ذکری ساخته‌اند، یا از ذکر قادریه گرفته، شغلش ساخته‌اند. و آن این است:

برای حصول این شغل یا ذکر، حضور مرشد ضرور، و الّا نقصان عظیم یابد. و هم این شغل را محمّد دارا شکوه در رسالهٔ [آینهٔ] حق نما نوشته، طریقش این است. در رساله آن باید دید که خاصهٔ این فقرای عالیه است. در عالم نادر و نایاب است. و اسناد فقیر باطن و ظاهر، از رسول ﷺ به حضرت غوث الثقلین - رضی الله تعالی عنه - رسید و از ایشان به حضرت میانجو، شغل آواز است که آن را در طریقت فقرا، سلطان الاذکار و الاشغال گویند. ای یار، آواز بر سه قسم است:

یکی آن که از به هم خوردن دو چشم پیدا می‌شود؛ چنان که حرکت دو دست که به هم رسد، آواز ظاهر می‌گردد. و از حرکت یک دست، ظاهر نمی‌شود. و این را آواز محدث و مرکّب گویند.

---

۱ مناهج الطالبین و مسالک الصادقین، سیّد محمد بخاری، به اهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، چاپ اوّل، سال ۱۳۶۴، ص ۲۶۵.

قسم دیگر آن که بی‌حرکت جسم کثیف و بی‌ترکیب [...؟] از عنصر آتش و باد، از درون ایشان ظاهر گردد. و این آواز را بسیط و لطیف خوانند.

قسم سیم آن که آوازی است بی‌حد و بی‌واسطه. همیشه ظاهر گردد. و این آواز پیوسته بر یک نهج بود، کم و زاید نشود. تغییر و تبدّل در آن راه نیابد و بی‌جهت باشد. اگرچه همهٔ عالم از این، مملوّ و پر است، امّا بجز از اهل دل، بر این آواز مطلع نگردد و نشنود. این آواز، پیش از آفرینش موجودات بوده و هست و خواهد بود. و این را بی‌حد و مطلق نامند. و هیچ شغلی بالاتر از این نباشد؛ چه هر شغل که هست، به اختیار سعی شاغل صادر می‌شود و چون شاغل از آن لحظه‌ای باز ماند، منقطع گردد؛ مگر این شغل شریف. بی‌ارادهٔ شاغل بر طریق دوام، بی‌انقطاع و انفصال میسر گردد. و از اکثر احادیث صحیحه که در صحاح ستّه مستور است، ظاهر می‌شود که پیغامبر ما ﷺ پیش از بعثت و بعد از آن، همیشه متوجّه بر این شغل بوده‌اند. امّا هیچ از علمای قشری، این معنی نیافته و پی [به] آن نبرده. از خدیجهٔ کبری ـ رضی الله تعالی عنها ـ مروی است که رسول ﷺ پیش از بعثت، پاره‌ای طعام بر[1] خود بر می‌داشتند و به غار حرا ـ که در حوالی مکّهٔ معظّمه مشهور و معروف غاری است ـ می‌رفتند. و در آن غار، به‌همین شغل مشغولی می‌فرمودند. از این شغل بر آن حضرت، جبرئیل [ع] ظاهر شد. و ابتدای وحی السرور این بود. بعد از آن، شد آنچه شد.

ای یار، چون خواهی که شغل مبارک سلطان الاشغال را به دماغ شروع کنی و این شغل را دریابی، باید که شب یا روز، به صحرایی که از تردّد و مردم محفوظ باشد، یا بر حجره که آواز کسی نرسد، رفته متوجّه به گوش خویش بنشینی. و در این توجّه چندان که توانی، غور نمایی. به تحقیق، تو را آوازی لطیف روی نماید. و آن آواز، رفته رفته چنان غالب گردد که از جمیع حجابات تو را فروگیرد. و هیچ وقت نباشد که [با] تو نبود. و آوازی که از تو بر می‌آید، قطره باشد در بحر آن. و آواز جمیع آوازها بر این قیاس کن.

---

۱. سبک زبانی است؛ یعنی برای...

آورده‌اند: پیامبر ما را کیفیت نزول وحی پرسیدند؟ خواجهٔ ما ـ آن حضرت [ص] ـ فرمودند: آوازی می‌آید مراگاهی چون آواز جوش دیگه، و گاهی مانند آواز زنبور عسل، و گاهی متصوّر می‌شود فرشته به صورت خوب مردی و حرف می‌زند. خواجه حافظ ـ علیه الرحمة ـ اشاره به همان معنی فرموده‌اند:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

و مولانا عبدالرحمن جامی نیز فرمود؛ بیت:

در قافله‌ای که اوست که دانم نرسم   این بس که رسد به گوش بانگ جرسم

میانجو ـ قدّس سرّه ـ نیز فرمودند که حضرت رسالت پناه ﷺ گاهی که بر شتر سوار می‌بودند، این شغل بروز به مرتبه‌ای زور می‌آورده که دو زانوی شتر خم می‌شد و بر زمین می‌رسید.

ای یار، آنچه در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد، مفهوم احادیث نبوی است که در صحاح ستّه مسطور است و اشارهٔ صریح است به سلطان الاذکار...

ب ـ در افکار سهروردیه

فکر اوّل، حضرت نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه العزیز ـ فرموده: تفکر در عیبها که به نفس خود است؛ یعنی هر عیبی که می‌داری، در آن فکر کردن بهتر است که او را به اصلاح آورد. این به منزلهٔ عبادت یک شبانه روز است. و حضرت امام اعظم ـ رحمة الله علیه ـ این طریق را بر خود واجب می‌داشت.

فکر دوّم، حضرت موصوف می‌فرمایند: این فکر به منزلهٔ عبادت یک ساله است، و شکر و طاقت را می‌افزاید. و آن این است که در آلای و نعمای باری تعالی؛ یعنی به صفات او ـ تعالی ـ فکر کردن. چرا که گفته‌اند: «تفکّروا فی نعماءالله»[1].

---

۱ نک: احادیث مثنوی، ص ۱۴۲ [با اندکی تفاوت].

فکر سیّم، در آفرینش آسمانها و زمینها و دلایل وحدانیت باری تعالی ـ جلّ شأنه. این اثبات ایمان است و حصول قرب؛ و این به منزلهٔ عبادت بهترین شصت ساله است.[1] این فکر، اصول آن خانواده است؛ اگرچه شغل و اذکار در آن خانواده است، امّا این اصل آن خانواده است...

ج ـ در طریق طبقاتیه

در خانوادهٔ حضرت طبقاتیه ـ قدّس الله سرّه ـ هوش بر دَم، آن است که دم را بی‌یاد حق نگذارد. در هر دم، چنین نظر دارد. اوّل لفظ الله را نگهدارد؛ و در دم ثانی لفظ هو. دمی از غفلت این لفظ نگذارد. اگر گذارد، مجرم شود. و نظر بر قدم آن است [که] بر هر قدم تصوّرالله کرده و الله گفته، قدم نهد؛ وگرنه حرام است.

دوّم نفس را بر خود غالب نکردن باشد. و طریقش این است که در هر امر، خلاف نفس کردن باشد؛ یعنی در کار ذمیمه. و در کار حمیده، خلاف کردن لازم نیست؛ چراکه کار حمیده از نفس نیست، بلکه از دل است.

سیّم جفاکشیدن باشد در هر امر؛ یعنی در عبادت و اشغال و ذکر، سستی و تکاهل نکردن ـ چه در شب و چه در روز. و بیداری شب از اصول ایشان است؛ چراکه در حدیث شریف آورده است: یک عبادت روز را ثواب پنج عبادت است. و یک عبادت شب را ثواب پنجاه عبادت است. چنانچه حضرت بابای عاشقان، شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی ـ قدّس سرّه ـ می‌فرماید (اشارت است بر همین) بیت:

ای که پنجاه رفت [و] در خوابی   مگر این پنج روز دریابی...»[2]

در پایان با قطعه‌ای به رسالهٔ خود، چنین خاتمه می‌دهد:

«... هر که بیند ز اهل دل این نثر ما   بهر حق بر ما دعایی می‌کنند
گر خطا آید نظر جای کسی   کان مبدّل از عطایی می‌کنند»

---

1. سبک زبانی است؛ یعنی از عبادت شصت ساله بهتر است. هم مضمون با این حدیث: «تفکّر الساعة خیر من عبادة سبعین سنة».
2. گلستان؛ دیباچه، ص ۵۲ (تصحیح غلام حسین یوسفی).

کشف السالکین

مؤلّف در این رسالهٔ کوتاه، امّا جامع و کامل، با استناد به آیات قرآنی و قول بزرگان فلسفه، عرفان و ادب، بر نظر کسانی که کشف و شهود را خالی از حقیقت می‌دانند، ردّیه‌ای می‌آورد؛ و از بزرگانی چون: امام محمّد غزالی، شیخ عبدالقادر گیلانی، سیّد نعمت الله ولی، جامی و... در جای جای متن، یاد می‌کند و کلام خود را به سخن آنان جلا و صفا می‌دهد.

در آغاز، برای این که سخنانش نیک بر دل سالکان نشیند، با قولی از بزرگ فلسفه و عرفان، امام محمّد غزالی، سخن را می‌گشاید:

"... حضرت امام محمّد غزالی -قدّس سرّه- در کتاب المنقذ من الضلال فرموده‌اند: قال الامام حجّة الاسلام -قدّس سرّه- فی المنقذ من الضلال: «قد یحصل السالکین المکاشفات والمشاهدات، حتّی أنهم فی یقظهم یشاهدون الملائکة و ارواح الانبیاء -علیهم السّلام- ویسمعون منهم اصواتاً ویقتسبون منهم فواید الی آخره». یعنی گفتند امام حجّة الاسلام فی کتاب المنقذ من الضلال: گاهی حاصل می‌شود سالکین را مکاشفات و مشاهدات. حتّی که به تحقیق، آن سالکان در عالم هشیاری می‌بینند ملائک و ارواح انبیا -علیه السّلام- را و می‌شنوند کلام اوشان، و می‌گیرند فواید از اوشان.

از این قول معلوم می‌شود که این مقدمه حق است. حضرت مولانا عبدالرّحمن جامی -قدّس سرّه- می‌فرماید؛ بیت:

دل را طواف کن که عجب جای با صفاست　　«جامی» مرو به کعبه که دل خانهٔ خداست

از این بیت، صاف معلوم می‌گردد طواف قلب بجز گشود، حاصل نخواهد شد؛ و این مقدمات را گشود لازم است. چنانچه در باب تجلیات، عارف کامل، محقق شامل، بلکه عامل، سیّد نعمت الله ولی می‌فرماید؛ بیت:

با جمالت در تجلّی دیده‌ایم　　صورتت را عین معنی دیده‌ایم

اشارت بر همین معنی است... و هم از نصّ قرآن ثابت است؛ قوله تعالی: «فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذّبین»[1]. یعنی سیر کنید در زمین، پس نظر کنید چگونه است عاقبت کاذبان. بعضی معنی فی الارض بر معنی علی الارض نوشتند؛ یعنی سیر کنید بر زمین و ببینید چگونه است عاقبت کاذبان. لفظ عاقبت بر ظاهر نیست، و حالِ عاقبت، ارباب ظاهر را معلوم نخواهد شد، مگر ارباب باطن را در هر آینه معلوم می‌شود که چشم باطن دارند؛ چرا که سالکان از کشف کَوْنی و کشف قبور، حالات کاذبان و زاهدان و عابدان و ظالمان و غیره دریابند. اشارت حق هم بر این معنی است. اگر این سخن راست نبودی، سیروا فی الارض نیامدی. و کلام ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ صاف و صریح است؛ بر این معنی که اکثر ارباب باطن همین معنی می‌کنند، و ارباب ظاهر برخلاف این. ایشان بر خطا اند و اوشان بر صواب. و ارباب باطن، چشم ظاهر بسته، از چشم باطن ـ یعنی از چشم دل ـ حالات هر که ومه و اهل قبور می‌بینند. بلکه از اوشان کلام می‌کنند و جواب اوشان می‌شنوند و سیر زمین ـ کما ینبغی ـ می‌بینند.

اگر آیهٔ حق سبحانه بر این معنی نبودی، این کشف کسی را حاصل نیامدی. و خداوند تعالی حکم می‌کند: سیروا؛ صیغهٔ جمع امر حاضر است. مانند آن حکم که گفته‌اند: «اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة»[2] «و اتمّوا الحجّ»[3]، امر حق بر هر کس فرض است. پس از این امر معلوم شد حکم «سیر» فرض است... چون این معامله از نصّ صریح ثابت است، از این انکار کردن، و بالکلّ بی‌اصل دانستن ممنوع است و هم خوف کفر ـ نعوذ بالله عنها...»

در پایان رساله، دربارهٔ اقسام کشف (کبریٰ و صغریٰ) مراقبه، مشاهده، مکاشفه و معاینه، توضیحاتی به اجمال می‌دهد:

«... مراقبه در اصطلاح صوفیه آن است [که] قلب را در حضور حق چنان کند که خطرات دوبی و خودی را جای ندهد. اگر آید، دفع سازد و متوجّه به طرفش چشم ظاهر بسته، بنشیند...

---

۱ آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۳۷. ۲ البقرة (۲)، آیهٔ ۴۳.
۳ همان، آیهٔ ۱۹۶.

مکاشفه، مکاشفه بعد از این حاصل می‌گردد. در اصطلاح صوفیه آن است که آشکار شود حقیقت ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت؛ یعنی نفس، دل، روح. و هم چشم بسته، قلب را به یک طرف متوجّه کرده، از چشم قلب بیند. در آن وقت تجلّیات داده می‌شود...

معاینه، در اصطلاح عرفا آن است که انوار تجلّیات بی‌مانند و بی‌جهت، بر دل سالک وارد می‌شوند؛ یعنی تجلّیات بر اقسام‌اند، دیدنی دارد، نه شنیدنی...»

پس از آن که این مراتب و بخشهای آن را توضیح داد، مانند سبک و سیاق رسالات دیگرش، با چند قطعه، سخن خود را به پایان می‌برد:

«... در دل آمد که قطعه تاریخش	بنویسد به صنعت دیگر
بی‌نقط کردم این رقم «سالک»	صنعت او به لطف خود بنگر»

شرح تسمیه

شرحی است کوتاه بر آیهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم» که در آغاز، با شعری سخن خود را می‌نمایاند:

«به نام آن که در هر اسم مخفیست	به هر یک اسم خود کرده تجلیست
که هر یک اسم شد عین مسمّا	بجز ظاهر تغایر نیست اصلا
محمّد [ص] مظهر آن ذات باریست	ز حضرت تا به ما آن ذات ساریست...»

سپس داستان معروف شرح نقطهٔ «باءِ» «بسمله» را از حضرت علی (ع) بازگو می‌کند، و پس از آن به شرح خود گریز می‌زند و آن را این گونه شروع می‌کند:

«... فقیر هیچمدان، قدری معنی «بسم الله» که بحر بی‌پایان است، از پیمانه پیمودن می‌خواهد؛ این محال است. امّا فقط هوس پیمایی است. به حوصلهٔ خود قطره [ای] از بحر عمان بیرون می‌آرد. امید که صاحبان نازک خیال و ارباب دانش و کمال، از نظر انصاف نظر فرمایند. و جایی که سهو و خطا باشد، از راه عنایت به عطا مبدّل سازند.

بسم الله الرّحمن الرّحیم آغاز هر امر و هر کار و هر اسم و هر کتاب و هر چیزی که هست، به نام «الله» است؛ چرا که اسم جامع است مر جمیع اسماء را. گویا این اسم مصدر است و همهٔ اسماء از او مشتق. و نقطهٔ «باء»ی «بسم الله» اشارت کند بر احدیت ذاتیه که آن ذات ساذج و قدیم القدیم است، که آن را نقطه و سیاهی گویند؛ و آن مجهول النعت و وراءالوراء است...»

باید یاد آور شد تفسیری که او در پیرامون «بسمله» می‌دهد، کاملاً مایه‌های عرفانی دارد. و دیگر این که برخلاف رسالات دیگرش، که استناد به مراجع و اقوال بزرگان عرفان، ادب و حکمت دارد، در این‌جا سخن کاملاً مستقیم و از قول خود اوست، و کلام و مراجع دیگران را در آن ورودی نیست. در پایان رساله، برای حظّ بیشتر خواننده، بیتی پیوست آن می‌کند: «... بیت مِنْ جامی:

هست دیدار حق اجلّ نعم و به انتهی الکلام و تمّ»

مخزن فیضان (= فیضان السلطان)

رساله‌ای است کوتاه در پیرامون فیوضات، حالات و دیدار شیخ بزرگوار، حضرت غوث الثقلین عبدالقادر گیلانی که به مؤلّف تلقین کرده است. به‌گفتهٔ مؤلّف، پس از ملاقات با غوث اعظم، صاحب مکتبی می‌شود که جملهٔ مکاتب (طبقاتیه، سهروردیه، قادریه، چشتیه و شطاریه) ابجد خوان مکتبش می‌شوند.

وی در جای جای متن، به تعلیم فرقهٔ خود می‌پردازد، و آن را با فرق دیگر مقایسه می‌کند و دعوی اتحاد میان آنها را دارد. حاصل آن که، راه و روش آنها را چه از نظر سلوک نظری، و چه از نظر سلوک عملی، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و آرای خود را -که مبنی بر یکدستی و یکپارچگی با آرای آنهاست- بیان می‌کند. خود می‌گوید:

«... چشتیه که اشغال بگویند افضل هم قادریه افکار بخوانند اکمل
اذکار سهروردیه، دعوت شطار من جامع جمله را بگویم اسهل...»

در مورد عشق این چنین سخن می‌راند:

"... ای سالک، باید دانست در جسم انسان سه مراتب‌اند: یکی عشق، ثانی عاشق، ثالث معشوق. هر یکی سه را مکان مقرر کرده‌اند. در آن محل آن را مقام است: مقام عشق در چشم است، از روی ظاهر. و از روی باطن، چشم باطن که این جامع است هر دو را؛ یعنی حقیقی و مجازی را. و مقام عاشق در دماغ؛ و مقام معشوق در دل..."

ارشاد الطالبین:

رساله‌ای است در باب مسألهٔ وحدت الوجود، عینیت، غیریت و جبر و قدر که آمیخته به نظم است؛ و بنده بخش منظوم آن را برگزیدم تا بیشتر بر دل بنشیند و از یکنواختی بیرون باشد:

"... یک ذات بحت چو جلوه‌گر شد — در پردهٔ غیر خود دگر شد
یعنی که صفات را عیان کرد — آن ذات درین صفت نهان کرد
ای جلوهٔ خود درین نهاده — این پرده به‌عین ما فتاده
این پرده ز درمیان چو برخاست — ظاهر شده است بی‌کم و کاست
یعنی که شدند مظهر دوست — در هر چه نظر کنم همه اوست..."

یا در جای دیگر:

"... نیست این را وجود از باطن — این جهت نام داد شد ممکن
یعنی این نیستند و هست نما — این نمودند بودنی این را
این فنا هست و آن بقا دائم — یعنی ایشان شدند از او قائم
این حیاتست بحر آن دانی — آن بقائست و این در او فانی
نیست ایشان جدا از او یکدم — عین گشتند زین جهت باهم..."

رموز اعظم

رساله‌ای است مجمل، در بیان وجود وحدت، در تمامی اجزاء عالم؛ و رموزی است که خالق ـ عزّ اسمه ـ در خلق خود تعبیه کرده است.

رموزالتوحید

رساله‌ای است کوتاه در باب توحید، و توصیفی چند از وحدت وجود و همبستگی اجزاء دنیا.

علم نکته

آخرین رساله‌ای که بنده از این عارف -سیّد سلطان محی‌الدّین پادشاه قادری، متخلّص به «سالک» - یاد آور خواهم شد، علم نکته است؛ که در باب دل که همان نکته و علم الهی است، سخن می‌گوید. در آن‌جا آمده:

«... گنجایش علم الهی د[illegible] دل است...» و این مسأله را با [illegible] و احتجاج به قول بزرگان، چون: [illegible]ولانای رومی، عبدالقادر گیلانی و... به اثبات می‌رساند. کتاب، مشحون از ابیات و حکایات عرفانی است.

امید است این مقاله بر علم و حکمت افزاید، نه بر تصدیع و ملالت. و اگر خطایی رفت، به عطای خود ببخشایند، و این حقیر را راهنمایی فرمایند.

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف   چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

❋ ❋ ❋

دو غزل

دکتر محمّد مسلم نوری
دانشکده عالی ممتاز، لکهنو

خوشبوی پیرهن جدا، رنگِ لب و دهن جدا — جلوهٔ مهوشان دگر، حسنِ نگار من جدا
هر چه که در جهان بوَد، فانی و بی‌بقا شود — رنگ شود زگُل جدا، روح شود زتن جدا
ای ز خیالِ ما برون، در تو نمی‌رسد خیال — هم نشود خیالِ تو از دل و جانِ من جدا
غمزهٔ چشم‌کافرت، کرد مرا خراب و مست — عشوهٔ دلفریب تو کرد مرا زمن جدا

«مسلم» کم نظر ببین عالم چشم مستِ او
نشئه عشق، دیگرست، کیفِ می کهن جدا

•

چه کنم؟

سوی ایران چو مرا ره ندهندم چه کنم — چه کنم؟ رختْ اگر باز نه بندم چه کنم
گر دمی آرزوی دیدنِ ملکِ جم و کی — از سر قصر امل زیر فکندم چه کنم
منم آن رند که در میکده‌ام تشنه وگر — می شیراز بجامم ندهندم چه کنم
غمِ ایران نرفتن به‌دلم آتش زد — من بر آن آتشِ سوزان چو سپندم چه کنم
عشق شیراز و صفاهان دلم از خویش ببرد — گهی نالم، گهی گریم، گهی خندم چه کنم
چو خدا گفته که «لاتقنطو» ای بندهٔ من — چشمِ امید ازین روی نبندم چه کنم

شاعری، بی‌کس و بی‌مایه منم ای «مسلم»
گر به‌دور از بر دلدار نهندم چه کنم

❖ ❖ ❖

﴿معرّفی و نقد کتاب﴾

پرویز نیّری
بخش تحقیقات، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

عنوان : A History of Urdu Literature (تاریخ ادبیات اردو)

نویسنده : علی جواد زیدی

ناشر : Sahitya Academy (فرهنگستان ساهیتیا)

تاریخ انتشار : ۱۹۹۳م.

تعداد صفحات : ۴۵۹.

بها : ۱۴۰ روپیه

هند کشوری بسیار پهناور و با اهمیت، با فرهنگ‌های متفاوت و زبان‌های متعدد است. گری‌یرسن (Grierson) در یکی از تحقیقات مهمّ زبان‌شناسی خود در هند، تعداد ۱۷۹ زبان و ۵۴۴ لهجه را شناسایی کرد. در تحقیقات بعدی که بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ میلادی توسط کارشناسان به انجام رسید، تعداد ۱۶۷۳ زبان و لهجه در هند شناسایی شد. لازم است در تحقیقات مربوط به تاریخ ادبیات اردو، جنبش‌های اجتماعی، فرهنگی و تغییر و تحوّلات سیاسی که شبه قارهٔ هند در طول قرن‌ها شاهد آن بود و رشد و تکامل زبان‌های هند را باعث شد، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

امروزه اردو یکی از مهم‌ترین زبان‌های هند است که در اقصی نقاط کشور، از کشمیر (Kashmir) در شمال گرفته تا کَنیاکُماری (Kanyakumari) در جنوب، و از گجرات

(Gujarat) در غرب تا بنگال در شرق، به آن تکلّم می‌شود. در آن سوی مرزها، در کشور پاکستان نیز مردم به زبان اردو تکلّم می‌کنند و ادبیات اردو در آن خطّه رشد و شکوفایی چشمگیری داشته است، به ویژه در استان پنجاب پاکستان که تا قبل از جدایی از هند در صحنه ادبی تسلّط فراوانی یافته بود. در ایالت سرحدات شمال غربی، بنگال، سند و بلوچستان نیز تعداد بی‌شماری از مردم به زبان اردو تکلّم می‌کنند.

در چند دههٔ اخیر، اردو به آن سوی مرزهای سنّتی قدم نهاد، و هستهٔ فعالیّت خود را در بریتانیا، ایالات متحده، کانادا و بعضی از کشورهای اسکاندیناوی، آسیای غربی و کشورهای آفریقایی تأسیس نمود. در حال حاضر در حدود یکصد میلیون نفر به این زبان در سر تا سر جهان سخن می‌گویند. بر اساس آمار رسمی، تنها در هند ۶۰ میلیون تن به این زبان تکلّم می‌کنند، در حالی که آمار غیر رسمی رقمی بالاتر از این را نشان می‌دهد. با این همه، اکنون زبان و ادبیات اردو در یک وضعیت نامساعد قرار دارد، زیرا هنوز در اکثر قریب به اتفاق ایالات و فرمانداری‌های مرکزی از حیثیت یک زبان منطقه‌ای برخوردار نشده است و آنهم بیشتر به دلیل مهاجرت و پراکندگی کسانی است که به این زبان تکلّم می‌کنند. تنها در ایالت جامّو و کشمیر است که اردو در کنار دوگری (Dogri)، زبانِ مردم اهل جامّو و کشمیر، موقعیت ویژه‌ای دارد. امّا فعالیّت این زبان در آن‌جا نیز بیشتر محدود به ارتباطات بین منطقه‌ای می‌شود. با تمامی این مسائل و علی‌رغم پراکندگی مردم اردو زبان، اردو هم چنان به طور گسترده‌ای در میان مردم هند شایع بوده و رواج دارد. میلیون‌ها دانش آموز و دانشجو از مراحل ابتدایی تحصیلی گرفته تا آخرین مراحل دانشگاهی، به فراگیری این زبان اشتغال دارند. سینماهایی که فیلم‌های هندی را به زبان اردو به نمایش می‌گذارند همیشه مملو از تماشاچی هستند، ضمن اینکه بزم‌ها و محافل مشاعره هزاران شنونده را در مناطق دور افتاده به خود جذب می‌کنند. اردو پس

از انگلیسی تمامی کشور را از طریق روزنامه‌ها، نشریات، کتب و غیره، که در تیراژ و تعداد بسیار بالایی چاپ می‌شوند، تحت پوشش خود قرار داده است.

پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۷ م، چشم‌انداز زبان دستخوش تغییر و تحوّلات ریشه‌ای و ناگهانی شد و آنهم هنگامی بود که وضعیت انحصاری زبان انگلیسی که تا آن موقع زبان رسمی و آموزشی کشور بود، از بین رفت. هندی و چند زبان منطقه‌ای دیگر جهت پر کردن خلاء ایجاد شده به‌کار گرفته شدند. بدنبال آن بازسازی ایالات آغاز شد. این تحوّلات موجب گزینش زبان‌های رایج و عمده، به‌عنوان زبان‌های منطقه‌ای در هر ناحیه شد. در طبقه‌بندی جمعیتی اردو مقام ششم را درمیان زبان‌های هندی دارا می‌باشد. متکلّمین زبان اردو از حیث شمار، بر کسانی که به‌زبان‌های آسامی (Assamese)، گجراتی (Gujarati)، کَنّادا (Kannada)، کشمیری (Kashmiri)، مالیالم (Malyalam)، اوریایی (Oriya)، پنجابی (Punjabi)، سانسکریت (Sanskrit) و سندی سخن می‌گویند، برتری کامل دارند. بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ م، اردو دوّمین زبان مهمّی بود که در ایالات آندراپرادش (Andhra Pradesh)، بیهار (Bihar)، گجرات (Gujarat)، میسور (Mysore)، اوتاراپرادش (Uttar Pradesh) و سوّمین زبان در ایالات هاریانا (Haryana)، هیماچال پرادش (Himachal Pradesh)، پنجاب (Punjab)، راجستان (Rajasthan) و بنگال غربی (West Bengal) و فرمانداری‌های مرکزی چندیگر (Chandigarh)، دهلی (Delhi)، گوا (Goa) دامان و دیو (Daman & Diu)، به آن تکلّم می‌شد. در سطح رسمی و ادارات دولتی، اردو زبان رسمی جامّو و کشمیر است و از نظر رتبه و وضعیت، دوّمین زبان ایالات آندراپرادش و بیهار است. در ایالات بنگال غربی و اوتاراپرادش نیز به علّت کثرت جمعیت مسلمانان، مردم خواهان شناخته شدن این زبان به عنوان دوّمین زبان رسمی ایالت و اعلام آن توسّط مقامات دولتی شدند.

تصوّر عمومی مبنی بر شهری بودن زبان اردو، کاملاً غلط و نادرست است، زیرا بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱م، تعداد مردمی که در روستاها به زبان اردو تکلّم می‌کردند در حدود ۵۳ در صد بود و این خود حاکی از روستایی و بومی بودن این زبان است.

زبان اردو هم خانوادهٔ زبان هندی است. حتّی نگاهی گذرا بر تاریخ رشد و تکامل اردو، هر خواننده را مجبور به پذیرش اهمیت زبان اردو به عنوان یک زبان ملّی می‌کند. مردم تمام مناطق و مذاهب کشور با عشق و علاقه خاصی این زبان را پرورش داده و طی قرون به آن توجّه خاص مبذول داشته‌اند. اردو، خلق و خو، دستور زبان، احساسات و الهامات فرهنگی سانسکریت و سنّت‌های مردمی را از زبان‌ها و لهجه‌های متعدد هندی به ارث برده است. اردو طی مراحل دامنه‌دار تاریخی اصطلاحات، لغات و سبک‌های ادبی بسیاری را از فارسی، عربی و انگلیسی جذب خود نموده و با استفاده از علوم جدید، سنّت ادبی خود را تقویت و غنی کرد. متأسفانه تاکنون تلاش پیگیر و کوششی دامنه‌دار با هدف آشکار ساختن مراحل ظهور، رشد و گسترش و شیوع اردو انجام نپذیرفته است. آثار گارسِنْ دی تاسی (Garcin de Tassy)، فالّون (Fallon) و کریم‌الدین، گراهام بیلی (Graham Bailey)، محمّد حسین آزاد، عبدالحی، عبدالسّلام ندوی، رام بابو ساکسنا (Ram Babu Saxena)، و محمد صادق، مواد و مطالب سودمندی در بر دارند، امّا تحقیقات کاملی که مبتنی بر تاریخ این زبان باشد، هنوز انجام نگرفته است. دانشگاه اسلامی علیگره (Aligarh Muslim University) طرح جامعی را در این مورد با هدف چاپ پنج جلد کتاب آغاز نمود، امّا تاکنون تنها یک جلد از این سری به چاپ رسیده است. طرح و برنامه مشابهی در پاکستان به سرپرستی جمیل جالبی آغاز شد که تاکنون سه جلد کتاب حاصل تلاش‌های پروژهٔ وی بوده و انتظار می‌رود تعداد بیشتری کتاب در این مورد

به چاپ برسد. مطالعات تاریخی مختصری نیز توسّط بعضی دیگر انجام گرفته که از این میان تحقیقات محمّد باقر، اعجاز حسین، و احتشام حسین قابل ذکر هستند.

در این کتاب بیشتر سعی شده است تا سبک‌ها و روش‌های مهمّ و جنبش‌هایی که مشخص کننده خصوصیات ویژهٔ دوره‌های تغییر و تحوّل در گسترش زبان اردو بوده، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

در زبان اردو غزل‌سرایی مهم‌ترین بخش شاعری را تشکیل می‌دهد. امّا دستاوردهای موجود در دیگر زمینه‌ها نسبتاً ضعیف است. روزنامه نگاری ادبی و نثر مورد توجّه اندکی قرار گرفته‌اند. با مطالعه این کتاب می‌توان به نقش نظم و نثر در گسترش ادبیات اردو و سهم این دو در سیر تحوّل ادبیات هندی پی برد.

نویسنده همزمانی ظهور و رشد زبان اردو را با ورود مسلمین به هند مرتبط ندانسته و آن را ادعایی نادرست می‌داند. به اعتقاد وی سازمان و زیربنای اصلی این زبان، علم صرف و نحو، و انگیزه فرهنگی آن قبل از ورود مسلمین به هند، به مرحله تثبیت شده‌ای از تکامل رسیده بود.

گروه‌های کوچکی از بازرگان عرب و ایرانی، خیلی پیشتر از ظهور اسلام و قطعاً مدّت‌ها پیش از رخنه و هجوم ترک‌ها، افغان‌ها و ایرانیان به هند در اواخر قرن دهم، در کرانه‌های غربی هند مستقر شده بودند.

هندی‌ها نیز ملّتی دریا نورد بوده و تعدادی از آنها در کرانه‌های عراق، عربستان و مصر مستقر شده بودند. افراد تازه وارد به هند با داخل نمودن لغات، اصطلاحات و واژه‌های متعلق به آن سرزمین‌ها تنها باعث سریع‌تر گشتن سیر تکاملی زبان اردو شدند. تغییرات مشابهی نیز در دیگر زبان‌های هند با توجّه به ارتباطات هندی‌ها با خارجی‌ها بوجود آمده بود. امّا دستور زبان و قواعد اردو و دیگر زبان‌های هندی دست نخورده

باقی‌ماند. چند قالب و سبک تازه جهت آراسته نمودن زبان ادبی اردو نیز در بعد تجربی مورد استفاده قرار گرفته و با اردو تلفیق شدند، تا این زبان از نظر بیان و وضع ادا، شکل بهتر و پسندیده‌تری به خود بگیرد. تمامی این ترکیبات سطحی بودند و تغییری در رکن هندی ادبیات آن که منعکس کننده عادات و رسوم قومی و خصوصیات نژادی ملّت هند بوده، وارد نیاوردند.

استعمال برخی از مفاهیم اسلامی، یک فعل و انفعال تاریخی در مسیر پیشرفت تدریجی بود که زبان‌های اردو، هندی، بنگالی، مراتی و گجراتی تحت تأثیر آن قرار گرفتند. لذا از نظر تاریخی و زبان شناسی غلط و غیر قابل قبول است که تحوّل زبانی تازه را به تغییرات خارجی نسبت بدهیم که به هیچ وجه در شکل پذیری هویّت اصلی زبان نقشی نداشته‌اند. اردو مشروعاً می‌تواند به خاطر نقش غیر قابل انکارش، آنهم به حجم زیاد در ادبیات و آثار ادیان مهم مانند اسلام، هندوئیزم، بودائیزم، سیکیزم، مسیحیت، جینیزم و جنبش‌های اصلاح طلبانه، مثل برهمو سماج و آریا سماج و بهکتی به خود مباهات کند. سهم اردو در رشد و تبلور اندیشه‌های صوفیانه و مبارزات آزادی هند بسیار ممتاز و عالی بوده است. تاریخ اردو انعکاس تمامی حوادث و رخدادهای تاریخ ملّی، دستاوردهای فرهنگی، و پیشرفت‌های اجتماعی و افکار سیاسی شبه قاره در طول قرون است.

اسامی متعدد اردو

اردو نام‌های متعددی دارد. اوّلین سیّاحان و جهانگردان ایرانی و عرب آن را هندی و یا هِندَوی (Hindavi) و یا زبان هندوستانی نامیدند، و آن زبانی بود که در شمال هند به آن تکلّم می‌شد. امیر خسرو در مثنوی خود به نام نه سپهر آن را دهلوی و یا زبان دهلی نامید. وی در غرة الکمال با اشاره به دیوان خود و مسعود سعد سلمان از اردو به نام‌های

هندی و هندوی یادکرده، ضمن اینکه بَجَن (Bajan) و تنی چند از شعرا و نویسندگان دورهٔ امیر خسرو از زبان مذکور به نام‌های دهلوی، کهری بولی (Khari Boli) و بهرج بهاشا (Bhraj Bhasha) سخن رانده‌اند. بهمنی‌ها اردو را به نام دَکّنی می‌شناختند و گجراتی‌ها برای مدّت زمان کوتاهی آن را گوجری (Gojari) خواندند. شاه میرانجی شمس‌العشاق از این زبان به نام هندی یادکرده است. ابوالفضل در اثر تاریخی خود به نام آئین اکبری (قرن شانزدهم) زبان رایج در میان مردم ساکن دو آب یعنی اراضی مابین دو رود گنگ و یامونا را هِندَوی خوانده است. واژهٔ اردو اوّلین بار توسّط بابر و سپاهیانش به هند آورده شد و هیچ ارتباطی به زبان اردو ندارد.

سبک‌های شاعری اردو

بُر واضح است که زبان اردو قالب‌های مختلف شعر خود را از فارسی گرفته است. این قالب‌ها شامل غزل و مرثیه و رباعی می‌شوند.

شکل‌گیری ادبی یک زبان و تکامل آن احتیاج به مرور زمان و گذشت قرن‌ها دارد. بسیار مشکل توان گفت که کشورها و زبان‌های مختلف چه سهمی را در سیر تکاملی زبانی خاص داشته‌اند. این مشکل در مورد یک زبان نوین مثل اردو بیشتر محسوس است؛ زیرا اردو از زبان‌های هم خانواده و به اصطلاحی دیگر خواهران خود کمک‌های بسیاری را در جهت هر چه بیشتر غنی شدن خود با جذب اصطلاحات و واژه‌های دیگر زبان‌ها گرفته است. همه می‌دانیم که زبان اردو اشکال و نمونه‌های مختلفی را که در فارسی موجود بود و مترادف آنها در دیگر زبان‌های هندی موجود نبودند، جذب خود نمود. البتّه فارسی نیز اصطلاحات و واژه‌های متعددی را از عربی، پهلوی و سانسکریت به عاریه گرفت و لذا به عاریه گرفتن غزل و مرثیه و رباعی از فارسی امری غیر عادی به نظر نمی‌رسد. قصیده سرایی نیز از عربی و از طریق فارسی جذب زبان ادبیات اردو

شد.

مضمون اشعار سروده شده توسّط شعرای اردو زبان هند، اغلب در مدح و ستایش پروردگار و ائمّه معصومین، عرفان و فلسفه و عشق، حکایت و حماسه سرایی می‌باشد.

از شعرای صاحب نام و طراز اوّل زبان اردو، می‌توان از امیر خسرو، میر انیس، میر تقی میر، میرزا اسدالله غالب، میرزا دبیر، جوش ملیح‌آبادی، اکبر اله‌آبادی، بریج نارایان چکبست (Brijnarayan Chakbast)، اقبال لاهوری، فراق گورکهپوری، حسرت موهانی، علی سردار جعفری، کیفی اعظمی و بسیاری دیگر نام برد.

سنّت ادبی و ادبیات اردو

بدون تردید حرکت لهجه‌های مختلف به‌سوی مقصدی جدید با به‌کار گیری سنّت‌های سانسکریت و فارسی و عربی برای آشکار سازی و شرح نمونه‌های ادبی تازه، امری طبیعی بود. اختلاط و امتزاج و ترکیب سازی این سنّت‌ها موجب پی بردن به این حقیقت غیر قابل انکار گشت که هدف ایده‌آل، نیل به زبانی مشترک است که در برگیرنده حجم روز افزون ادبی، آموزشی و نقش ارتباطی آن با توجّه به استحکام قدرت سیاسی در شمال و جنوب کشور بود.

به نظر می‌رسد تمایل بیش از حدی در وابسته نمودن زبان اردو به ارزش‌های ادبی فارسی و مسئله اسلام نشان داده شده است در حالی که از نقطه نظر تاریخی، وابستگی بدین شدّت سندیت ندارد. سنّت هندویی از قرن ششم الی دهم هجری تسلّط خود را بر همه جا گسترده بود. از سوی دیگر بایستی میان نفوذ ادبیات ترکی و فارسی که از کشورهای مادری خود به هند آمده بودند و تأثیر ادبیات فارسی که در هندی به وجود آمده بود، وجه تمایز ویژه‌ای قائل شد. واقعیت این است که مرکز اصلی زبان فارسی و ادبیات آن در دوران صفوی، به مرور از ایران به هند نقل مکان کرد. امّا به هر حال

نمی‌توان نقش خلاق فارسی را بر زبان اردو انکار نمود. از سوی دیگر واضح است که فارسی هندی، خود از طریق ترجمه آثار سانسکریت به فارسی تحت تأثیر و نفوذ این زبان قرار گرفته بود. کلیله و دمنه (پنج تنترا Panch Tantra)، مهابهارات (Maha Bharata) وارامیرا (Varahamira)، رامایان (Ramayana)، هری وانشا (Harivansha)، اوپانیشادها (Upanishad)، یوگا واشیشتا (Yogavashista)، راگا درپانا (Raga Darpana)، شیوا پورانا (Shiva Purana)، کشاتریا مهاتمیا (Kshtriya Mahatmya)، دهرما شاسترا (Dharma Shastra)، ویشنو پورانا (Vishnu Purana)، آتما ویلاسا (Atma Vilsa)، سوداما چریتا (Sudama Charita)، گانشا پورانا (Ganesh Purana)، بگوت گیتا (Bhagwat Gita) و پرابوده چندرا (Prabodh Chandra)، از جمله آثار سانسکریت هستند که به زبان فارسی ترجمه شدند و البتّه بسیاری از این آثار به نثر و نظم در آمدند. تمام این ترجمه‌ها براحتی در اختیار نویسندگان تحصیل کردهٔ اردو زبان قرار داشت و لذا تأثیرات فارسی، ترکی، عربی و سانسکریت موجود در آثار و نوشته‌های این نویسندگان دور از انتظار نیست.

اگرچه اردو از پیروان زبان فارسی در شعر بود، امّا بسیاری از سبک‌ها و اشکال کاملاً هندی، که در زبان فارسی رسوخ کرده بودند، نیز وجود دارند که اکنون در زبان اردو مورد استفاده قرار می‌گیرند و لذا مشاهده می‌شود که بسیاری از الفاظ و واژه‌های فارسی و عربی که اکنون در زبان اردو به‌کار می‌روند، معانی اولیه خود را از دست داده و معانی ثانویه پیدا کرده‌اند.

نویسندگان بسیار مشهوری در زبان و ادبیات اردو وجود داشته و دارند که آثار بسیار با ارزشی از خود به جای گذاشته‌اند. از میان نویسندگان صاحب نام شبه قاره، می‌توان از امیر خسرو دهلوی، رجب علی بیگ سرور، سر سیّد احمد خان، محمّد حسین آزاد، حالی، شبلی نعمانی، نذیر احمد، سرشار، ساجد حسین، آغا حشر کشمیری، مولانا

ابوالکلام آزاد، مولانا محمد علی، خواجه حسن نظامی، نیاز فتح‌پوری، عبدالحق، مسعود حسن رضوی، پرم چند (Prem Chand)، کریشن چندرا (Krishan Chandra)، سعادت حسن منتو، راجندر سینگ بیدی (Rajindar Singh Bedi)، عصمت چغتایی، قرة‌العین حیدر و بسیاری دیگر نام برد که در بخش‌های ادبی مختلف، از قبیل نثر، تذکره نویسی، افسانه نگاری، رمان نویسی، روزنامه نگاری، نقد نویسی ادبی و غیره آثار بسیار ارزشمندی را از خود به جای گذاشته‌اند.

این کتاب برای آن دسته از دانش پژوهان ادبی که مایل به تحقیق و آگاهی یافتن از تاریخ جامع ظهور، رشد و تکامل زبان اردو هستند، یکی از بهترین منابع موجود د شبه قاره بوده و بسیار مفید و آموزنده است.

علی جواد زیدی نویسندهٔ این کتاب، خود یک محقّق، شاعر، و منقد ادبیِ ارجمندی است که به خاطر فعالیت‌های ادبی خود در رشته زبان و ادبیات اردو، موفّق به دریافت پادما شری (Padma Shri) جایزهٔ معتبر و نشان ادبی ملّی هند، از دست رئیس جمهور این کشور شده است. وی تاکنون شصت جلد کتاب به زبان‌های اردو، هندی و فارسی تألیف نموده است.

❊ ❊ ❊

«غزل»

«شمیم» جی‌پوری
دهلی

منم آواره و گم گشته راهی
توئی هادی توئی عالم پناهی

زهی بخشش زهی معجز نگاهی
غلامان را به‌بخشی بادشاهی

امیر شهر پای من ببوسد
گدا را کن عطا آن کج کلاهی

زهی تقدیس غم بر من هویدا
متاع زیست آه صبح گاهی

اسیر گیسوی عنبر فشانم
مرا تسلیم جرم بی‌گناهی

کجا تاب نظر اهل نظر را
معاذاللّٰه، حسن بی‌پناهی

نمی‌بینم بسوی قصر سلطان
که من هستم فقیر خانقاهی

نمی‌آید شمیم کوی جانان
کجایی ای نسیم صبح گاهی

مرا بس باد اوج فقر و مستی
نمی‌خواهم به ذلّت مرغ و ماهی

«شمیم» زار دریوزه گر تست
همین فقرست ما را پادشاهی

داستان «هیر و رانجها» در زبان و ادبیّاتِ فارسی

علیم اشرف خان
دانشگاه دهلی، دهلی

می‌دانیم که هند کشوری وسیع و پهناور است. در کشور عظیم هند، بیش از ۲۵ ایالت وجود دارد. تعداد زیادی داستانِ عشقی در سراسر این کشور معروف و رایج و شایع هستند. یکی از معروف‌ترین داستان‌های عشقیِ هند را که تا به امروز در ایالت پنجاب خوانده می‌شود، داستان هیر و رانجها است. دربارهٔ آن گفته شده:

سنایا رات کو قصّه جو هیر رانجهی‌کا　　تو اهلِ درد کو پنجابیون[1] نے لوت لیا

«انشاء»

هیر و رانجها یکی از قدیم‌ترین داستان‌های شیرین است که اوّلین سراینده آن به زبان فارسی سعید «سعیدی» بوده است. او «جامی» هم تخلّص می‌کرد. «سعیدی» در آغاز منظومه می‌گوید که این داستانِ شیرین در جامهٔ کهنهٔ هندی بر قالب هیر کوتاه بود و من برای هیر حله‌ای نو از شعر فارسی ساخته‌ام:

در جامهٔ کهنه بود عریان　　در هندی همی نمود عریان
پیراهنِ نو بنظم گفتار　　پوشیده زبنده هیر دلدار
به هیر لباس نظم دادم　　بر خود درِ عاشقی گشادم
دارم همه زیور معانی　　پوشیده لباس جاودانی

---

۱ در نسخه هم پنجابیون

شاعر خودش می‌گوید که او به جای لباسِ کهنهٔ هندی، هیر و رانجها را لباسِ جاودانی فارسی پوشانده است. او خود را وارث «نظامی» و «امیر خسرو» می‌داند:

امروز منم سعید «جامی» خاکِ کف «خسرو» و «نظامی»

شاعر دیگری متخلّص به «چنابی» می‌فهمد که تنها او است که هیر و رانجها را عنوانِ هیر و ماهی داده و به زبانِ «نظامی» و «سعدی» آراسته است و به همین علّت می‌گوید که هیر دلپذیر را از زنجیر زبان هندوی آزاد کرده است:

این قصّه همه تمام کردم شادان دل خاص و عام کردم
آرایش نظم دادم او را بر کرسی زر نهادم او را
ممتاز بفارسیش کردم آزاد زهندویش کردم
کس بود نه پیش زین به پنجاب ساقی زپی می چنین ناب

شاعر دیگری لاله کنهیّا لال متخلّص به «هندی» فقط صد و دوازده سال قبل هیر و رانجها را به عنوان نگارین‌نامه به نظم فارسی درآورده و فکر می‌کند که او نخستین کسی است که این کار را انجام داده است. محبوب‌ترین و معروف‌ترین منظومه هیر در زبانِ پنجابی هیر وارث شاه است ولی «هندی» می‌خواهد که هیر را از دایره تنگ و کوچک زبان پنجابی آزاد نماید و به زبان فارسی بازگو کند:

بود این قصّه در پنجاب مشهور زبان زد در جهان در عشق مذکور
نوشتم این نگارین‌نامهٔ خویش بنام آن دو یارانِ وفا کیش
مگر نظمش به‌پنجابی زبانست که مطبوع دل پنجابیان است
هر آن شایق که پنجابی نداند زمطلب سر بسر بی‌بهره ماند
چو من این قصّه مطبوع گفتم گهر در فارسی سررشته سُفتم
که از هر یک زبان این خوش زبانست عزیز خلق و مطبوع جهانست

حقیقت است که فارسی به مدّت بیش از هفت قرن، زبان ادبی و فرهنگی و اداری ما بوده و مردم چنین تربیت یافته بودند که زبان فارسی در مقابل زبان‌های محلّی، محبوبیت بیشتری داشته و دایرهٔ این زبان در محافل ادبی و علمی نسبت به هر زبان دیگر وسیع‌تر می‌نمود. چنانکه مسلمان و هندو به شیرینی و لطافت فارسی معتاد شده بودند. به همین علّت ما می‌توانیم بگوییم که عالی‌ترین سرمایهٔ تاریخ نهصد سالهٔ هند به زبان فارسی است.

قبل از بیان کردنِ داستانِ هیر و رانجها بایست خاطر نشان ساخت که بعضی از شعرا تمام قصّه را و برخی قسمت‌های مختلف آن را به شعر آورده‌اند. همچنین عدّه‌ای آن را به عنوان داستان مهیج و پُر حادثهٔ عشقی بیان کرده‌اند و بعضی‌ها (که در میان آنها اسامی عرفا و صوفی‌ها نیز دیده می‌شود) هیر و رانجها و افراد دیگر داستان را به عنوان سمبول به‌کار برده و حقایق عرفان را به وسیلهٔ آنها شرح داده‌اند.

جهنگ سیالان پنج قرن پیش در زمانی که این داستانِ دل‌گداز در آن‌جا ریخته شده بود، دهکده‌ای بیش نبود و هنگامی که اسم جهنگ سیال برده می‌شود، منظرهٔ خواب آلود چراگاهی وسیع و پُر درخت در حوالی یک دهکده بر کنار رودخانهٔ چناب مجسّم می‌شود که زیر یک درخت سایه‌دار جوانی تنومند و خوش سیما روی علف‌ها نشسته و مشغول نواختن نی است. رو به روی او دختری زیبا در لباس رنگی روستایی پنجاب ایستاده است. در دستِ آن دختر بستهٔ ناهار است که برای رانجها آورده است. این منظره حتّی بعد از گذشتن قرن‌ها از پیش چشم ما می‌گذرد و همین طور بانگ نای رانجها در دل طنین می‌اندازد و هیر مانند یک تابلو از حسن و زیبایی آسمانی و جاودانی در عالم خیالِ ما مرتسم می‌شود.

قصّه هیر و رانجها فصلی است از فصول بی‌شمار دیگر عشق از قبیل شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، قیس و لبنی. چنانکه عشق زنده و جاوید است، این داستان نیز ابدیست و

کهنگی نمی‌پذیرد. حادثات و واقعات اصلی این داستان در حدود چهار الی پنج قرن قبل اتفاق افتاد ولی با مرور ایّام، تاریخ با افسانه و حقیقت با مجاز مخلوط شد و همچنین نویسندگان و شعرای شیرین بیان نیز مطابق میل و سلیقهٔ خودشان واقعات را تغییر دادند. ما بعد از کاوش بسیار از جهنگ سیالان آشنا شدیم که در کنار رودخانهٔ چناب دهکده‌ای بود که مردمی از قبیلهٔ سیال در آن سُکنی داشتند و آزاد شاعر سند دربارهٔ این می‌گوید:

بر کنارش چو دجلهٔ بغداد　　　طرفه شهریست از وفا آباد
بدن حسن و عشق را جانست　　　نام او جهنگ سیالان است

رئیس قبیلهٔ سیال چوچک نام داشت که (در قصّه‌های مختلف به‌اسامی مختلف خوانده شده است) در دهِ خود و در اطرافِ دیهات جهنگ مورد احترام عموم بود. چوچک دختری داشت که اسمش هیر بود و او علاوه بر زیبایی ظاهری فوق‌العاده باهوش و باشخصیّت بود. و سِنّش بیشتر از چهارده سال نبود و نفوذ خاصّی بین هم سالان و همچنین در امور خانهٔ پدر و مادر داشت.

صدها نفر شاعر در وصفِ زیبایی هیر دادِ سخن داده‌اند که به‌طور مثال چند بیت از سعید «سعیدی» نخستین سراینده هیر به فارسی نقل می‌شود:

پری‌زاد دختی گرامی نژاد　　　حیا بندهٔ عصمتش خانه‌زاد
رخش صبح نوروز حسن از دو سو　　　شب قدر زلفین پیچیده مو
بتی رنگ بت‌خانهٔ چین شِکن　　　شکر آب کن قدر شیرین شِکن

هیر در میانِ دخترانِ ده مانند ماهِ شب چهاردهم در میان خیل ستارگان بود. پدر هیر کشتی بزرگ و زیبایی که مزیّن به فرش و قالی و تخت خواب و لوازم زیبای مخصوص استراحت و آرایش بود برای دخترش تهیّه دیده بود. هیچ‌کس حق استفاده از آن کشتی را بدونِ اجازهٔ هیر نداشت. هیر روز به روز بزرگتر و زیباتر می‌شد. زیبایی خیال انگیز در پرده‌های رنگارنگ. همواره در عالم خواب و خیال هیر مردِ رعنا و خوش سیمایی را

تجسّم می‌کرد. این جوانِ سرو قد و تنومند بود که با زبان نی با هیر درد دل می‌کرد و آهنگ عشق از سینهٔ پاره‌پاره نی‌اش بلند می‌شد و در تار و پود وجود هیر می‌پیچید.

در چند صد کیلومتری جهنگ به سمتِ خاور دهکده‌ای بود به اسم تخت هزاره (واقع در سرگودها، پاکستان) که در آن‌جا یکی از ملاکین به نام موجو زندگی می‌کرد. موجو چندین پسر داشت. کوچک‌ترین آنها دهیدو معروف به رانجها بود. پدرش او را از همه بیشتر دوست می‌داشت و برادران رانجها به او حسد می‌ورزیدند. «سعیدی» در وصف رانجها می‌گوید:

گویند که یوسف است ثانی   گل دستهٔ باغ زندگانی
در باغ جهان شکفته زیبا   چو سرو روان بقد رعنا

این جوانِ خوش سیما از همان عنفوانِ جوانی گاه گاهی غرق احساسات عشق می‌شد. رانجها هم عاشق خود را در عالمِ خیال جستجو می‌کرد. رانجها به وسیلهٔ کشش حُسن یک دختر خیالی به طرف نقطهٔ نامعلوم کشانیده می‌شد. برادرانِ رانجها به کنایه و اشاره به او طعنه می‌زدند. اتفاقاً یک نفر مسافر از احساس محبّت و صمیمیّت رانجها نسبت به یک محبوب نامعلوم تحتِ تأثیر قرار گرفت و ضمن گفتگوی دوستانه از حسن و زیبایی هیر سخن راند و گفت: مردی را جز شما لایق آن دختر ندیده‌ام. خدا شما هر دو را برای یک دیگر ساخته است. مدّتی همین طور گذشت. هر دو بعد از وفاتِ پدرشان اراضی حاصل خیز را تصاحب نمودند. رانجها طبعاً علاقهٔ زیادی با دنیا نداشت ولی از رفتار برادرانِ خود خیلی غمگین شد. آنها به رانجها طعنه می‌زدند و به قول «سعیدی»:

دیوانه چو تو درین جهان نیست   مجنون شده در جهانیان نیست
مجنون شدی روکنی بصحرا   باید که تو خو کنی بصحرا

بالآخره رانجها خانهٔ خود را ترک گفت و در صحرا فقط چوب نی همنشین و مددکار او بود. مردم در اطراف رانجها جمع شده بودند ولی او هیچ کس را نمی‌شناخت.

می‌گویند که روزی حضرت خضر آن‌جا رسیدند و به رانجها گفتند که از عشق پاکِ تو خوشحال شدم و هیر را به تو بخشیدم:

هیر است که با تو دادم ای مرد　　　این عشق نصیب تو خدا کرد

او لایق تو و تو لایق او　　　او عاشق تو و تو عاشق او

رانجها همین طور در ویرانه‌ها به دنبال مقصود نامعلوم خود می‌گشت. تا آنکه شبی همه راه رفت و هنگام طلوع آفتاب که از بی‌خوابی و خستگی توانایی قدم زدن را نداشت، خود را به کنار رودخانهٔ «چناب» یافت. سپس برای رفع خستگی نی را دمساز لب خود ساخت و نغمهٔ پُر سوز آغاز کرد. در آن هنگام ملّاحی دید که جوانی روی تپه نی می‌نوازد و بلند شده است و خودش را برای عبور کردن از آن رودخانه آماده می‌کند. ملّاح به رانجها گفت که این رودخانه خطرناک‌تر از آنست که تو فکر می‌کنی. آخر کار ملّاح آماده شد که رانجها را از عرض رودخانه را عبور دهد. وقتی که رانجها:

کشتی دید جمله نقش و نگار　　　دلرُبا چون کمان ابروی یار

کشتی جان فزا و عقل رُبا　　　هوش بر همچو کشتی صهبا

پرسید:

رانجها پرسید که آن نشیمن کیست　　　رسته بر روی آب گلشن کیست

ملّاح در جواب گفت:

هست این سیرگاه حور سرشت　　　کز قدومش شود سفینه بهشت

دختر سرور سیالان است　　　نام او هیر شاهِ خوبان است

کشتی هیر و ورود رانجها به آن کشتی مترادف با ورود و ارتقاء رانجها به درجات و طبقات بالاتری در جهان عشق است و بدین دلیل شعرای ما این واقعه را که به ظاهر دارای اهمیّت زیادی نیست، با آب و تابِ خاصّی بیان نموده‌اند. در این ضمن اشعار فوق بهترین نمونهٔ طبع آزمائی شاعر می‌باشد. رانجها به محض شنیدن نام هیر از خود بی‌خود

می‌شود و از شدّت خستگی مسافرت بر روی تختِ خوابِ هیر افتاده و به خواب می‌رود. ملّاح ناراحت شده و می‌گوید که این مخصوص برای دختر رئیس سیالان است. کم و بیش همان وقت هیر هم رسیده و ملّاح پیش آمدها را به هیر توضیح می‌دهد هیر ناراحت شده و از شنیدن این حرف‌ها بسیار عصبانی می‌گردید و به یکی از مستخدم‌های خود دستور می‌دهد که رانجها را بیدار کند. بعد از بیدار شدن رانجها، هیر هدف و مقصود عشق خود را در وجود آن جوان غریبه پیدا می‌کند. امّا هیر برای پهنان کردن احساس شدید درونی خود به رانجها سرزنش می‌کند و در عین سرزنش کردن علاقهٔ خود را به او نشان می‌دهد:

هیر گفتش تو کیستی ای مست	از کجا آمدی تو مست الست
تازه سرو کدام بُستانی	که طریق ادب نمی‌دانی
گرچه سهو تو ناپسند آمد	آخر الطافِ ما بلند آمد
گرچه از تو خطا عظیم آمد	عاقبت عفو ما عظیم آمد

رانجها در جوابِ هیر می‌گوید:

گفت سر مست بادهٔ عشقم	من دل از دست دادهٔ عشقم
من از اقلیم عشق می‌آیم	سر به تسلیم عشق می‌آیم
درس خوان کتاب عشقم من	ذرّهٔ آفتاب عشقم من
وصف حسنت شنیده آمده‌ام	درد و محنت کشیده آمده‌ام
مرگِ من با تو زندگی با توست	شاهیم با تو بندگی با توست
کرده‌ام ترک جاه و مال و وطن	در هوای تو ای حبیبهٔ من

هیر بعد از این اظهارات عاشقانهٔ رانجها فهمید که به مقصود خود رسیده است. رانجها خود را تسلیم معشوقهٔ خود کرد و هیر به وصال رانجها متمایل گشت. هر دو ساکت با زبان بی‌زبانی گفتگو کردند. هراس از پدر و مادر و خانواده هیر بود و رانجها

دُچار امّید و بیم. هیر برای حلّ مشکل راهی پیداکرد و گفت که من به پدر و مادر خود می‌گویم که تو را برای چوپانی گاومیش‌های خود نگهدارند و این کار را حتماً به تو می‌دهند و من خودم محفوظ از چشم اغیار در علف زار و چراگاه برای ملاقاتِ تو می‌آیم. بعد از مدّتی کوتاه مادرِ هیر که زنی مهربان بود، خواهش هیر را قبول کرد و رانجها را برای گلّه‌بانی گاومیش‌ها استخدام کرد. این‌طور رانجها گاومیشان را به چراگاه‌هایی در اطراف جهنگ می‌برد و بر روی تنهٔ خشک درخت می‌نشست و نی خود را به نوا در می‌آورد. نای او به جای آهنگ درد و رنج صدای پر نشاط و خوشحالی را پخش می‌کرد و گاومیشان نیز بسیار زود با رانجها و نای او اُنس گرفتند.

هیر هر روز برای رانجها ناهار می‌آورد و عاشق و معشوق باهم ناهار می‌خوردند. افسوس که کشتی حیاتِ آنها که در آب‌های آرام می‌رفت، ناگهان دُچار تلاطم‌های دریای حوادث گردید و یکی از خویشاوندانِ هیر به‌اسم «کیدو» (که برادر یا پسر عموی پدرش بود) از رابطهٔ هیر با رانجها بوی برد. درست هست که چرخِ کج رفتار به‌کام عاشقان نمی‌گردد:

عاشقان را همیشه درد دهد | اشک گلگون و آه سرد دهد
از قریبان هیر یک اقرب | نیش زن نابکار چون عقرب
عالم علم مَکر کیدو نام | همه تحصیل فتنه کرد تمام
از قضا روزی آن گدای خسیس | دشمنِ اهلِ عشق چون ابلیس

کیدو پیش مادر هیر رسید و گفت:

چه بلا را بخانه پروردی | ننگ و ناموس خود تلف کردی
تو چه بی‌غم نشسته ای غافل | دخترت در خیال‌ها باطل

مادر هیر از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شد و به‌پدرِ هیر اطلاع داد. پدرِ هیر نتوانست این خبر ناگوارِ دربارهٔ دختر را تحمّل کند. شمشیر خود را از نیام در آورد و

گفت که من همین الآن این دختر را می‌کشم. مادرِ هیر مانع شد و گفت:

هست تعجیل کار شیطانی ثمرش نیست جز پشیمانی

مادرِ هیر گفت که به جای کشتن بهتر است که او را محبوس نماییم. پدرِ هیر از کشتن او منصرف شد و هیر را در اطاقی تاریک پا به زنجیر کرد. هیر متوجّه شده بود که همه آلام و مصائب و بدبختی‌ها در نتیجه عداوت کیدوست، بنا بر این یک شب هیر بدون اطلاع فرارکرد و خانهٔ کیدو را آتش زد. کیدو بسیار سَرو صدا به راه انداخت و هیر دوباره زندانی شد. هیر از شدّت دردِ فراق بیمار شد و حالش دگرگون گردید. مادرش دل به حال دخترِ بیچاره سوخت و در زندان را به روی او باز کرد و اجازهٔ گردش می دهد. هیر ناگهان از دخترانی که همراهش بودند، فرار می‌کند و هر دو عاشق دل سوخته بعد از همه شکنجه و دوری‌ها باهم ملاقات می‌کنند و همراهیانِ هیر این ماجرا را به برادرانش می‌گویند. برادرانِ هیر تصمیم به قتل او گرفتند و به سُراغ رانجها رفتند ولی موفق نشدند. ملاقات‌های روزانه هیر و رانجها دوباره ادامه پیداکرد. مادر و پدرِ هیر می خواستند که هیر را به رانجها به زنی بدهند ولی برادران و خویشاوندان به شدّت به این فکر بودند که این توهین بزرگی به خانوادهٔ سیال است و پدر هیر را مجبور به قبول نظر خود کردند و گفتند ما باید شوهر خوبی از خانواده‌ای نجیب پیداکنیم و نباید که دختر رئیس قبیله و خانوادهٔ محترم سیال را به یک نفر چوپانِ بی سر و پا بدهیم. پدرِ هیر باپسرانِ خود می‌گوید:

پدرِ هیر گفت با پسران که ای جهولانِ مست بی خبران

رانجها و هیر پاکبازانند باحق از خلق بی‌نیازانند

دل شان را بطعنه مخراشید کعبة اللّٰه به تیشه متراشید

برادران هیر در جستجوی داماد از ده به ده می‌گشتند و بالآخره در شهر کهیرا (خیرا) دامادی از خانواده‌ای محترم پیداکردند. اسم آن جوان سیدا بود (که در داستان‌های مختلف به اسامی دیگر نیز آمده است) شاعر ما متخلّص به «عظیم» اسمش را نو رنگ

266

ذکر می‌کند که این نو رنگ پسرِ رئیس ده رنگ‌پور بود و از آن لحاظ هر دو طرف از این وصلت راضی بودند. وقتی که هیر این واقعه را شنید، خیلی دلگیر و افسرده شد و گفت:

این عروسی که عین مرگِ من است　　آفت دل بلای جان و تن است

خاک چون شد بآب عشق خمیر　　شکل و صورت گرفت پیکرِ هیر

هر دو عالم اگر شوند یکجا　　نگزینم کسی بجز رانجها

رانجها هم از شنیدن خبرِ عقدِ هیر خیلی سرگردان و پریشان بود و به خاک و خون می‌طپید. رانجها همچنان ناله و زرای می‌کرد که ناگهان نزدیکی خود پنج نفر از اولیا الله را که با اصطلاح پنج پیر (آدم بزرگ بین سیک‌ها که آنها را «پنج پیاره» می‌گویند) نامیده می‌شوند، زیر درختی مشاهده کرد. یکی از آنها زبان گشود و به رانجها گفت که هیر از آن تو خواهد بود ولی باید که در عشق خود ثابت قدم باشی.

نو رنگ که برای عروسی به جهنگ وارد شد، همه نام آوران قوم سیال برای استقبال او رفتند. زنان خانوادهٔ هیر می‌خواستند که هیر را مثل عروسی آرایش دهند ولی هیر زیر بار حرف‌های آنها نرفت و به صراحت گفت:

رانجها شد شوهرم ز روزِ ازل　　نشود دیگری به‌جبر و جدل

از دل و جان چو رانجها دارم دوست　　مرگ با اوست زندگی با اوست

پدرِ هیر و خویشاوندانش قاضیِ شهر را آوردند تا هیر را توصیه نماید و عقد ببندد ولی هیر به او گفت که:

حدیث عشق تو هرگز نخواندی　　ز درد آرزو بیگانه ماندی

خدا بسته‌است عقد من به رانجها　　برو قاضی مرا بگذار تنها

قاضی موقعی که دید هیر با منطق و دلیل قانع نمی‌شود، به شهادت دو نفر شاهد دروغی عقد هیر را با نو رنگ بست. گله‌ای از گاومیشان هم در جهیز هیر بود. چون گاومیشان به جز به راهنمایی رانجها رفت و آمد نمی‌کردند، از رانجها خواستار شدند که

گاومیشان را به رنگ‌پور برساند. این طور رانجها هم به همراهی تو رنگ و هیر عازم رنگ‌پور شد. رانجها همین که باگاومیشان راه می‌رفت، به زبان نی در دلِ خود می‌گفت:

چو سوزِ دل به نی می‌کرد انشا غم خود آشکار کرد رانجها
به نی گفتا سخن از عشق باهیر به هودج گوش بر نی هیر دلگیر

هیر غمگین وارد شهر رنگ‌پور شد و رانجها مثل سابق برای نگاهداری گاومیشان مقرّر شد. وقتی که تو رنگ برای وصال رسید، هیر گفت که من تو را شوهر قبول نکرده‌ام. تو رنگ برای حفظ آبرو و نام خانواده حرفی دربارهٔ عکس العمل هیر به کسی نزد. هیر همیشه در این فکر می‌بود که دیدهٔ خود را از دیدار رانجها روشن سازد. روزی هیر وقتی که ملاقات رانجها رفته بود، یکی از روستائیان او را دیده، و به شوهرِ هیر خبر می‌دهد که من هیر و رانجها را باهم در چراگاه دیده‌ام. شوهر هیر بعد از این واقعه اجازه بیرون رفتن از خانه را به هیر نداد. برای هیر در این زندان فقط روزنه امّیدی که بود خواهرِ شوهرش به اسم سهتی یا شهدی بود. هیر و سهتی هر دو باهم دردِ دل می‌کردند. بعد از این اهل رنگ پور تصمیم گرفتند که رانجها را بکشند. اتفاقاً سهتی هم از نقشه آنان اطلاع حاصل کرد و هیر را نیز از این تصمیم ظالمانه آگاه ساخت. هیر بلافاصله به رانجها پیغامی فرستاد و از او خواهش کرد که از رنگ‌پور دور برود.

رانجها بعد از مدّتی سرگردانی و آوارگی به شهر خود برگشت. برادرانش که بعد از رفتن رانجها به پاکی نیّت او پی برده بودند، از او پذیرائی گرمی کردند و خواستند که رانجها نزد آنها در تختِ هزاره بماند. رانجها در تختِ هزاره اقامت گزید و به ظاهر زندگی آرام داشت ولی در قلب و جانِ او طوفانی پنهان بود که به هیچ وجه آرام نمی‌گرفت. شعرای داستان سرا فراقِ هیر و رانجها را با سوز و گداز و آب و تاب بیان کرده‌اند. «عظیم» می‌گوید:

شرح این سرگذشت پُراندوه نشود غیر سرزدن بر کوه
چون شد از شرح این سخن آگاه خانه بگرفت جمله خونِ سیاه

مدّتی هیر و رانجها در فراق اندوه بار بسر بُردند. هیر از فراق رانجها با سهتی صحبت کرد و از او خواستار شد که نامه‌ای برای رانجها بنویسد و تقاضا بکند که در لباس جوگیان[1] دوره‌گرد به سراغش بیاید. قاصد هیر نامه را گرفت و از راه جهنگ سیال به تخت هزاره رسید و نامه را بدست رانجها داد. رانجها بعد از این در حلقه جوگیان وارد شد. لباس مخصوص جوگیان پوشید. گوشواره‌های مخصوص آن طایفه را به‌گوش‌های خود آویزان کرد و بر سر و رویش خاکستر مالید و با اجازهٔ پیر و مرشد جوگیان راه رنگ‌پور را در پیش گرفت. در بیرون شهر رنگ‌پور کلبه‌ای کوچک از حصیر و کاه درست کرد و خود را مانند جوگیان به طبابت زد. کاسهٔ سفالی را در دست می‌گرفت و کوچه به‌کوچه و خانه به خانه می‌گشت تا هیر را پیدا کند. خیلی سرگردان و پریشان شد ولی هیر را پیدا نکرد. در مدّت چند روز شهرت طبابت و دستِ شفا بخش جوگی در تمام ده پیچید ولی هیر تاکنون نمی‌دانست که رانجها در لباس جوگی برای ملاقاتش آمده است. رانجها نیز وسیله‌ای برای فرستادن پیغام به هیر پیدا نکرد. اتفاقاً روزی رانجها به یکی از دوستان هیر صحبت کرد که به هیر اطلاع بدهید که یک جوگی آمده است. وقتی که دوستِ هیر اطلاع داد، هیر فهمید که این جوگی، رانجها است. پس هیر با خواهر شوهرش برای ملاقات جوگی مشورت کرد و قرار شد که سهتی به تنهایی جوگی را ببیند و برای ملاقات جوگی و هیر وقت و محلّی تعیین نماید. سهتی باغی برای ملاقاتِ این دو دلداده معین کرد و هیر و رانجها بعد از رنج و اندوه فراوان به یک دیگر رسیدند. رانجها به سهتی هم اطمینان داد که او نیز به وصال مراد که معشوق او بود، خواهد رسید.

روزی هیر با خاری پایش را زخمی نموده و فریاد زد که ماری پای مرا گزیده است. هیر سرو صدا می‌کرد و می نالید. همه خانواده نگران شده و می‌ترسیدند اگر خدای نکرده

---

[1] یعنی مُرتاضان.

هیر بمیرد به پدر و خانوادهٔ هیر، چه جوابی بدهند. هیچ معالجه‌ای فائده نکرد. سهتی موقعی را غنیمت شمرد و ذکر جوگی را در میان خانواده کشید و گفت باید به آن جوگی مراجعه کرد، ممکن است هیر از معجزه و کرامت او معالجه شود. همه بلافاصله هیر را به کلبهٔ جوگی بردند. جوگی گفت که این کار بسیار مشکل است. باید مریض سه شبانه روز پیش من بماند تا ان شاء‌الله شفا یابد. هیر و رانجها را به اطاق دیگری در خانهٔ شوهرش انتقال دادند و دو عاشق و معشوق بعد از سال‌ها رنج و محنت با دلِ شاد و آرام پهلوی یکدیگر نشستند.

هیر و رانجها و سهتی چند روز به بهانهٔ معالجه باهم بسر بُردند. شبی رانجها به سهتی نوید داد که عاشق او دارد می‌رسد و باید سهتی به او ملحق شده فرار کند و از خواست خدا، مراد که عاشق سهتی بود، همان‌جا سر رسید و هر دو عاشق و معشوق با هیر و رانجها خدا حافظی کردند و راهِ خود را به دیار مراد پیش گرفتند. بعد از رفتن مراد و سهتی، رانجها و هیر هم فرار کردند. روز دیگر شوهرِ هیر دید که طبیب و مریض هر دو فرار نموده‌اند. خویشاوندان نو رنگ جمع شدند و دنبال عاشقان فراری را گرفتند. بعد از سعی بسیار هر دو را پیدا کردند و پیش قاضی بُردند تا قضیه از راه شرع و قانون حل شود. قاضی بعد از شنیدنِ ادعای طرفین رای خود را در حق نو رنگ داد. هیر هر چه که گریه و ناله کرد اثری نبخشید. رانجها هم فریاد زد که این ظلم است. عقد مرا اولیاالله در آسمان‌ها بسته‌اند و شما نباید از ظواهرِ فریب بخورید. رانجها از دل پُر سوز آهی بر آورد مثل اینکه شعله‌ای از آسمان فرود آمده باشد. آتش سراسر ده را فراگرفت. 268

به دستور قاضی هیر را از نو رنگ پس گرفتند و به رانجها دادند. قاضی از کرامت رانجها بسیار ترسید و از هیر و رانجها معذرت خواست. افراد و بستگانِ خانوادهٔ نو رنگ چاره‌ای به جز اطاعت قاضی نداشتند ولی پنهانی تصمیم گرفتند که رانجها و هیر را نابود کنند. هیر و رانجها زیاد دور از رنگ پور نرفته بودند که اقوام نو رنگ هر دو را گرفتند

و رانجها را به طناب بستند تا به گرسنگی و تشنگی بمیرد و هیر را به طرف رنگ‌پور آوردند. یکی از خویشاوندان نو ونگ گفت که باید تو این زن را قبول نکنی و در صحرا و بیابان در برابر رانجها بگذاری. نو ونگ این توصیه را قبول کرد و هیر و رانجها را در حال یکسی گذاشتند و رفتند. هر دو در عالم بی‌هوشی و نزع بودند و جان‌شان به فکر خروج از قالب بود که رحمت ایزدی به جوش آمد و خداوند تعالی حضرت خضر را برای نجات افتادگانِ راه عشق فرستاد. هیر و رانجها جرعه‌ای از آب حیات خورده، حیاتِ جاودانی یافتند و تر و تازه از خاک بلند شدند. خضر به آنها توصیه می‌نماید که بهتر است هر دو به ملک دیگری بروند و از آن دیار ناهنجار دوری جویند. هیر و رانجها از زندگانی جاوید بهره‌مند شدند. اوّل زیارت مکّه معظّمه و مدینه منوّره کردند و هیر هدیهٔ عقیدت بر مزارِ حضرت فاطمة الزهرا پیش‌کش کرد و مقبول حضرت سیدة النساء گردید. بعد از زیارت حرمین و جنّت البقیع به طرف نجف و کربلا رهسپار شدند. هیر و رانجها از عشق، حیات جاوید یافتند و از آن روز تا ابد در سیر آفاق مشغول‌اند.

❁❁❁

بعضی نسخه‌های خَطّیِ داستان هیر و رانجها

۱– افسانه دلپذیر هیر و رانجها اثر سعید متخلّص به «جامی»: مشتمل بر ۱۲۰ ص است و هر صفحه ۱۵ سطر دارد. (اوراق از آغاز و انجام این نسخهٔ خطّی افتاده‌اند) و به شماره $\frac{106}{4811}$ SPI VI در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور) درج شده است که هیچ اطلاع دربارهٔ کاتب ندارد.

۲– قصّهٔ هیر و رانجها مسمّیٰ به ناز و نیاز اثر شاه فقیرالله آفرین نسخهٔ خطّی متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور) شماره SPI VI 107 که در سال ۱۲۱۲ ه استنساخ شده بود.

۳- هیر و رانجهن اثر میر قمرالدّین منّت دهلوی نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ دیوان هند در لندن، شمارهٔ ۱۳۱۸، اته ۱۷۲۴.

۴- مثنوی هیر رانجها اثر حیات جان باقی. نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ موزهٔ ملّی، کراچی، شمارهٔ ۹۷۵/۱، ۱۹۵۷م.

۵- مثنوی هیر و رانجها اثر محمّد عاشق متخلص به «لائق»، فهرست اوده ص ۴۷۵ از اشپرنگر، این نسخهٔ خطّی قبلاً متعلّق به کتابخانهٔ مرحوم پرفسور قاضی فضل حق بود. بعداً در تحویل دکتر محمّد باقر در پاکستان افتاد.

۶- عشقیهٔ پنجاب مسمّٰی به هیر و ماهی اثر میتا پسر حکیم درویش متخلّص به چنابی مشتمل بر ۲۶۰ صفحات و هر صفحه ۱۰ سطر، در آغاز دیباچهٔ منثور است، تاریخ کتابت درج نیست ولی خط خیلی زیباست. نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ مرحوم پرفسور قاضی فضل حق بود.

ذخیرهٔ شخصی خان بهادر چودهری شهاب‌الدین، پاکستان

۱- «هیر و رانجها»، تصنیف و تألیف لائق، آغاز:

ای چهره گشای حسن تدبیر　　وی هوش ربای عقل و تدبیر

خاتمه:

هر کس که ازین صحیفه خواند　　بی‌خواندن فاتحه نماند

کاتب: امام‌الدّین بن پیر بخش ساکن قصبه مجیتهه در موضع سپاریوند، روز احد شنبه، آغاز ماه چیت، در سال هزار و نهصد و چهار تمام شد.

۲- قصّهٔ هیر و رانجها از میر قمرالدّین منّت در سال ۱۱۹۵ ه فقط ۹۱ برگ دارد.

آغاز:

خداوند طلسم راز بگشا　　بمن سرّ نیاز و ناز بنما

کاتب: محمّد بخش، کسی دیگر به این نوشته است، که: هذا محمّد حبیب ولد شیخ غلام غوث نایب ناظم تعلقه املوه سرکار نانبهه و هم ثبت است. "به قلم محمّد عبدالحسین بن... ۲۴ بهادون سمت ۱۹۴۱.

۳- مثنوی نواب احمد خان گورگانی، یکتا دهلوی یعنی داستان «هیر و رانجها» (مطبوعه).

۴- نگارین‌نامه المعروف به هیر و رانجها، مصنّف لاله کنهیّا لال، این مثنوی در سال ۱۲۹۹ هجری/۱۸۸۲ میلادی از چاپخانهٔ ویکتوریا، لاهور، به چاپ رسید و مشتمل بر ۲۱۲ صفحه است.

۵- قصّهٔ «هیر و رانجها» از آفرین در سال ۱۱۴۳ هجری (مشهور به ناز و نیاز).

آغاز:

بنام چمن ساز ناز و نیاز　　　که خار نیازش بود سرو ناز

انجام:

گلستان کن صبح و شامم تویی　　　چمن ساز عیش مدامم تویی

کاتب: محبوب عالم سیالکوتی، ۳ ربیع‌الاوّل... درج است.

＊＊＊

قطعهٔ تاریخ وفات پرفسور رشیدالظَّفر
رئیس دانشگاهِ همدرد، دهلی‌نو

دکتر رئیس احمد نعمانی
دانشگاه همدرد، دهلی‌نو

جناب آقای پرفسور رشیدالظَّفر رئیس جامعهٔ همدرد دهلی‌نو، اخیراً بر اثر وقوع سانحه اتومبیل در عربستان سعودی دار فانی را وداع گفت. «انّا لله و انّا الیه راجعون»
مرحوم پرفسور رشیدالظَّفر محققی دانشمند و استادی مهربان بود. خدمات وی در توسعه و پیشرفت دانشگاه همدرد چشمگیر و قابل تقدیر است. استاد مرحوم از شرکت کنندگان مشتاق در سمینارها و برنامه‌های علمی و ادبی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو بود. وی معترف به ارزش و اهمیّت زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره و دیگر کشورهای فارسی زبان بود و پژوهش در زمینهٔ مطالعات اسلامی و طب سنّتی در هند را که مورد توجّه فوق العاده جامعه همدرد است، بدون آشنایی کامل با زبان و ادب فارسی غیر ممکن می‌دانست. لذا مترصد بود تا بخش ادبیات فارسی در جامعهٔ همدرد تأسیس گردد. انتظار می‌رود رحلت شخصیّت علمی مذکور در راه اندازی بخش مذکور خللی وارد نیاورد.
«قند پارسی» ارتحال غم انگیز این ادیب دانشور را به جامعهٔ محققان و ادب دوستان تسلیت گفته و از خداوند متعال مسئلت دارد که روح وی را قرین رحمت کند. (آمین) (مدیر)

روشن دل و بلند نگاه و شگفته رو — افسوس آن رشید خجسته گهر بمرد
مردی که بود مایهٔ صد افتخارِ قوم — آن مرد فکر و دانش و صاحب نظر بمرد
محبوبِ مردمِ عرب و نازِ اهلِ هند — بیگانه از فریبِ دلِ همدگر بمرد
می‌راند تند قافلهٔ علم و فن، که حیف — مردی که بود راهنما در سفر بمرد
بزمِ جهان به‌تیرهٔ «همدرد» تار گشت — زآن شمعِ نوربار که پیش از سحر بمرد
واحسرتا که نیمهٔ شب آن چراغِ هوش — تابید آفتاب‌وش و چون شرر بمرد

تاریخ مردنش دلِ محزونِ من «رئیس»
با «آه» گفت: «وای رشیدالظَّفر بمرد»
۶ + ۱۹۸۸
(۱۹۹۴م)

***

اخبار ادبی و فرهنگی

□ سمیناری دربارهٔ ترقیمه‌ها، عرض دیده‌ها و مُهرها در کتابخانهٔ خدا بخش پتنا از ۲۸ تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۴ تشکیل گردید. غالب به یقین، این اوّلین سمیناری بود که دربارهٔ این موضوع در هند برگزار شد. استادان و دانشمندان از سراسر هند در این سمینار سه روزه شرکت کردند و مقالاتی را دربارهٔ ترقیمه، عرض دیده و مُهرها در نسخ خطّی ارائه دادند.

ترقیمه چنانکه می‌دانیم، در لغت کتابت کردن و آراستن و نقطه نهادن خط را گویند ولی در اصطلاح نسخه نویسان و کاتبان، عبارت پایان نسخه ترقیمه خوانده می‌شود. این عبارت جزو متن نیست بلکه کاتب پس از استنساخ اصل متن، از زمان و مکان کتابت یاد می‌کند و به ذکر نام خود می‌پردازد. در واقع ترقیمه‌ها، شناس‌نامه‌های نسخه‌های خطّی می‌باشند که بر اساس آنها می‌توان به نسخه شناسی تاریخی پرداخت.

بعضی صاحبان نسخ خطّی مهرهای خودشان را روی آنها ثبت نموده‌اند. مهرها بالعموم دارای سال هم هستند که به تعیین قدمت نسخ خطّی کمک می‌کند. همین مهرها نشان می‌دهد که نسخ خطّی به دولتمردی و یا عالمی و یا دانشمندی و یا شخصی عادی و غیر شناخته شده متعلق بوده است. از روی این اطلاع می‌توان اهمیّت و اعتبار نسخ خطّی را تشخیص داد.

عرض دیده، غالب به یقین، اصطلاحی است که در هند رایج است. اگر یک نفر پادشاه، دولتمردی، و یا دانشمندی نسخه‌ای خطّی را می‌دید و یا مطالعه می‌کرد، در آغاز و یا آخرِ نسخه و یا روی یکی از صفحات آن می‌نوشت که «عرض دیده شد».

استادان و دانشمندان مقالات مفید و اساسی را دربارهٔ این سه عنوان ارائه نمودند و اهمیت و مناسبت آنها را در ضمن نسخه شناسی مورد بررسی قرار دادند.

□ یک سمینار ملی دربارهٔ «عرفان و سهم آن در فرهنگ و جامعهٔ هندی» در کتابخانهٔ حضرت پیر محمد شاه واقع در احمدآباد، گجرات از ۴ الی ۶ دسامبر ۱۹۹۴ برگزار گردید. جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند، استاد اکبر ثبوت، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی، استاد نذیر احمد در دهلی نو، استاد سیّد امیر حسن عابدی، پرفسور شریف حسین قاسمی، پرفسور نثار احمد فاروقی، خواجه حسن ثانی نظامی در این سمینار شرکت و مقالات خودشان را تقدیم حضار گرامی نمودند. تعداد زیادی دانشمندان و اهل ذوق از سراسر گجرات و به ویژه از شهر احمدآباد در جلسه‌های مختلف این سمینار حضور داشتند.

جناب آقای سیّد محمّد باقر کریمیان کتابی به عنوان روح مجرد را که یادنامهٔ موحد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حداد از اقدم و افضل تلامذهٔ اخلاقی کبیر، عارف بالله آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی که در ایران چاپ شده است، معرّفی نمودند.

استاد نذیر احمد و استاد اکبر ثبوت مقالات عالمانه دربارهٔ سخنان شاه عالم عارف معروف از گجرات را قرائت نمودند. استاد سیّد امیر حسن عابدی در مقالهٔ خود تاریخ زبان و ادبیات فارسی و عرفان در گجرات را بررسی نمودند. پرفسور شریف حسین قاسمی یک اثر کمیاب عرفانی به عنوان سیرة السادات را معرّفی و زندگی روزمرّهٔ عرفای سهروردی گجرات را بر مبنای این رساله به فارسی بیان کردند.

پرفسور نثار احمد فاروقی استاد عربی دانشگاه دهلی مقاله‌ای راجع به «تاریخ عرفان در هند» را ارائه دادند و همچنین چند نفر دانشمند دیگر هم دربارهٔ جنبه‌های مختلف موضوع سمینار به ارائه مقاله‌ای و یا سخنرانی پرداختند. این سمینار به سرپرستی و راهنمایی دکتر ضیاءالدّین دیسائی دانشمند معروف از احمدآباد و با همکاری آقای محیی‌الدّین بمبئی والا برگزار گردید.

شانزدهمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسرِ هند

کنگرهٔ استادان فارسی سراسرِ هند از ۱۵ تا ۱۷ دسامبر ۱۹۹۴ در دانشگاه اسلامی علیگره برگزار گردید. نود نفر استاد فارسی از دانشگاه‌های مختلف هند در این کنفرانس شرکت کردند. علاوه بر این جناب آقای دکتر بهمن سرکاراتی از دانشگاه تبریز، دکتر مصطفوی از دانشگاه طباطبائی تهران، دکتر محمّد کاظم کهدویی استاد اعزامی ایران در بنگلادش و استاد علی اکبر ثبوت از مرکز تحقیقات فارسی در هند و بعضی مقامات ارشد از سفارت‌های جمهوری اسلامی ایران و کشور اسلامی افغانستان در هند در این کنفرانس سه روزه شرکت نمودند. اجلاسیه گشایش کنفرانس مذکور در سیزدهم دسامبر در تالار بزرگ و مجلل دانشگاه اسلامی علیگره با تلاوت آیاتی چند از کلام الله المجید آغاز شد. سپس پرفسور خانم بشیرالنّساء انصاری از دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد نعت پیغمبر اسلام از جامی را خواندند. پرفسور خانم آذرمیدخت صفوی، رئیس گروه فارسی دانشگاه اسلامی علیگره و مدیر محلّی کنفرانس در ضمن تشکر از میهمانان محترم، حضار گرامی و استادان فارسی از ایران و سراسر هند، برنامهٔ مفصّل سه روزهٔ کنفرانس را تقدیم نمودند.

جناب آقای علی رضا شیخ عطّار سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران در هند این کنفرانس را افتتاح نمودند. در ضمن سخنرانی، جناب آقای شیخ عطّار به روابط بسیار نزدیک هند با جمهوری اسلامی ایران اشاره نمودند و به نیاز برای استحکام بیشتر در این روابط را تأکید فرمودند. علاوه بر این جناب سفیر جمهوری اسلامی ایران از خدمات شایان هند به پیشرفت زبان و ادبیات فارسی تقدیر نمودند.

جناب آقای محمد باقر کریمیان به عنوان میهمان ویژه در این مراسم شرکت نمودند و گزارش بعضی برنامه‌هایی را که برای پیشبرد زبان و ادبیات فارسی در هند و روابط

فرهنگی هند و ایران از طرف رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند موردِ اجراء قرار گرفته است را ارائه دادند. ریاست اجلاسیهٔ گشایش کنفرانس مذکور به عهدهٔ رئیس محترم دانشگاه اسلامی علیگره بود. ایشان در ضمن تشکّر از میهمانان خارجی و استادان فارسی از دانشگاه‌های هند، اهمیّت مطالعات فارسی در هند را بررسی نموده و اطمینان دادند که دانشگاه اسلامی علیگره از هر گونه کوشش برای تقویت و پیشبرد مطالعات فارسی در دانشگاه اسلامی علیگره دریغ نخواهد کرد.

پرفسور نذیر احمد استاد بازنشستهٔ این دانشگاه سخنرانی مفصّلی را در بابت اهمیّت و مناسبت مطالعات فارسی در هند و راه‌هایی برای پیشبرد آن ارائه دادند. دو نفر استاد بازنشستهٔ فارسی از دانشگاه‌های هند از طرف انجمن استادانِ فارسی هند هر سال موردِ تقدیر قرار می‌گیرند. در این کنگره جناب پرفسور محمد ولی‌الحق انصاری، استاد بازنشستهٔ دانشگاه لکهنو در این کنگره به‌اعطای جایزهٔ استاد ممتاز مفتخر گردید. پرفسور انصاری خدمات شایانی را نسبت به‌زبان و ادبیات فارسی در هند انجام داده‌اند وایشان علاوه بر آثار دیگر دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی، گزیده‌هایی از شعر فارسی خود را هم به‌چاپ رسانده‌اند. ما برای نایل آمدن به جائزهٔ استاد ممتاز، به‌ایشان تبریک می‌گوئیم و از خدای متعال مسئلت می‌نمائیم که ایشان زندگانی طولانی و سلامت آمیز و پُربار و فرصتی برای خدمات زیادتری از زبان و ادبیات فارسی داشته باشند.

استادان فارسی در جلسه‌های مختلف این کنفرانس که تا سه روز ادامه پیداکرد، مقالات تحقیقی و علمی خودشان را دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی ارائه دادند و بعضی از اینها در بحث و اظهار نظرهایی هم شرکت کردند که بعد از ارائه تقریباً هر مقاله صورت گرفت.

جناب آقای بهمن سرکاراتی از دانشگاه تبریز به حضار گرامی اطلاع دادند که دولت جمهوری اسلامی ایران برنامهٔ مفصّلی را برای تدوین دانش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی در

شبه قاره آماده کرده است. کارهای مقدّماتی و اساسی در این زمینه انجام داده شده است و حالا به عهدهٔ استادان و دانشمندان هندی است که برای تکمیل این پروژهٔ علمی و تاریخی و فرهنگی کمر همت ببندند.

باید یاد آور شد که تدوین دانش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره الحمدلله به سرپرستی و راهنمائی استاد نذیر احمد و استاد سیّد امیر حسن عابدی آغاز شده است. از استادان ارشد و دانشمندان معتبر تقاضا شده است که مقالاتی دربارهٔ موضوعات مختلف برای این دانش‌نامه بنویسند. تصمیم گرفته شده است که بزودی به همهٔ استادان فارسی در هند تقاضا شود که دربارهٔ موضوعات و مدخل‌های دانش‌نامه، مقالاتِ تحقیقی را بنویسند. باید در این ضمن عرض شود که ارزش هر گونه همکاری استادان فارسی از هر دو لحاظ مادّی و معنوی شناخته خواهد شد.

در یکی از جلسه‌های کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند مسایل و اشکالاتی که استادان فارسی در هند رو در روی آنها هستند، مورد بررسی قرار گرفت. در این ضمن به تصویب رسید که انجمن استادان فارسی سراسر هند باید برای ازبین بردن این اشکالات اقدام لازمی را اتخاذ کند.

❑ جشن هشتادمین سالگردِ پرفسور نذیر احمد

استاد و پژوهشگر برجستهٔ زبان و ادبیات فارسی در هند که روز یکشنبه ششم شعبان ۱۴۱۵ هـ/هشتم ژانویه ۱۹۹۵م با حضور اساتید و پژوهشگران نام آور هند و ایران و برخی کشورهای دیگر در دهلی‌نو برپا گردید. در این جلسه استادان و دانشمندان هندی به خدمت شایان جناب استاد نذیر احمد اشاره کردند و از تلاش‌های استاد برای پیشبرد مطالعات فارسی در هند تقدیر نمودند.

«قطعهٔ تاریخ» زیر نیز به همین مناسبت توسط جناب آقای دکتر رئیس احمد نعمانی سروده شده است:

دکتر نذیر احمد آن نامدارِ دوران — کو هست مردِ دانش بی‌هیچ‌گونه تردید
مردی که در پژوهش دارد بلند دستی — با پای جستجویش صد راه در نور دید
در کارهای علمی برده به‌کار، عمرش — تا آنکه شام کار و سعی‌اش رخِ سحر دید
در کِشتِ علم و عرفان کارید بذر تحقیق — وز آبِ اهتمامش نخلِ قلم ثمر دید
مانند او به‌گیتی استادِ بی‌ربایی — در فارسی شناسان کی دیدهٔ بشر دید
چون کارهای او را در هندوستان و ایران — اندر خورِ ستایش هر صاحبِ نظر دید
از بهر سعی و کارش بنواختند او را — نبْوَد نصیبِ هر کس تاجی که او به سر دید
جشنی بپا نمودند در شهرِ دهلیِ نو — جشنی که تابشش را هر چشم حق نگر دید
وز اوستادِ دانا تجلیل‌ها نمودند — از بهر آنچه هر کس زین مردِ با هنر دید

کلکِ رئیس سالش بنوشت با سر $\frac{\text{بخت}}{۲}$

«استادِ پاک نیّت هشتاد ساله گردید»

۱۹۹۳

(۲ + ۱۹۹۳ = ۱۹۹۵ م)

❐ مراسم تودیع آقای محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی سابق و معرّفی آقای سیّد محسن میری به عنوان رایزن جدید فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

روز جمعه ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۷۳ مطابق با دهم فوریه ۱۹۹۵، ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر مراسمی‌در سالن اجتماعات خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران برگزار گردید.

در این مراسم که حجّة‌الاسلام والمسلمین آقای سیّد محسن میری مدیر کلّ محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه و آقایان محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی سابق، آقای سیّد

محسن میری رایزن فرهنگی جدید و جمع کثیری از شخصیت‌های برجسته فرهنگی و مذهبی هند، و جمعی از کارمندان نمایندگی‌های سیاسی و فرهنگی ایران در هند حضور داشتند، پرفسور سیّد امیر حسن عابدی استاد برجسته زبان فارسی، پرفسور اظهر دهلوی رئیس انجمن استادان فارسی هند و رئیس بخش زبان و ادبیات در دانشگاه جواهر لعل نهرو دهلی‌نو از خدمات ارزنده و فعالیت‌های گستردهٔ فرهنگی آقای کریمیان در زمان تصدّی ایشان قدردانی به عمل آوردند. سپس حجّة‌الاسلام والمسلمین آقای سیّد محسن میری مدیر کلّ فرهنگی آسیا و اقیانوسیه ضمن قدردانی از خدمات ارزشمند و چشم‌گیر آقای کریمیان، جناب آقای میری را به عنوان رایزن جدید فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند معرّفی نموده و اظهار داشتند امیدواریم ایشان در آینده با توجّه به تجارب گذشته و شایستگی‌هائی که خود دارا می‌باشند توفیق بیشتری در انجام وظایف ارزشمند فرهنگی بدست آورند. سپس جناب آقای تقی عامری کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران در هند ضمن تشکر و قدردانی از فعالیت‌های شایستهٔ فرهنگی آقای کریمیان در هند، برای ایشان و رایزن جدید آرزوی موفقیت نمودند. سرانجام آقای سیّد محسن میری رایزن فرهنگی جدید از خدمات و فعالیت آقای کریمیان که در محیط فرهنگی هند انجام دادند قدردانی و برای ایشان در مرکز آرزوی توفیقات بیشتری نمودند.

در پایان آقای کریمیان ضمن آرزوی سلامتی و موفقیت برای رایزن فرهنگی جدید از همه حضار تشکر کردند. همچنین در این مراسم از طرف حجّة‌الاسلام والمسلین آقای محسن میری مدیر کلّ محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه هدیه‌ای به عنوان قدردانی به آقای کریمیان تقدیم گردید.

❐ اجلاس دو روزهٔ برنامه ریزی کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی در تهران در بیستم و بیست و یکم اسفندماه ۱۳۷۳ هش (۱۱-۱۲ مارس ۱۹۹۵ م) برگزار گردید. جناب آقای علی جنّتی معاون امور بین المللی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی این اجلاسیه را گشایش فرمودند. وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران جناب آقای میر سلیم در این اجلاسیه شرکت فرمودند که تشویقی بزرگ برای برگزار کنندگان این اجلاسیه و شرکت کنندگان بود. هدف این اجلاسیه این بود که تبادل نظر پیرامون برگزاری کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی به عمل آید. همچنین بحثی در مورد زمان، مکان، نحوهٔ همکاری علمی، اجرایی و مالی مراکز مختلف ایران شناسی در برگزاری کنگرهٔ مذکور و تشکیل هیئت رئیسه و مدیریّت علمی صورت‌گیرد، تعداد زیادی ایران شناسان از کشورهای قارهٔ اروپا، قارهٔ امریکا و قارهٔ آسیا در این اجلاسیه شرکت کردند و در موردِ مسایلی مربوط به هدف اجلاسیه اظهار نظر نمودند. بعد از سخنرانی‌ها و اظهار نظرهای مفصّل دو روزه‌ای جمع بندی صحبت‌ها به عمل آمد. تصمیم گرفته شد که دفتر ثابت مطالعات ایرانی در ایران احداث شود و اوّلین کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی در ایران برگزار گردد.

در ضمن بحث‌هایی که در ظرف دو روزه در این اجلاسیه به عمل آمد، ایران شناسان از هند و پاکستان و بنگلادش دربارهٔ ابعاد مختلف مطالعات ایرانی در شبه قارهٔ هند سخنرانی‌های مفیدی و مناسبی را ارائه دادند. همچنین جنبه‌های مختلف مطالعات ایرانی که بررسی آنها تنها در شبه قاره ممکن است، موردِ بررسی قرار گرفت و بر این نکته تأکید گردید که نتایج بسیار سودمند روابط بسیار نزدیک و طولانی ایران و شبه قاره باید به عنوان جنبهٔ تاریخی مطالعات ایرانی در خارج از ایران تلقی شود.

در مراسم ضیافت شامی که وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی جناب آقای میر سلیم به افتخار میهمانان خارجی و ایرانی ترتیب دادند، ایشان در موردِ همکاری دولت جمهوری اسلامی ایران برای برگزاری کنگرهٔ بین‌المللی مطالعات ایرانی اطمینان دادند. علاوه بر این به بعضی کارهای اساسی که قبل از برگزاری این کنگرهٔ انجام گرفته شده بود اشاره فرمودند.

دبیرخانهٔ کنگرهٔ بین‌المللی مطالعات ایرانی برنامه‌های مفصّلی برای پذیرایی میهمانان گرامی از قاره‌های مختلف درست کرده بود. طبق برنامه، بیشتر میهمانان بعد از اجلاسیه دو روزه به مدّت دو روز از بعضی شهرهای تاریخی مورد پسند خود مثلاً اصفهان، شیراز و رامسر دیدن کردند.

در دوران همین اجلاسیه برنامه‌ریزی کنگرهٔ بین‌المللی مطالعات ایرانی، جلسهٔ ویژه‌ای هم تشکیل گردید که ریاست آن به عهدهٔ جناب آقای دکتر حاج سیّد جوادی مشاور وزیر و دبیر شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی بود. ایشان از میهمانان خواستند که اشکالاتی را که در راه پیشبرد مطالعات فارسی و ایرانی در کشورهای مطرح نمایند. در این اجلاسیهٔ سازنده و مفید تصمیم گرفته شد که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هر نوع همکاری را برای از بین بردن موانع پیشبرد مطالعات فارسی در همهٔ کشورها انجام داده و برای حل و فصل این مسایل با علاقه‌مندان به زبان و ادبیات فارسی همکاری فعال را به عمل آورد. بحث و بررسی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در این جلسه موردِ علاقه همهٔ شرکت کنندگان بود چنانکه که از اعلام مساعدت جناب دکتر حاج سیّد جوادی برای انجام هر کاری که برای تقویت و گسترش زبان و ادبیات فارسی در سراسر جهان ناگزیر است، حسن استقبال کردند.

گزارش یازدهمین سمینار باز آموزی زبان و ادبیات فارسی هند

یازدهمین سمینار بازآموزی زبان فارسی طی دو هفته از تاریخ ۱۳۷۴/۲/۳۰ (۲۰ مه ۱۹۹۵) تا ۱۳۷۴/۳/۱۱ (۱ ژوئن ۹۵) با شرکت ۱۳۷ نفر از اساتید و دانشجویان برگزیده سراسر هند در دهلی‌نو برگزار شد.

نشست مقدماتی این سمینار اواسط اسفند ۷۳ در جلسه‌ای با حضور رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران آقای سیّد محسن میری، آقای فرهاد پالیزدار مسؤول خانهٔ فرهنگ دهلی‌نو، مدیر مرکز تحقیقات فارسی آقای ثبوت انجام پذیرفت که طی آن زمان برگزاری سمینار با توجه به پایان سال تحصیلی دانشگاه‌ها از ۳۰ اردیبهشت تا ۱۲ خرداد (۲۰ مه تا ۲ ژوئن ۱۹۹۵ م) تعیین شد.

یادکرد خدمتگزاران برجسته و پاسداران هندیِ زبان و ادبیات فارسی در ایام سمینار، طرح پسندیده‌ای بوده است که بر اساس آن هر سال سمینار را یادوارهٔ یکی از این شخصیت‌ها قرار می‌داده‌اند. سمینار امسال نیز بنا به پیشنهاد آقای ثبوت یادوارهٔ «علامه شبلی نعمانی» نامگذاری شد.

با آماده شدن مقدمات سمینار تعداد ۳۴۸ دعوت‌نامه برای اساتید و پژوهشگران و معلمان و دانشجویان برگزیده دورهٔ دکترای ادبیات فارسی در سراسر هند ارسال گردید.

در این سمینار با توجه به نیاز شرکت کنندگان قرار شد تأکید اصلی بر آموزش زبان، گفتگو و نگارش باشد و حتی مباحث ادبی نیز به صورت مباحثه و گفتگو انجام گیرد و هریک از استادان نیز مباحثی را برای تدریس بعهده گرفتند: آقای ثبوت «مأخذ شناسی ادبیات فارسی و شرح اشعاری از شعرای قدیم»، آقای ابطحی «نثر معاصر و رابطه ادبیات با عرفان»، آقای رادفر «ادبیات معاصر و مسائل زبان شناسی»، آقای کهدویی

«فنون ادبی؛ نگارش و مسائل دستوری»، آقایان مطیعی، کورش منصوری و سیّد امین ذکرگو «مکالمهٔ روز مره و اصطلاحات امروز فارسی».

مراسم افتتاحیه سمینار ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر روز شنبه ۳۰ اردیبهشت (۲۰ مه) با حضور شرکت کنندگان سمینار و میهمانان دعوت شده از علاقه‌مندان به زبان و ادبیات فارسی و ایران برگزار شد. رئیس جلسه سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، آقای شیخ عطّار میهمان خصوصی و افتتاح کنندهٔ سمینار آقای بی.ان. پاندی نمایندهٔ مجلس هند و محقق برجسته تاریخ بودند.

پس از تلاوت آیاتی از قرآن کریم، پرفسور پاندی طی سخنرانی افتتاحیهٔ خود اظهار داشتند زبان فارسی یکی از تجلّی‌گاه‌های پیوند دو ملّت ایران و هند است؛ از این رو احیاء زبان فارسی برای حفظ پیوند دو ملّت ضروری است. جناب آقای شیخ عطّار سخنران بعدی بودند که با اشاره به پیشینه زبان فارسی در هند اظهار داشتند زبان فارسی در این‌جا یک زبان خارجی به‌حساب نمی‌آید و مطالعه تاریخ هند بدون زبان فارسی ممکن نیست.

سخنران بعدی پرفسور امیر حسن عابدی ضمن اشاره به روابط دیرینه دو ملّت ایران و هند دربارهٔ نقش زبان فارسی در اشاعه و آثار فرهنگی و ثبت تاریخ هند سخن گفتند و بر مسؤولیت استادان هند در حفظ زبان فارسی برای نسل‌های آینده تأکید کردند. سپس آقای پرفسور اظهر دربارهٔ میراث مشترک فارسی دو ملّت و اهمیت برگزاری این‌گونه سمینارها در حفظ این میراث سخنرانی کردند. رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران جناب آقای میری با توجه به ارتباطات فرهنگی دو ملّت به عناصر مشترک فرهنگی اشاره کردند و آموزش زبان فارسی را از وظایف هر دو طرف دانستند و در ضمن

سخنانشان از علامهٔ شبلی نعمانی به‌پاس خدماتی که به‌ادبیات فارسی کردند تقدیر نمودند. پس از آن، پیام معاون امور بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جناب آقای جنّتی به سمینار قرائت گردید و در پایان از میهمانان پذیرایی به عمل آمد.

کلاس‌های آموزشی از صبح روز یکشنبه ۳۱ اردیبهشت آغاز گردید و تا ظهر روز پنجشنبه ۱۱ خرداد ادامه داشت. در هر روز دو کلاس پیش از ظهر و یک کلاس بعد از ظهر برقرار بود.

در این مدت هشت فیلم سینمایی ایرانی برای شرکت کنندگان نمایش داده شد که استقبال از آنها دیدگاه‌های متفاوتی را پی داشت.

ارائه مقالات تحقیقی از سوی اساتید برجسته هندی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی فراهم آوردن فرصتی بود تا استادان ثمرات تحقیقات خود را به دیگران عرضه کنند همچنین ضمن تقدیر از کوشش‌های آنها، جوان‌ترها نیز تشویق شوند.

برنامه‌های تفریحی - علمی نیز در کنار برنامه‌های آموزشی برای شرکت کنندگان تدارک دیده شده بود؛ از جمله بازدید از موزهٔ ملّی هند، شرکت در نماز جمعه، دیدار از دانشگاه جواهر لعل نهرو، دیدار از جامعهٔ همدرد و شرکت در جلسه قدردانی از خدمات حکیم عبدالحمید بنیانگذار همدرد، ضیافت شام از سوی سفیر جمهوری اسلامی ایران در سفارت، بازدید از خانهٔ فرهنگ و شرکت در جلسه معارفه مدیر جدید آقای سیّد باقر ابطحی و تودیع مدیر پیشین مرکز تحقیقات فارسی آقای اکبر ثبوت.

در آخرین روزهای سمینار برای ارزیابی برنامه‌ها پرسش‌نامه‌ای در اختیار هر یک از شرکت کنندگان قرار گرفت تا در اوقات استراحت با دقت به آن پاسخ دهند و پیشنهادهای خود را جهت رفع نواقص و بهبودی سمینارهای آینده بنویسند.

گواهی‌نامه گذراندن دورهٔ بازآموزی زبان فارسی به‌کسانی که بیش از ۸۰٪ در کلاس‌ها شرکت کرده بودند روز پنجشنبه ۷۴/۳/۱۱ طی مراسمی با حضور مسؤول

خانهٔ فرهنگ بهمراه یک جلد از کتاب «محققین و منتقدین معروف زبان و ادبیات فارسی در هند در قرن بیستم» نوشتهٔ خانم آصفه زمانی و یک عدد نوار و فصل‌نامهٔ قندپارسی اهدا شد. طبق آمار بدست آمده ۶۸٪ شرکت کنندگان ۱۰۰٪ در کلاس‌ها حضور داشته‌اند و ۹٪ آنها بیش از ۹۰٪ و ۱۵٪ بین ۶۰ تا ۹۰ در صد حضور داشته‌اند.

برنامه اختتامیهٔ سمینار ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر پنجشنبه یازدهم خردادماه در سالن کنفرانس جامعهٔ همدرد با حضور سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران برگزار شد. تلاوت آیاتی از قرآن مجید آغازگر برنامه‌ها بود و پس از آن میهمان ویژه آقای وَسَنْت سانهٔ رئیس شورای روابط فرهنگی هند به سخنرانی پرداخت و ضمن اظهار خشنودی از برگزاری این گونه سمینارها با اشاره به مشترکات و پیوندهای دو ملّت ایران و هند بر ضرورت حفظ و گسترش زبان فارسی تأکید کردند و گفتند شورای روابط فرهنگی هند در این باره از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند و آماده است سالیانه ۵ نفر از اساتید را جهت بازآموزی به ایران اعزام نماید. همچنین ایشان در این مراسم با پیشنهاد پرفسور اظهر برای انتشار مجله‌ای به زبان فارسی از سوی شورا موافقت کردند. سپس پرفسور اظهر دهلوی ضمن تشکر از مسؤولان ایرانی برای برپایی این سمینار دربارهٔ نقش مهم زبان فارسی در فرهنگ هند سخنرانی کردند. آقای دکتر کهدویی ضمن ابراز خرسندی از برگزاری سمینار، همزبانی را مقدمهٔ همدلی و تفاهم میان دو ملّت شمردند و بر نقش زبان فارسی در پیوند ملّت‌های ایران و هند تأکید کردند. سخنران بعدی آقای پرفسور نذیر احمد بودند که دربارهٔ نفوذ زبان فارسی بر زبان اردو مقاله‌ای خواندند.

در پایان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران جناب آقای میری با تشکر از دست اندرکاران سمینار و شرکت کنندگان اظهار امیدواری کردند سمینار توانسته باشد در جهت رشد و تقویت آموزش زبان و ادبیات فارسی در هند مؤثر بوده باشد.

☐ مراسم تودیع آقای اکبر ثبوت و معرّفی آقای سیّد باقر ابطحی به‌عنوان سرپرست جدید مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی ج.ا.ا. در هند

روز چهارشنبه دهم خردادماه ۱۳۷۴ مطابق با سی و یکم مه ۱۹۹۵، ساعت ۶ بعد از ظهر در سالن اجتماعات خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران مراسمی برگزار گردید.

در این مراسم که با حضور آقای شیخ عطّار سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، جناب سیّد محسن میری رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، آقای ثبوت سرپرست سابق مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند، آقای سیّد باقر ابطحی سرپرست جدید این مرکز، آقای فرهاد پالیزدار سرپرست خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو و بسیاری از اساتید و رؤسای بخش‌های فارسی دانشگاه‌های سراسر هند و نیز جمعی از کارمندان و دانشجویان ایرانی مقیم هند و خانواده‌های آنها برگزار گردید، آقایان شیخ عطّار، سیّد محسن میری، و همچنین پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، پرفسور اظهر دهلوی، پرفسور شریف حسین قاسمی از اساتید برجستهٔ فارسی در دانشگاه‌های دهلی در رابطه با شخصیّت و مقام والای علمی آقای اکبر ثبوت و قدردانی از فعالیت‌های پُربار چندین ساله ایشان، سخنانی ایراد فرمودند و همچنین برای سرپرست جدید مرکز تحقیقات فارسی در هند، آقای سیّد باقر ابطحی آرزوی موفقیت نمودند، سپس آقایان اکبر ثبوت و سیّد باقر ابطحی به‌ترتیب ضمن تشکر از حضار و آرزوی موفقیت برای یکدیگر در رابطه با لزوم و نحوهٔ گسترش زبان فارسی در هند سخنرانی ایراد فرمودند.

در پایان هدایائی به رسم تقدیر و تشکر از سوی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو به آقای اکبر ثبوت به‌پاس فعالیت‌های گرانقدر چندین ساله ایشان در هند اهدا گردید. همچنین از سوی انجمن استادان فارسی هند نیز دو حلقهٔ گل به‌رسم تقدیر و نشانهٔ ارج‌گذاری توسّط پرفسور عابدی به‌ترتیب به‌گردن آقایان اکبر ثبوت و سیّد باقر ابطحی انداختند.

سمینارها دربارهٔ مطالعات هند و ایرانی

سلسلهٔ سخنرانی‌هایی تحتِ عنوان کلّی «مطالعات هند و ایرانی» در محل خانهٔ فرهنگ ـ دهلی‌نو بدین شرح برگزار گردید:

۱- «اندیشه‌های وِدایی»، پرفسور کرت جوشی، رئیس مرکز تحقیقات هندیِ دهرم هندوجا، ۱۳۷۳/۹/۱۶ (۷/۱۲/۱۹۹۴).

۲- «میراث نسخ خطّی هند و ایران»، دکتر نسیم اختر، بخش نسخ خطّی موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، ۱۳۷۳/۹/۳۰ (۲۱/۱۲/۱۹۹۵).

۳- «مذهب و روح اسلام»، چَترودی بدری نات، ۱۳۷۳/۱۰/۱۴ (۴/۱/۱۹۹۵).

۴- «سهم دین در صلح فرهنگی»، آنجلُو فرناندز اسقف بازنشستهٔ دهلی، ۱۳۷۳/۱۱/۱۲ (۱/۲/۱۹۹۵).

۵- «ادبیات سانسکریت در دورهٔ حکومت مسلمانان هند»، ام. سی. جوشی، مرکز ملّی ایندیرا گاندی برای هنر، ۱۳۷۳/۱۲/۲۴ (۱۵/۳/۱۹۹۵).

۶- «ابعاد معنوی گردهمائی اجتماعی سازمان ملل»، دکتر ام. آرام، نمایندهٔ مجلس هند و رئیس کنفرانس جهانی دین و امنیت، ۱۳۷۴/۱/۱۶ (۵/۴/۱۹۹۵).

۷- «روابط سیاسی ایران و هند دههٔ ۸۹-۱۹۷۹»، پرفسور احمد نظامی، رئیس بخش علوم سیاسی جامعهٔ ملّیه اسلامی، دهلی‌نو، ۱۳۷۴/۲/۶ (۲۶/۴/۱۹۹۵).

❖ ❖ ❖

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی
خانهٔ فرهنگ، دهلی نو

۱ «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۱)، محرم الحرام ۱۴۰۶ هـ/ شهریورماه ۱۳۶۴ هـش، بها: -/۵۰ روپیه.

۲ «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۲)، رمضان المبارک ۱۴۰۶ هـ/ خردادماه ۱۳۶۵ هـش، بها: -/۵۰ روپیه.

۳ «عصمت‌نامه یا داستان لورک و مینا»، تحقیق پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، آبان‌ماه ۱۳۶۴ هـش /صفرالمظفّر ۱۴۰۶ هـ، بها: -/۴۰ روپیه.

۴ «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال»، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ هـش /فوریه ۱۹۸۶ م، بها: -/۱۰۰ روپیه.

۵ «فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، فروردین‌ماه ۱۳۶۵ هـش /آوریل ۱۹۸۶ م، بها، -/۲۰۰ روپیه.

۶ «فهرست نسخه‌های خطّی عربی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، مردادماه ۱۳۶۵ هـش /ذی‌الحجّه ۱۴۰۶ هـ، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۷ «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد»، لکهنو، بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هـش /جمادی‌الثانی ۱۴۰۸ هـ، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۸ «غزلیات حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۳ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هـش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: -/۶۰ روپیه.

۹ «دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۸ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هـش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: -/۱۲۰ روپیه.

۱۰ «فهرست نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ در هند»، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی‌ماه ۱۳۶۷ هـش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ،بها: -/۱۰۰ روپیه.

۱۱ «شاه محمّد اجمل اله‌آبادی و ادب فارسی» تألیف دکتر اختر مهدی، ۱۹۹۲م، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۱۲ «محقّقین و منتقدین معروف زبان و ادبیّات فارسی هند در قرن بیستم» تألیف دکتر آصفه زمانی، ۱۹۹۳ م، بها: ۳۰۰ روپیه.

QAND-E-PARSI is published by the office of the Cultural Counsellor, Embassy of the Islamic Republic of Iran, 18, Tilak Marg, New Delhi-110001. © 383232-4

Printed at:
S.S. Enterprises
2622, Kucha Challan, Darya Ganj, New Delhi
Phone : 3267252
Composed by Abdur Rehman Qureshi

QAND-E-PARSI

No. 9, Bahar 1374/Mar-June 1995

Chief Editor

Cultural Counsellor, Embassy of the Islamic Republic of Iran

Editor

Dr. S.H. Qasemi

The Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi.